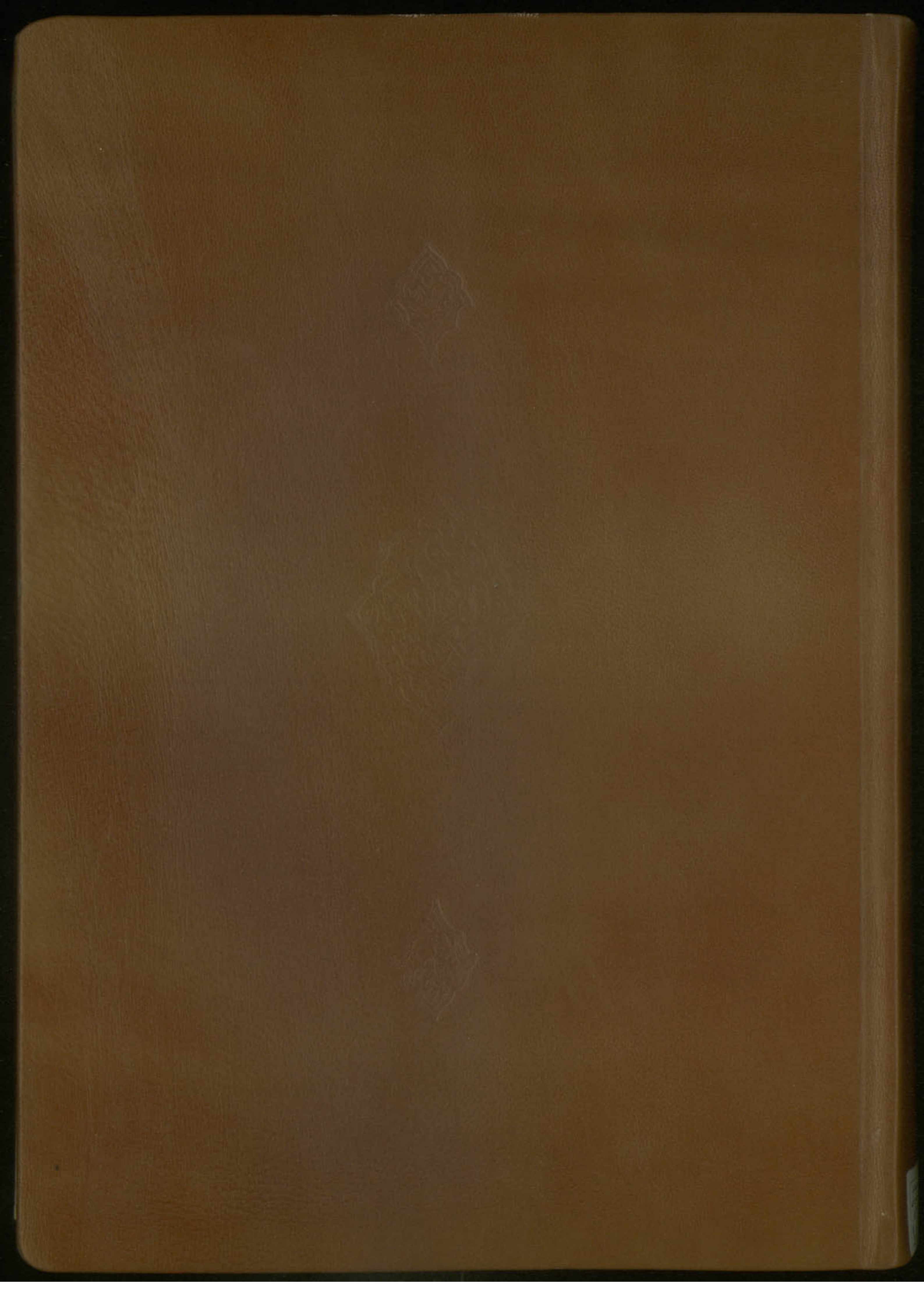
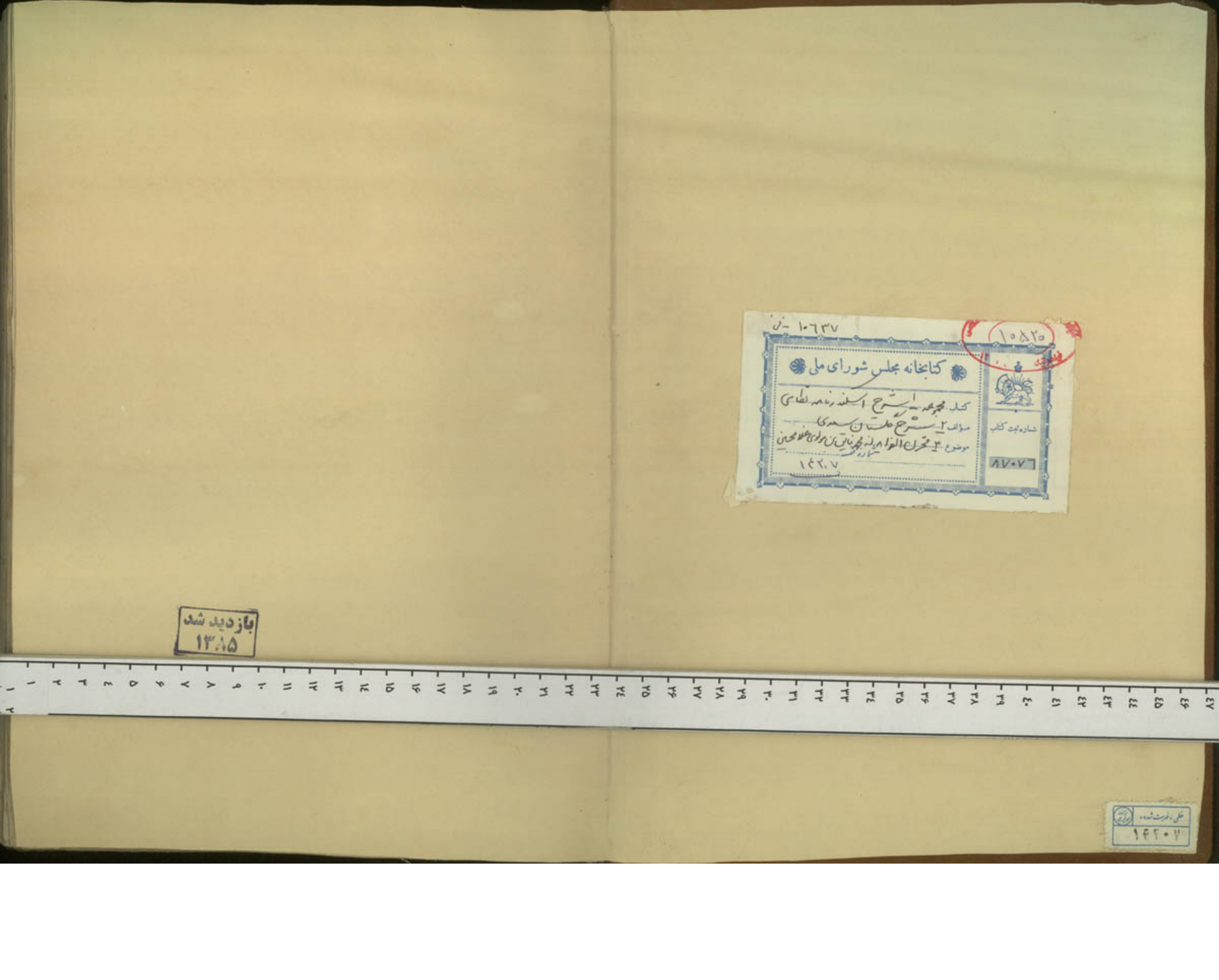
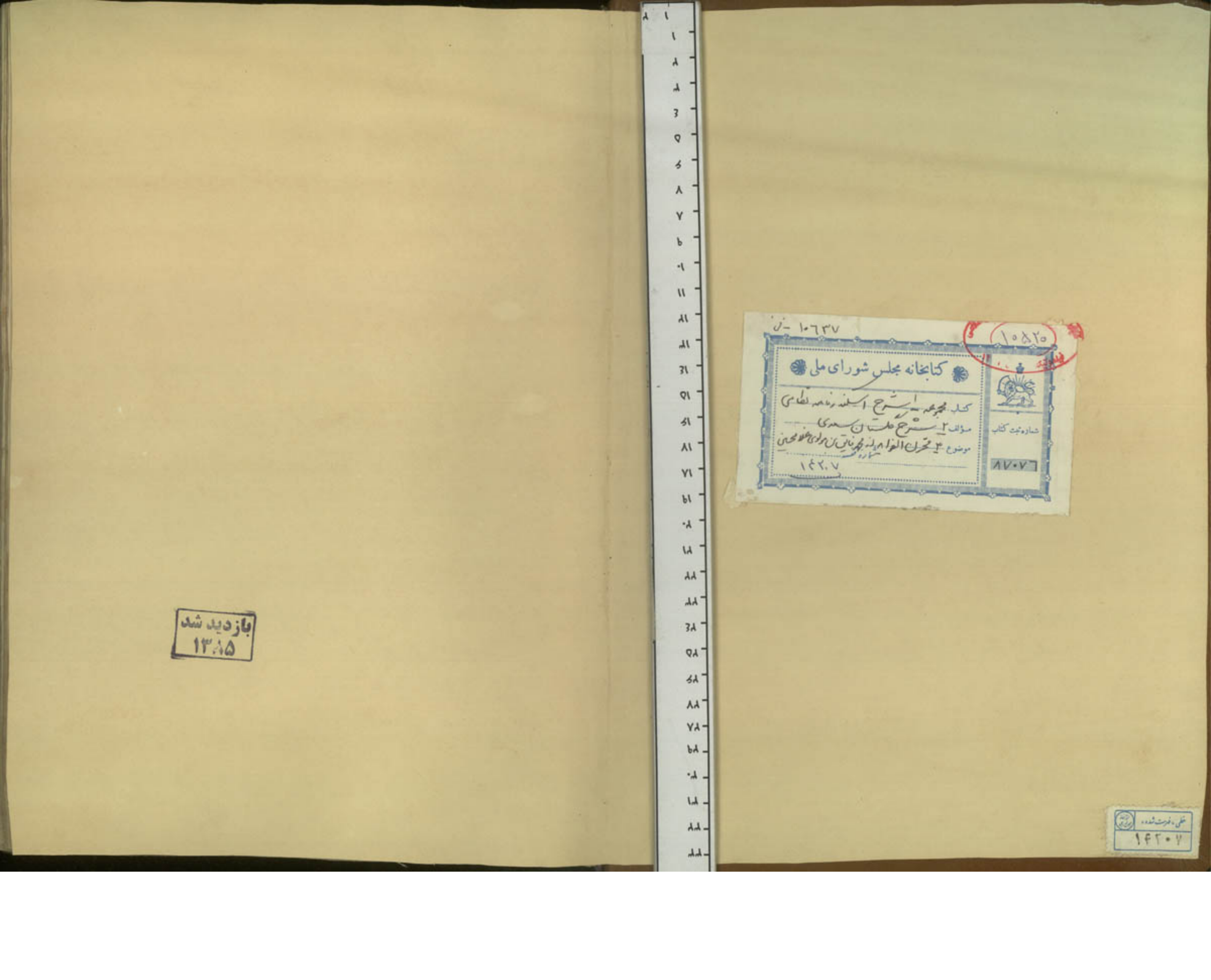
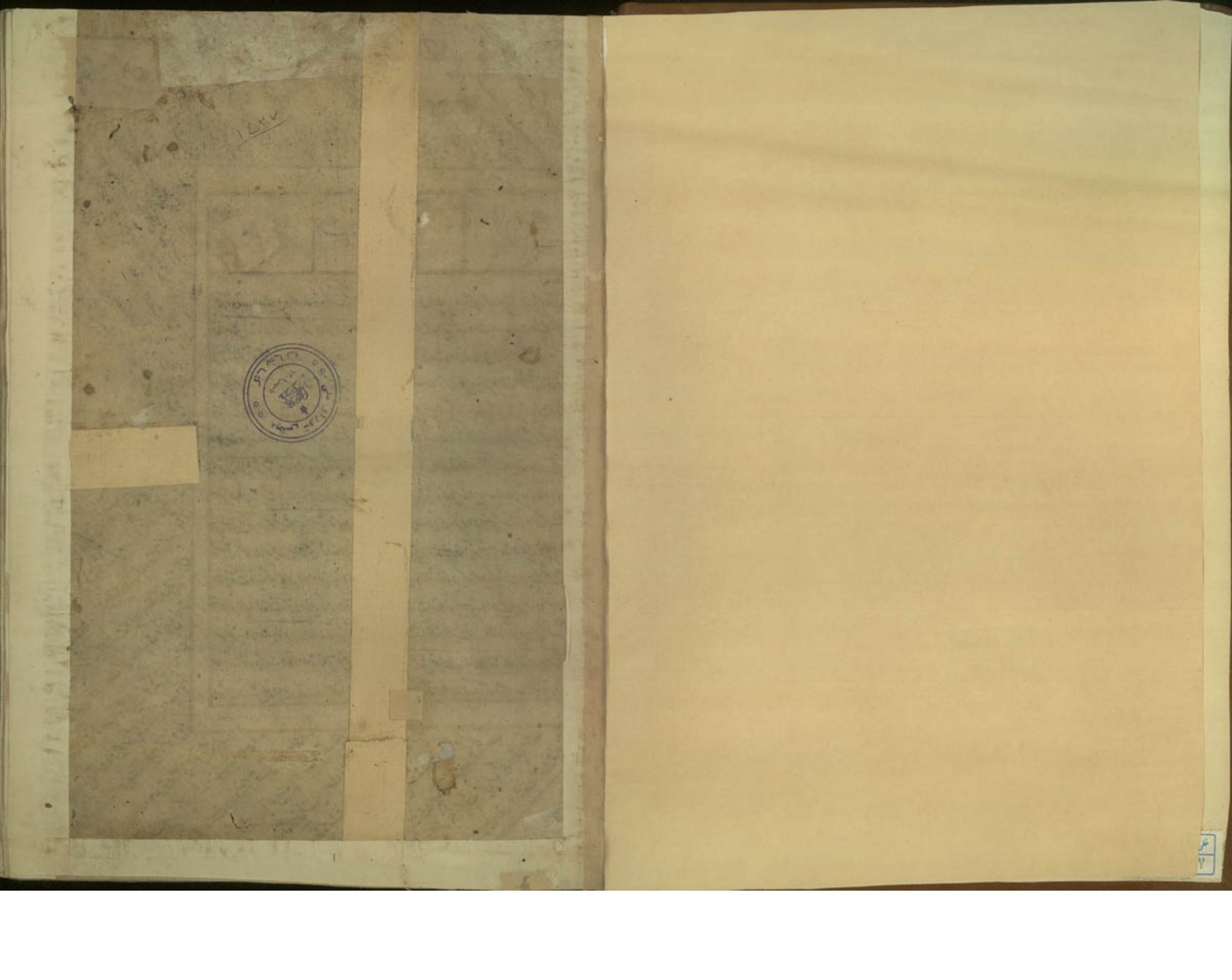










بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سید المرسلین و آله الطیبین وصحبه الطاهرین خدایا جهان پادشاهی ترا است :: ز ما خدمت آید خدائی ترا است :: لفظ خدای بالضم که نام متبرک ذات باری تعالی است مرکب است از کلمه خود و کلمه آی یعنی خود آینده است پس از آن بشیوع استعمال واو آن حذف شد و از لفظ آی هم یا را افگندند روا است و اینکه بمعنی صاحب شهرت یافته مجو که خداوند خدای از است که بعد از آن رواج یافته و الف آخرش برای ندا است و ترکیب جهان پادشاهی اضافت مقلوب است ای پادشاهی جهان چون کیهان خدیو ای خدیو کیهان و برای رعایت قافیه خدائی یای ملفوظ پادشائی محذوف گشته زیرا که جایز است حذف یا از اواخر الفاظیکه ما قبل یای ملفوظ الف باشد مثل گواه و گوا و گیاه و گیا و کلاه و کلا خدمت بالکسر چاکری خلاصه معنی است اینکه سلطنت و ریاست مطلق جهان ترا است و از ما بندگان خدمت و پرستش که بران مخلوق و مجبول شده ایم سزاوار آمد پناه بلندی و پستی توئی :: همه نیستند آنچه هستی توئی :: بلند بفتحتین نقیض پست و یای آخر هر دو نسبتی است و مراد از بلندی و پستی آسمان و زمین است یعنی ثبات و قرار آسمان و زمین بی امداد چیزی دیگر بتو است و تمامی موجودات در حقیقت فانی محض و معدوم مطلق اند و آنچه هستی است توئی و مصنف که در یک مصراع حقیقت واجب و ممکن بیان فرموده بسیار لطافت نموده زیرا که مراد از همه نیستند جمیع ممکنات اند و از هستی واجب تعالی را اراده نموده همه آفریده است بالا و پست :: توئی آفریننده هر چه هست :: آفریده اسم مفعول است از آفریدن یعنی آسمان و ما فیها مخلوق است و تو هستی خالق آن :: توئی برترین دانش آموز پاک :: ز دانش قلم رانده بر لوح خاک :: برترین دانش علم دین و کلمه رای معقول بعد آن مقدر است چنانکه در کلام اساتذه شایع است امیر خسرو فرماید

فرماید: مصراع: اگه نبی گفته وی گفته یعنی نبی را گفته او گفته :: و آموزناک یعنی آموزنده چنانکه سوزناک و آموزکار و آمرزگار معنی این مصراع اینکه توئی برترین دانش را آموزنده و در بعضی نسخ پاک بجای فارسی آمده و درین صورت دانش آموز استاد باشد و برترین صفت آن مقدم از و و پاک صفت آن مؤخر از و و رانده با های مخفی است و یای خطاب از و محذوف گشته زیرا که از اواخر الفاظیکه های مخفی داشته باشد در بعض جاهای مذکور حذف میسازند و قلم راندن عبارت از نوشتن است و اضافت لوح خاک اضافت بیانیه است که مراد از جسم آدمیت حاصلش آنکه آموزنده دانش برتر و پاک توئی و از دانش تو قلم رانده یعنی دانش تو نوشته بر جسم آدمی و او را دانا ساخته :: چو شد حجت بر خدائی درست :: خرد داد بر تو گوائی نخست :: و در بعضی نسخ در مصراع اول بجای درست نخست واقع شده پس بنای قافیه بنسبت خدائی و گوائی خواهد بود و لیکن خالی از تکلف نیست و تقریر معنی این بیت اینکه حجت خدای تو که جهان است چون درست شد ای بوجود آمد اول خرد بسبب آن حجت گواهی بر وجود تو یعنی این معلومات چون بسبب عقل ادراک آن معلومات گواهی داد بر ذات تو تعالی و تقدس که معلول بی علت نبود :: خرد را تو روشن بصر کرده :: چراغ هدایت تو بر کرده :: چراغ بر کردن عبارت از روشن کردن است و تقدیم مفعول گاهی برای تعظیم بود و گاهی برای حصر و اینجا برای حصر است یعنی خرد را از آثار قدرت خود تو پرده روشنائی و بینائی بخشیده و استعداد شناسائی در و ظاهر کرده تا ترا بشناخت و اقرار خدای تو کرد :: هدایت بالکسر راه راست نمودن و چراغ هدایت که فرستادن انبیاست هم تو روشن کرده یعنی با وجود هر عقل که با تو میان کرامت کردی انبیا را برای رهبری گم گشتگان بادیه حیرت و ضلالت نیز فرستادی :: توئی کآسمان را برافراختی :: زمین را گذرگاه او ساختی :: هر گاه ضمیر مخاطب پیش یای خطاب ترکیب یابد مفید حصر بود و درین صورت دو خطاب در عبارت جمع میشود و مثال اول چنانکه سعدی فرماید :: توئی عاصیانرا خطابخش و بس :: دوم چنانکه توئی که چنین میکنی یعنی



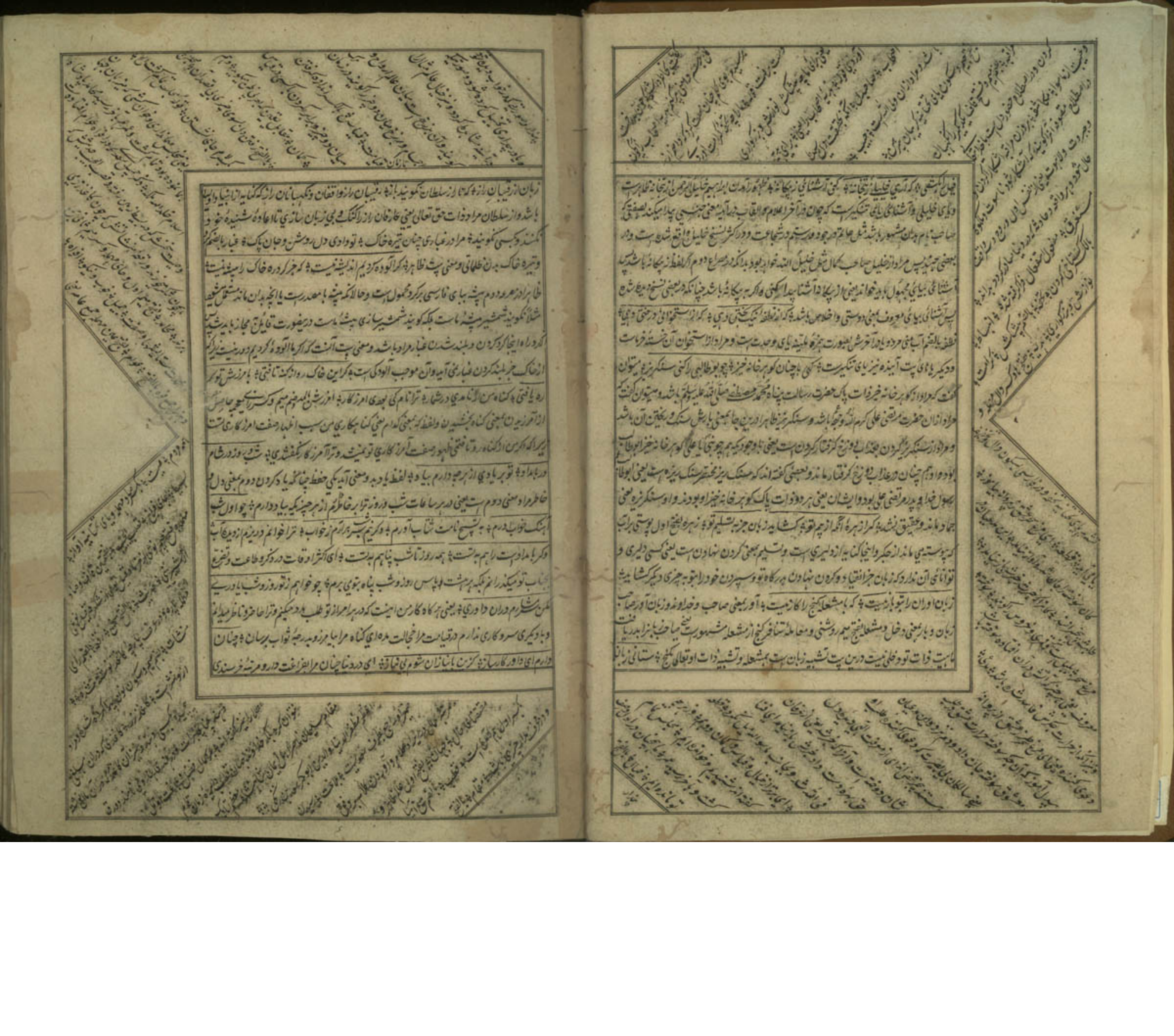
کردن و برداشتن آسمان معلق کار تست و از تو کیمیا [illegible] آسمان گردان از تو آید و
چون سعد و نحس افلاک و نور آفتاب وغیره از آسمان بر زمین فرو میریزد و بر بیت معنی لا جرم زمین کند
کاه فلک باشد ؛؛ تو بی کا فریدی ز یک قطره آب ؛؛ گهرهای روشن تر از آفتاب ؛؛ قطره آب اینجا
اضافت اکثری آید چه قاعده است که در اضافتیکه آخر شیء ملفوظ باشد قطع اضافت جایز بود و مراد
از قطره آدم است که تمام نوع بشر انسان مخلوق گشته و مراد از گهرهای روشن تر از آفتاب کمال افراد
انسانی است ؛؛ تو آوردی از لطف جوهر پدید ؛؛ بگوهر فروشان تو دادی کلید ؛؛ لطف بالضم نازکی
در کار و کردار و مهربانی و مراد از جوهر سخن و شعر است و جوهر فروشان شاعران و از کلید زبان [illegible]
کننده سخن های بدیع ولطیف تو هستی که از کمال مهربانی بر بندگان خود بوجود آوردی و زبان را
بیان گویا ساختی ؛؛ جواهر تو بخشی دل سنگ را ؛؛ تو در روی جوهر کشی رنگ را ؛؛ مراد از جواهر خیالات
خوب و نکات عجیب است که در دل شعرای گذرد و از دل سنگ هم قلوب ایشان که جواهر خیالات غریب
در آنجا پیدا میشود چنانکه جواهر در معادن [illegible] آنکه جواهر خیالات اشعار در معادن قلب ها اصل [illegible]
[illegible] وسخن های رنگارنگ که نزد فضلا و سخنوران قدر و قیمتی داشته باشد متلون کردنش از
[illegible] و احتمال دارد که در بیت شعر از جواهر همان جواهر معروف خواسته باشند پس در صورت [illegible]





را ہلاک وخود راہ نمیدہد ٭ نہ پرگندہ نا فراہم شوی ٭ نہ افزودہ نیز ناکم شوی ٭ پرکندہ بفتح کاف فارسی
مخفف پراکندہ یعنی در ذات پاک تو انتشار وجمع وکمی وزیادتی مدخلی ندارد ٭ خیال نظر خالی از راہ تو ٭
ز گردندگی دور درگاہ تو ٭ خیال بالفتح صورتیکہ در خواب وآب وامثال آن دیدہ شود ویا در بیداری تعقل کردہ
آید ای تصور نظر از راہ معرفت تہیدست ودرگاہ لایزال تو از تغیر کہ لوازم حدوث است دور ٭ سری کرتو
کرد وبلندی گرای ٭ بافکندن کس نتیغہ زیانی ٭ کسی راکہ قہر تو از سر فکند ٭ بیامردی کس نکردد بلند ٭ از سر
فکندن سخت افکندن باشد وتقریر ابیات ظاہر ٭ ہمہ زیر دستیم وفرمان پذیر ٭ توی یاوری دہ توی
دستگیر ٭ زیردست ناتوان وفرمان پذیر ویاوری دہ ودستگیر اسم فاعل ترکیبی ای مددد ہندہ
ودست گیرندہ توی ومعنی مصراع اول ظاہر ٭ اگر پای پیل است وگر پر مور ٭ بہر یک تو دادی ضعیفی وزور
درین بیت لف ونشر غیر مرتب است یعنی ضعیفی مقابل پر مور وزور مقابل پای پیل بدانکہ لف در لغت
پیچیدن است ونشر پراگندہ کردن ولف ونشر در اصطلاح عبارت از انست کہ چند لفظ مبہم ایراد کنند واین را
لف خوانند وباز چند لفظ دیگر مذکور سازند وبآن الفاظ مبہمہ را بیان نمایند واین را نشر نامند اگر نشر
بر ترتیب لف است او را لف ونشر مرتب گویند والا غیر مرتب ومشوش نیز نامند وظاہر آنست کہ خبر پای پیل
محذوف بود یعنی موجہ چرا کہ کلمہ است رابطہ است نہ خبر ومیتوان گفت کہ است واقع بجای کلمہ باشد بود ٭
چو نیرو فرستی بتقدیر پاک ٭ بموری زماری بر آری ہلاک ٭ نیرو بالکسر وواو مجہول قوت وزور تقدیر
اندازہ کردہ خدای تعالی در حق بندہ یعنی ہرگاہ بتقدیر پاک خود تائید نمای بزور موری ضعیف ماری قوی را ہلاک
سازی وبای مفتوحہ بمعنی وسیلہ است ٭ چو بر واری از پشہ زد ودراہ ٭ خورد پشہ مغز نمرود را ٭
در تواریخ مسطور است کہ چون نمرود مردود ارادہ حرب با حضرت ابراہیم نمود آن حضرت التماس او را قبول
کردند در روز موعود نمرود با سپاہ نامحدود در میدان جنگ گاہ آمد وابراہیم تنہا در برابر او ایستاد نمرود
وجنود او از کمال زور آن حضرت متحیر گردیدند کہ ناگاہ بفرمان الہی لشکر پشہ در رسید وسر وروی ایشان

ایشان کزیدن گرفت چنانکہ ہمہ منہزم شدن گرفتند نمرود متعجب ومبہوت شدہ از ہزیمت وغیرہ وودی گفو
تا باین وسیلہ پشہ راہ رفتن بلشکرش نیابند بقضای ایزدی پشہ خرد بجامہ متفنی خزیدہ بلشکرش رسید
ولب نمرود ملعون را گزید وبعد از بدماغ او بالا رفتہ آنجا منزل گزید ومدتی در غایت رنج وملال
اوقات گذرانید وآنگاہ رخت خود را بدوزخ کشید تقریر بیت آنکہ ہرگاہ از راہ دین حق دود کہ موجب
کریختن ہوام است بر داری یک پشہ برای خوردن مغز نمرود کفایت میکند ٭ چو در لشکر دشمن آری رحیل ٭ بمرغان
کشی فیل واصحاب فیل ٭ بعضی از مورخین آوردہ اند کہ ابرہہ کہ والی یمن بود در موسم حج دید کہ مردمان از
اطراف وجوانب متوجہ مکہ میشوند ومعلوم کرد کہ مقصد ایشان زیارت خانہ کعبہ است عرق نخوتش بجوش
آمد وداعیہ کرد کہ در برابر آن خانہ با صفا سازد ووجود حاجیان را بدو منعطف گرداند پس در غایت صفا
بتخانہ از سنگ سفید ساخت ودر ودیوار آنرا بزر وجواہر مزین کرد وگروہ خلق را بزیارت آن تکلیف نمود
چون این خبر در میان قریش شایع شد یکی از بنی کنانہ بخدمت آن خانہ مشغول شد ورتبہ مجاورت یافت
شبی آن بت را کہ نو بہم رسیدہ بود آلودہ بنجاست ساخت وفرار نمود وچون این خبر بابرہہ رسید
ناخوش شدہ لشکری جمع کرد وبا فیلان کوہ پیکر بقصد تخریب حرم متوجہ مکہ شد وفیل محمود را کہ بزرگ
تن مثل کوہ بود با خود برد ودر حوالی مکہ آمدہ مواشی قریش را غارت کرد وآنگاہ بر مکہ بر کوہ تا گریختند ابرہہ
از اول روز با لشکر بمکہ بر تاخت وپیلان را بر انگیختہ بود وروی بمکہ نہاد فیل محمود روی از مکہ بگردانید
ومتوجہ لشکرگاہ شد وہر چند پیلبانان کوشیدند کہ روی او جانب شہر کنند میسر نشد وپیلان دیگر
نیز از جہت اعراض او از خانہ پیش نمی رفتند ابرہہ در خیال فرو ماند وجماعت قریش از بالای جبال نظر
بر گماشتہ دیدند کہ حال بر چہ منوال است تا گاہ از طرف دریا گروہ گروہ مرغان سیاہ با گردنہای سبز
پدید آمدند وحملہ آوردہ بران لشکر سنگباران کردند بیک نفس قوم ابرہہ جملگی شتافتن شدند وقولہ
رحیل بمعنی کوچ یعنی چون در لشکر دشمن رحیل آری ای وقت ہلاک ومرگ او پیش آری بگروہ مرغان فیل واصحاب



فیل را کشتی بازکه آتش خلیلی زبتخانه کی آشنائی زبیگانه به ظهور آمدن ابراهیم خلیل الرحمن از بتخانه ظاهر است
ویای خلیلی و آشنائی یای تنکیر است که چون در آخر اعلام و القاب در آید معنی جنسی پیدا میکند یعنی کسی که
صاحب نام بدان مشهور باشد مثل حاتم در جود و رستم در شجاعت و در اکثر نسخ خلیلی واقع شده است و در
بعضی خلیلی پس مراد از خلیل صاحب کمال مثل خلیل الله خواهد بود بدانکه در مصراع دوم اگر لفظ زبیگانه باشد پس
آشنائی بیای مجهول باید خواند یعنی از بیگانه آشنا پیدا کنی و اگر بیگانه باشد چنانکه در بعضی نسخ دیده شده
پس آشنائی بیای معروف یعنی دوستی و اخلاص باشد که از نطفهٔ نیک بختی دهی که از استخوانی درختی دهی
نطفه بالضم آب منی مرد و یا در آخرش بصورت همزهٔ ملینه یای وحدت است و مراد از استخوان آن خستهٔ خرمات
و دیگر یاهای بیت آینده نیز یای تنکیر است کی با چنان کوهر خانه خیز چو بوطالبی را کنی سنکریزه میتوان
گفت که مراد از کوهر خانه خیز ذات پاک حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم باشد و میتوان گفت که
مراد از آن حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه باشد و سنکریزه ظاهر است درین جا یعنی بارش سنک و ریختن آن باشد
و مراد از سنکریزه کردن بعذاب دوزخ کرفتار کردن است یعنی باوجودیکه هم چو نبی یا علی کوهر خانه خیز ابوطالب
بود و او هم چنان در عذاب دوزخ گرفتار ماند و بعضی گفته اند که سنک ریز مختصر سنکریزه است یعنی ابوطالب
رسول خدا و پدر مرتضی علی بود و ایشان یعنی هر دو ذات پاک کوهر خانه خیز او بودند و او سنکریزه یعنی
جماد ماند و بتحقیق نشد که از زهرهٔ آنکه از چم تو کشاید زبان جز به تسلیم تو زهره بفتح اول پوستی برآب
که پیوسته می ماند از جکر و اینجا کنایه از دلیری است و تسلیم بمعنی کردن نهادن است یعنی کسی دلیری و
توانائی آن ندارد که زبان جز انقیاد و کردن نهادن درکاه تو و سپردن خود را بتو به چیزی دیگر کشاید
زبان آوران را تو بازی نیست که با مشعله کنج را کار نیست زبان آور یعنی صاحب و خداوند زبان آور صاحب
زبان و بار یعنی دخل و مشعله بفتح میم روشنی و معامله ... کنج از مشعله مشهور است صاحب بار زا بدریافت
ماهیت ذات تو دخلی نیست درین بیت تشبیه زبان است بمشعله و تشبیه ذات او تعالی بکنج پنهانی زبان

زبان از رقیبان راز که تا از سلطان نکویند باز رقیبان راز واقفان و نکهبانان راز که کنایه از انبیا و اولیا
باشد و از سلطان مراد ذات حق تعالی یعنی عارفان راز را کنگ و بی زبان سازی تا اعاده شنیده خود
نکنند و بکسی نکویند مراد در غبار یحا چنان تیره خاک تو وادی دل روشن و جان پاک غبار بالضم کرد
و تیره خاک بدن ظلمانی و معنی بیت ظاهر کرا آلوده کردیم اندیشه نیست که جز کرد ره خاک را پیشه نیست
ظاهرا در مصرع دوم پیشه بیای فارسی برکرد محمول است و حالانکه پیشه با مصدر است یا آنچه بدان مانند مشتمل نشود
مثلا نکویند شمشیر پیشهٔ ماست بلکه کویند شمشیر سازی پیشهٔ ماست درین صورت قائل مجاز باید شد پس
کرد راه اینجا کرد کردن و بلند شدن غبار مراد باشد و معنی بیت آنست که اگر ما آلوده کردیم دور نیست زیرا که
از خاک جز بلند کردن غبار نمی آید و آن موجب آلودگی است کر این خاک رو از کنه تافتی بآمرزش تو کر
ره یافتی کناه من از نامدی در شمار ترا نام کی بودی آمرزکار آمرزش بالمد و ضم میم و کسر زای معجمه حاصل
از آمرزیدن بمعنی کناه بخشیدن و لفظ که بمعنی کدام یعنی کناهکاری من سبب اظهار صفت آمرزکاری تست
زیرا که اگر من از کناه رو تافتمی اظهور صفت آمرزکاری تو نمیشد و ترا آمرزکار نکفتندی بشب و روز در شام
و در بامداد تو بر یادی از هر چه دارم بیاد لفظ یاد به دو معنی آید یکی حفظ چنانکه یاد کردن دوم بمعنی دل و
خاطر مراد معنی دوم است یعنی در هر ساعات شب و روز ترا بر خاطرم از هر چیز که بیاد دارم چو اول شب
آهنک خواب آورم بصبح ثنات شتاب آورم و کر نیم شب سر برآرم ز خواب ترا خوانم و در زیم از دیده آب
و کر بامداد است راهم بتست همه روز تا شب پناهم بدست ای اکثر اوقات در ذکر و طاعت و تضرع
جناب تو میگذرانم بلکه هر هشت الپاس روز و شب پناه بتوی برم چو خواهم ز تو روز و شب یاوری
پس شکرم و ران داوری یعنی هر کاه کار من اینست که در هر امر از تو طلب مدد میکنم و ترا حاضر و ناظر میدانم
و به دیکری سر و کاری ندارم در قیامت مرا خجالت مده ای کناه مرا بیامرز و بدرجهٔ ثواب برسان چنان
دارم ای داور کارساز کزین با نیازان شوم بی نیاز ای در دنیا چنان مرا الفراغت دار و مرتبهٔ خرسندی



کرامت کن که از بیابان زان عالم مستغنی شوم ٭ پرستنده گزرده ببندگی ٭ کنه چون تو تی را پرستندگی ٭ ودرین عالم
آباد کرده و بگنج ٭ دران عالم آباد کرد ز رنج ٭ پرستنده و بندگی کننده و معنی بیت آنکه هرکس چون تو خداوندی
را شرایط بندگی بجا آرد بی شبه سعادت و ادبیات او حاصل کرده ٭ پدید آورِ خلق و عالم توئی ٭ تو ویرانی
وزنده کن هم توئی ٭ یعنی ظاهر کننده عالم و مافیها توئی و ویران کننده و باز زنده کننده در یوم حشر تو هستی ٭٭
مرا نیست از خود حسابی بدست ٭ حساب من از تست چندانکه هست ٭ یعنی سررشته حساب و قدرت
فعل نیک و بد بدست من هیچ نیست زیراکه هرچه حساب من از قدرت و قوت فعل است از تست و برین
معنی موید است مصراع اول بیت آینده ٭ بد و نیک را از تو آید کلید ٭ ز تو نیک و ز من بد آید پدید ٭ تو
نیکی کنی من نه بد کرده ام ٭ که بد را حوالت بخود کرده ام ٭ چون در مصراع دوم درین بیت ما تقدم علاقه فعل
بذات خود نمود یک گونه شبه پیدا شد که فی الحقیقت فاعل فعل بد و نیک خالق آن نیز خود باشد پس درین بیت
آن شبه را دفع میسازد که همچنان که از تو نیکی آید همچنین از من نیز نیکی بخود آید بدان سبب که هرچه بدی بود آن
بخود حوالت کردم و اگرچه فی الواقع خالق آن هم تو بودی درینصورت آن بدی من مبدل گشت به نیکی و از من
بدی گویا بوقوع نآمد و همچون تو نیکی کردم و از اینجا کر نسبت نیکی بخود در جنب نیکی او تعالی سوی ادب بود نسبت
نفی بخویش نمود و اگرچه مآل واحد است ٭ ز تست اولین نقش را سر گذشت ٭ به تست آخرین حرف را باز
گشت ٭ اولین نقش عبارت از اول مخلوقات است و آن حسب روایات و مذاهب مختلف است مثل
عقل اول است و پیش ارباب نقل نور محمدی و قلم و مراد از آخرین حرف معاد است چنانکه وارد است
منه المبدا و الیه المعاد ٭ ز تو آید برمن آموختن ٭ ز من دیو را دیو بر دوختن ٭ بدانکه هرجا این قسم مقابل
واقع شود لفظی می آید را آرند و اینجا محذوف باشد چنانچه شاعر گفته بیت ٭ از و ناز و عتاب و عشوه و
تا مهر با بنهایت ٭ ز من عجز و نیاز و بندگی و جانفشانیها ٭ درینصورت هر دو مصراع جمله مستقله باشد در
ظاهر و در معنی مقدم و ثانی است ای اگر توفیق آموختن آیات از تو نبودی دیو را گریزانیدن کار من نشدی

چو نام توام جان نوازی کند ٭ بمن دیو کی دست بازی کند ٭ دست بازی غارتگری یعنی هرگاه از فضل
خود توفیق یاد آوردن نام خود دادی دیو را مجال غارتگری ایمان نخواهد بود ٭ ندارم روا با تو از خویشتن
که گویم توئی باز گویم که من ٭ یعنی گاهی این امر با خویشتن روا ندارم که بمقابله هستی تو نام هستی خود برم
بلکه حکم عدم دارم ٭ گر آسوده گر ناتوان میزیم ٭ چنان کافریدی چنان میزیم ٭ آسوده فارغ بال از
رنج و تعب ٭ ناتوان ٭ پریشان و کم جمعیت یعنی بهر حال که در دنیا بسر برم آفرین توام درین بیت
انکار دعوی سابق است یعنی چنان که آفریدی بهمان طور زیست میکنم و مرا در خود تصرف نیست و این
دعوی اختیاری نیست ٭ امیدم چنانست ازان بارگاه ٭ که چون من شوم دور زین کارگاه ٭ فرو دارم
از نظم ترکیب خویش ٭ دگرگونه گردم نه ترتیب خویش ٭ کند باد پراکنده خاک مرا ٭ نه بیند کسی جان
پاک مرا ٭ پژوهنده حال سرگذشت من ٭ نهد تهمت نیست بر هست من ٭ ز غیب آن نمودار
گرد بدست ٭ کز این غایب آگاه گردد که هست ٭ کارگاه دنیا ٭ نظم بالفتح در رشته کشیدن
٭ ترکیب ٭ چند چیز علیحده را فراهم آوردن ٭ بسر پنهان ٭ ترتیب ٭ گذاشتن هر چیز در محل خود ٭ پراگنده
پراگنده ٭ پژوهنده جستجو کننده ٭ مصراع ازین ابیات واو
محذوف است یعنی از جناب تو چنان امید وارم که هرگاه که ازین کارگاه دنیا بروم ای بمیرم و از اراکین
ترکیب عناصر برهم ریزم و از ترتیب خود که صورت نوعیت منقلب شوم و باد مرا پراگنده کند و جان
پاک مرا کسی نه بیند و شخصیکه متفحص حال من باشد آنزمان تهمت نیست بر هست من نهد بران
نوعی از کرامات هویدا کنی که آگاه شود که من از نظر او غایب ام و در حقیقت موجود هستم و موجود بودن
دران حالت ازان باعث است که نفس ناطقه حی و زنده است چنانچه در کتب حکمت مذکور است علی
الخصوص اولیا و مخصوصان خدا که بعد خروج بدان کار بدن توانند کرد ٭ تو بر هستی تو من ست رای ٭ بسی
بحث انگیختم دلگشائی ٭ تو نیز ارشود عهد من در نهفت ٭ خبرده که جان ماند اگر خاک خفت ٭ پست



ای ضعیف العقل و ولکشای صفت محبت و فصل و صفت و موصوف در فارسی درست است ٭ معهد ٭ بالفتح کهوا
و مراد ازان جسم عنصری است و شهقتی آن بخاک فرو رفتن است ٭ چنان گرم کن عزم رایم بتو ٭ که خرم
وال آیم چو آیم بتو ٭ عزم ٭ بالفتح قصد و رای و اندیشه ای رای مرا باشتیاق لقای خود چنان تیز کن که بعد
رحلت از دنیا بخوشی تمام متوجه لقای تو شوم ٭ همه همرهان تا بدر با من اند ٭ چون من رفتم این دوستان
و دشمن اند ٭ همرهان از اعضای که تفسیر آن از بیت لاحق ظاهر میشود و از در دروازه مرگ خواسته
اگر چشم و گوش است و گر دست و پای ٭ ز من باز مانند یک یک بجای ٭ تو ای آنکه تا من منم با منی ٭ ٭
وزین در مبادم تهی دامنی ٭ اینجا ٭ در ٭ بمعنی دروازه و تهی دامنی بیای مصدریت و بنابر آنکه نفس را
فنانیست چنانچه آیات قرآنی بران دال است مصنف علیه الرحمه میفرماید که تا وقتیکه من باشم با من تو باشی
و زین صورت از در تو تهی دامنی غضب مباد ٭ و دوره ٭ بالضم خوانچه الفوست ٭ درین ره که سر بر
سری میزنم ٭ بامید تاجی سری میزنم ٭ سر زدن عبارت از کوشش کمال کردن است و مراد از تاج مغفرت
و درجات بلند آخرت باشد ٭ سری کان ازین در ندارم دریغ ٭ به از تاج بخشی بدان سر که تیغ
مراد از تیغ قهر و عذاب است ٭ زحکمی که آن در ازل رانده ٭ بکردد قلم زانچه گردانده ٭ و لیکن بخواهش
من حکم کش ٭ بکن زین سخنها دل خویش خوش ٭ بیت اول مطابق مضمون ٭ جف القلم بما هو کائن
واقع شده و اشارت لفظ ازین در بیت ثانی بطرف سخنهائی است که در ابیات لاحق مذکور میشود ٭ ٭
تو گفتی که هر کس که در رنج و تاب ٭ دعای کند من کنم مستجاب ٭ چو عاجز رها تنم دانم ترا ٭ درین عاجزی
چون نخواهم ترا ٭ بلی کار تو بنده پروردن است ٭ مرا کار را بندگی کردن است ٭ شکسته چنان کشتیم
بلکه خرد ٭ که آبادیم را همه باد برد ٭ خرد پس شکستن ریزه هر چیز عام است و خرد خاص درین صورت
زرقیه لفظ بلاصورت گرفت و مراد از آبادی جمعیت حواس و بردن باد کنایه است از تفرقه ٭ تو ای کز
شکستم رهای دهی ٭ و گر بشکنم مومیائی دهی ٭ دران نیم شب کز تو جویم پناه ٭ بمهتاب فضلم ره افروز

راه ٭ مراد از نیم شب حالت نزع باشد یا حالت اضطراب و بیکسی یعنی وقت نزع مرا با ایمان ببران و یا که زمان
اضطراب از مهتاب فضل خود چراغ صبر و شکیبائی عنایت کردان ٭ نگهدارم از رخنه ره زنان ٭ بکن شاد
بر من دل دشمنان ٭ مراد از رخنه فساد و برهم زدن است چنانکه گویند رخنه در کار فلانی افتاد و مراد از ره
زنان خواهش نفسانیه و شیطان است و از دل دشمنان نیز همان نفس و شیطان مراد است ٭ بلائی که باشم
درو ناصبور ٭ ز من دور دار ای ز بیداد دور ٭ یعنی بلائی که دران طاقت تحمل نباشد از من دور دار ای نگه
از بیداد و دور هستی ٭ بشکرم رسان اول آنگه بگنج ٭ نخستم صبوری ده آنگاه رنج ٭ یعنی اگر نعمت
گنج دهی اول شکر توفیق کن و اگر بلا فرستی صبوری پیش ازان مرحمت فرمائی ٭ کرم در بلائی کنی مبتلا
نخستم صبوری ده آنگه بلا ٭ یعنی چون به مشیت خود مرا ببلای مبتلا کنی اول توفیق صبوری کرامت
فرمای تا بسبب تنگ ظرفی بر راه ناسپاسی تو سلوک ننمایم ٭ گرم بشکنی ور ببندی در نورد ٭ کف
خاک خواهی ز من خواه گرد ٭ بهترین نسخ آنست که لفظ گرم باشد یعنی اگر و مراد ازین بیت که خاک
بلا باد و کر صبر خود است یعنی اگر مرا بشکنی و یا در نورد کشی که هر دو نوع عذاب است و اگر خواهی که مرا
کف خاک کنی یا گرد سازی یا پس گرد خاص است از خاک و مجموع بیت شرط است و جزای آن بیت
آینده ٭ برون افتم از خط پرکندگی ٭ نیفتم برون با تو از بندگی ٭ این بیت جزای شرط سابق است
یعنی اگر چنین و چنان کنی که در بیت سابق گذشت من از خط برون شوم بسبب پراکندگی اما از خط
بندگی بیرون نیایم و در همه حال صابر و شاکر باشم که صبر و شکر از آثار بندگی است ٭ پژوهنده را
یاوه زان شد کلید ٭ که اندازه خویشتن در تو دید ٭ یاوه در اصل بمعنی بیهوده و هرزه است و به
مجاز بمعنی گم گشته نیز آمده و مراد از پژوهنده حکیم است که بنور عقل خواهد که او تعالی را دریابد یعنی حکیم
ازان در ورطه گمراهی است که میخواهد که بنور عقل ترا دریابد و بقیاس منطقی کار پیش برد و اگر بنور
تو در تو نظر میکرد بتو میرسید که آن سبیل انبیاست علم ٭ کسی کز تو در تو نظاره کند ٭ ورقهای





پیش منظر تو که جملگی مخلوقات باشند هست پس البته بدان منظر ترا خواهم دید زیرا که ؛ کل مصنوع یدل علی الصانع
؛ و اگر گوییم که نظرگاه خدا دل است که ؛ ما ینظر الا قلوبکم ؛ واقع است و درین صورت دل را چشم خود قرار
داده پس بمعنی آن چنین باشد که نظرگاه تو که دل است و همان بصیرت چشم من است پس بآن دیده دل
چگونه راه تو نه بینم ؛ ترا بینم از هر چه پرداخته است ؛ که هستی تو ساز زده او ساخته است ؛ لفظ پرداخته
بمعنی آراسته و پیراسته است اسم مفعول است از پرداختن بمعنی آراستن و ساختن نیز اسم مفعول است از
ساختن یعنی هر چیزی که آراسته گشته و از تو مه عدم بعرصه وجود آمده ازان معلوم میگردد که در حقیقت پیدا
کننده آن تو هستی چه معلوم بی علت نبود ؛ همه صورتی پیش فرهنگ و رای ؛ به نقاش صورت بود رهنمای
؛ نقاش بالفتح و تشدید قاف نقش کننده و لفظ همه بمعنی هر یک نیز آمده درین صورت یای تنکیر در آخر
آن ضروری است تا که آگاهی بخشد بدان معنی حاصلش آنکه پیش اهل فرهنگ و رای ثابت است که هر صورت
را صورت گری میباید ؛ بسی منزل آنکه زمن تا بتو ؛ نشاید ترا یافت الا بتو ؛ یعنی در میان من و
تو بسبب کثافت منزلی بسیار بعد واقع شده و درین صورت یافتن تو منحصر بتوفیق تست ؛ اساسی
که و آسمان و زمیست ؛ باندازه فکرت آدمیست ؛ درین کتاب مستطاب لفظ زمی بحذف نون
اکثر جا واقع شده و در کلام سعدی و خاقانی و دیگر استاذه نیز آمده و در شرح خان آرزو است که بعضی گویند
که آدمی بیا و نون باید چه برای نسبت یا مع النون می آید چنانچه زرین و زمردین و برین تقدیر زمی را
محذوف النون باید خواند و بدون این هر دو صورت قافیه درست نخواهد شد مولف گوید که آدمی بیا و
نون در هیچ کتب لغت و شعر استاذه دیده نشده و سببش آنست که یا و نون در جایی مستعمل شود که چیزی
از چیزی ساخته باشند یا سوای آن چیز منسوب بود مثلا زرین آنچه از زر سازند و حق آنست که قیاس همین
است اما بعضی جا خلاف قیاس نیز آمده لیکن اقتصار آن بهمان قدر مسموع خواهد شد مثل درست
نگارین و پیگه رنگین پس لفظ آدمی بیا و نون چون نیامده خواندنش بیا و نون غلط باشد آری لفظ زمی

زمی و زمین هر دو صحیح است چنانچه ارباب لغت نوشته اند و آن ماخوذ است از زم بمعنی سرد و یا و نون
نسبت است و چون جوهر ارض بسیار سرد است گویا خلقت آن از سردی است و معنی بیت آنکه آنچه در
میان آسمان و زمین است فکرت آدمی بران میرسد چنانکه میگوید ؛ شتو و فکرت اندازه را همچون ؛
سر از حد اندازه نارد برون ؛ حد بالتشدید نهایت چیزی را یعنی فکرت در چیزی که محدود و مقدار است
تصرف میکند و تواند دانست که حد فلان چیز از اینجا تا آنجاست و سر از نهایت اندازه و مقدار برون
نمیکند ؛ بهر پایه رست چندان رسد ؛ که آن پایه را حد بپایان رسد ؛ چو پایان پذیرد حد کاینات
نماند در اندیشه دیگر جهات ؛ بهترین نسخ آنست که مصرع دوم چنین باشد که مذکور شد و حاصلش
اینکه چون حد کاینات پایان پذیرد و اندیشه صحیح را در خیال جهات نیاید زیرا که ما فوق آن جهات را
مدخل نباشد و در بعضی نسخ بجای جهات حیات واقع میشود یعنی هرگاه حد کاینات آخر گشت
اندیشه بی میر و ای از تصرف باز میماند ؛ نیندیشد اندیشه افزون ازین ؛ تو هستی نه بلکه بیرون ازین ؛
مراد از هستی مخلوقات است یعنی عروج اندیشه فوق ازین نیست که بگوید که تو از جنس مخلوقات که محل
تغیر است نیستی بلکه خارج ازین هستی و صفات ازلیت و ابدیت بذات تو متحقق است ؛ برای آرام
؛ بی مصلحت خواه من ؛ که باشد بسوی مصلحت راه من ؛ رهی چشم دارد کز انجام کار ؛ تو خوشنود باشی
و من رستکار ؛ رستکار یعنی نجات و فیروزی یابنده و در بیت آخر بیان مصلحت بیت اول
یعنی توفیق بمن عنایت کن که بسوی صلاح راه من افتد و این صلاح من است که من راهی پیش گیرم که
آخر کار تو خوشنود باشی و من از جمیع معاصی پرهیزکار باشم ؛ جز این نیستم چاره در سرشت
که سر بر نکردم از سر نوشت ؛ تو سیم خطی در نیایش گری ؛ مسجل بامضای پیغمبری ؛ گواهی
آرم از چار یار ؛ که صد آفرین باد بر هر چهار ؛ نیایش ؛ بالکسر آفرین و تحسین و دعا و زاری کردن
مسجل ؛ بالضم و فتح سین مهمله و تشدید و فتح جیم مهر کرده شده ؛ امضا ؛ الکسر فرمان یعنی خطی بکلام







داران پاک فرشتگان وانبیا واولیا یعنی جای زیارت فرشتگان وانبیا واولیا بودند وخداوند نعمت خلق
چراغی که تا او نخفت نور زچشم جهان روشنی بود ورنه یعنی تا وقتیکه آنحضرت نور خود در
جهان ظاهر نکرده بود چشم جهان از نور بصیرت محروم بود سیاهی ده خال حبشیان سپیدی
بر چشم شماسیان سیاهی ده خال یعنی آرایش و زینت ده چه سیاهی خال موجب ازدیاد خوبی جمال
است وسپید بر بضم وفتح باهر دو درست است شماس بالفتح والتشدید آفتاب پرست وشماسیان
قومی که بآفتاب پرستی منسوب باشند وسفیدی چشم مرضی است که موجب کوری چشم میشود و
حاصل مصراع دوم اینکه از آفتاب پرستان سفیدی چشم که باعث کوری ایشان بود دور کرد و
چشم ایشانرا بینا ساخت لب از باد عیسی پر از نوش تر تن از آب حیوان سیه پوش تر باد
عیسی نفس عیسی که احیای اموات وشفای مرضی خاصیت او بود ونوش بمعنی آب حیات یعنی لب
آنحضرت عم زندگی بخش تر از نفس عیسی بود بلحاظ ارشاد وکلمات حقایق که موجب زندگی جاویدست
وتن آنحضرت از آب حیات سیه پوش تر یعنی باعتبار ستر وحجاب فلک بر زمین چارطاق
افگنش زمین بر فلک پنج نوبت زنش چارطاق نوعی از خیمه که در هندی راوتی گویند وچار
طاق افگن فراش یعنی آسمان بر زمین فراش اوست وزمین نوازندهٔ پنج نوبت سلطانی آن
حضرت است که بر فلک می نوازد ومکان نوبت بر بلندی میباشد وخان آرزو گفته که درینصورت
حاجت نیست که گویم افگندن خیمه بمعنی فرود آوردن است وگاهی بمعنی بپا نمودن نیز آمده علی الخصوص
چون معنی توقف واقامت درو معنی ملحوظ باشد چنانکه بگویند پادشاه بر کنار خیمه افگند واین را
در عرف جهاولی گویند پس خیمه افگندن از عالم چتر افگندن باشد پس افگندن بدین معنی ترجمه عبارت
هندی میشود واین قسم در فارسی درست نیست پنج نوبت در کتب لغت عبارت از نماز پنجگانه و
پنج نوبتی که بر در شاهان زنند وپنج نوبت در عهد سلطان سنجر شده وپیش ازان چهار نوبت می نواختند

می نواختند وبعضی پنج نوبت عبارت از پنج چیز داشته اند که موجب اعلام وشهرت باشد در شادی محمود و
دمامه وطبنک ونای وطاس که بزبان هندی پانچ سبده گویند وتحقیق آنست که حقیقت است در نوبت
پنج وقت ودیگر مجاز واینجا کنایه از نماز پنجگانه است که صدای اذان بر فلک الافلاک میرسد وبعضی نوشته
اند که زمین بیمن ذات شریف آنحضرت عم نوبت پادشاهی میزند ومفاخرت میکند واین از سوق عبارت
بلکه ظاهر همانست که ذات مقدس آنحضرت پادشاهی است که زمین پنج نوبت او را بر فلک الافلاک میزند چه جای
نوبت خانه بلند تر از عمارت دیگر میباشد ستون خردمند شد پشت او مه انگشت کش گشت از انگشت او
در اکثر نسخ ستون خردمند شد دیده شده درینصورت پشت درینجا بمعنی پشتیبان است یعنی پشتیبان و
او ستونی شد که خردمند بود وخردمند وخردمند بودن ستون بآن جهت است که آن حضرت در مسجد مبارک
خود بستونی تکیه داده صحابه را ارشاد میفرمودند بعد ازان بسبب آن مکان را گذاشته جای دیگر قیام فرمود
آن ستون از درد جدائی آنحضرت عم بفریاد آمد وقصهٔ ستون حنانه بتفصیل در تواریخ نبوت مسطور است و
این از معجزات آنحضرت صلعم است چنانکه سنگ ولات میکند که چوب مذکور به برکات آنحضرت صاحب
شعور شد ودر بعضی ستون شد خردمند از پشت او یافته شده یعنی ستون از برکت مصاحبت آنحضرت خرد
وصاحب شعور شد وحاصلش همانست که در سابق قصهٔ ستون مذکور شد ودر مصراع دوم انگشت کش
بفتح کاف دوم بمعنی انگشت کشیده باشد چنانچه نان بخیه کش یعنی ماه از انگشت مبارک صلعم انگشت کشیده
شد یعنی شق شد وبعضی گویند که انگشت کش بمعنی زنهاری نیز مستعمل شد واین وقتی به ثبوت رسد که
کشیدن بمعنی برداشتن آمده باشد وبعضی بمعنی نام آور ورسوا هم گفته اند درینصورت اینجا معنی اول
چسپان است خراج آورش حاکم روم وری خراجش فرستاده کسری وکی خراج بالفتح باج یعنی آنچه
پادشاه زور آور از پادشاه ناتوان ورعایا گیرد وروم ولایتی است پهلوی شام معمور وآباد وری
بالفتح شهریست مشهور وکسری لقب پادشاهان ایران وکی در قدیم چهار پادشاه را که کیکاوس وکیخسرو





ذات رعد باشد واین وقتی تواند شد که مضاف و مضاف الیه هر دو مفرد باشند یا هر دو جمع و اینجا مضاف جمع و مضاف الیه مفرد پس اضافت تشبیهی باشد نه بیانی که آن اضافت عام است بسوی خاص مثل انگشتر طلا و کتاب قاموس و در بعضی شرح بمعراج کیوان بجای معراج گران دیده شده و معراج کیوان اشارت بمرتبهٔ اعلی است چرا که کیوان بلندترین سبعهٔ سیاره است ❊ شب از چتر معراج او سایهٔ ❊ وزان نردبان نه فلک پایهٔ ❊ مولوی میگوید که آن شب شب نبود بلکه سایه بود از چتر معراج آنحضرت و ازان نردبان که معراج باشد آسمان بآن بلندی کارزینه بود از زینه‌های او

منقبت شب معراج محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم

شبی کاسمان مجلس افروز کرد شب از روشنی دعوی روز کرد ❊ فاعل کرد ضمیر مستتر راجع است بسوی کاشب و معنول آن آسمان و کلمهٔ رابعد آسمان مقدر است و مجلس افروزی آسمان اظهار کواکب باشد تقریر آنکه در شبی که آسمان را مجلس افروز کردانید باعتبار ستارگان آسمان را روشن ساخت درچنان شب شب از غایت روشنی دعوی روز نمود پس ظرف و مظروف همان شب واحد است که از تعینات شاعری آنرا دو شب قرار داده اند ❊ سراپردهٔ هفت سلطان سریر ❊ برآورده گوهر بچینی حریر ❊ سراپرده مضاف و هفت سلطان سریر ترکیب مقلوب ای سریر هفت سلطان و هفت سلطان عبارت از سبعهٔ سیاره است و سریر آنها هفت فلک است و سراپرده کنایه است از فلک هشتم که همگی ستارهٔ ثوابت درو است و گوهر آمودن گوهر بستن باشد و حاصل آنکه سراپردهٔ سریر هفت سلطان که فلک هشتم باشد گوهر بست در چینی حریر که ذات او است ای فلک دران شب آرایش تمام داشت و در شرح خان آرزو آمده که مصراع دوم خبر سراپرده باشد یعنی چنان سراپرده که حریری بود گوهر برآمود ❊ سر سبز بوشان باغ بهشت ❊ بسبزی آراسته کار و کشت ❊ یعنی سردار سبزپوشان باغ بهشت که رضوان است کار و کشت را بسبزی ای بخوبی تمام آراسته بود ❊ محمد که سلطان این مهد بود ❊ خلیفه ولی عهد بود ❊ مهد ❊ بالفتح گهواره و مراد ازان آسمان است خان آرزو گفته که در لفظ مهد گویا اشارتست بطفلی و بزرگی آنحضرت عم زیرا که ولی عهد پسر باشد یا آنچه مانا است به پسر که باد شاه او را در جای

چنین حیات خود بر تخت سلطنت نشانده باشد ❊ و چون انبیا عم در مغرب اهل تحقیق زنده اند نسبت و عهدی بآن حضرت درست باشد ❊ سرنافه در پیش اقصی گشاد ❊ ز نافه نهیل سر باقصی نهاد ❊ سر نافه گشادن معطر نمودن و چون ذات آنحضرت سرتا پا حسن خلق بود و خلق را ببوی خوش نسبتی است پس متحقق باشد و ناف زمین کعبهٔ معظمه ❊ اقصی ❊ مسجدیست بر کنار زمین که اکثر آنجا بیت المقدس نیز گویند و حرف را برای مجاورت است یعنی از مکه رفته به بیت المقدس رسید و همین قدر معراج آنحضرت منصوص است و از مسجد اقصی تا باسمان رسیدن از احادیث نبوی بثبوت میرسد ❊ ز بند جهات برخود را خلاص ❊ بعرشیان گشت خاص ❊ عرشیان فرشتگان مقرب و مخفی نیست ظاهره ❊ بنه نسبت زمین کوئی هفتاد راه ❊ بهفتم فلک برزده بارگاه ❊ بنه ❊ بالضم و فتح نون و های مخفی رخت و بنه بستن کنایه از سفر کردن است و از کوی هفتاد راه دنیا مراد باشد و لفظ هفتاد برای کثرت است چنانکه ده و پنج برای قلت ❊ دل از کار نه حجره پرداخته ❊ بنه حجرهٔ آسمان تاخته ❊ یعنی دل از فکر و علایق ظاهری خانه حجره که عبارت از خانهٔ زنان پاک باشد برداشته بنه حجرهٔ آسمان که فلک است رفته ❊ برون جست ازین گنبذ چار بند ❊ فرس راند بر هفت چرخ بلند ❊ گنبذ چار بند عبارت است از چهار کرهٔ عناصر اربعه که مراد از دنیا باشد و هفت چرخ هفت آسمان و اطلاق هفت بر آسمان بدان جهت نمود که عرش و کرسی را اصحاب نقل جدا شمرده اند و در قرآن مجید نیز بهمان نهج مذکور است و نه آسمان بر وفق قرار داده حکماست ❊ براقی شتابنده زیرش چون برق ❊ ستاره شرح چو خورشید در نور غرق ❊ براق ❊ بالضم نام مرکب حضرت عم است که در شب معراج برو سوار بوده ستام بالکسر زین اسپ از قسم زین و لگام و جز آن یعنی براق همچو برق شتابنده بود و ساز وش چون خورشید روشن بود ❊ سهیلی برا وج عرب تافته ❊ ادیم یمن رنگ ازو یافته ❊ سهیل ❊ بالضم و فتح ها نام ستاره است مشهور که در یمن بر می آید و یمن بفتحتین ملکی است طرف دست راست مکهٔ معظمه و یای تنکیر در آخر آن دلالت به تعظیم دارد و مراد از براق است ❊ ادیم ❊ بالفتح پوست خوشبوی



که وقت طلوع سهیل او را رنگ و بو حاصل شود و آن دو نوع است ادیم یمنی و ادیم طایفی و اگر چه یمن نیز داخل عرب
است لیکن مراد از عرب درینجا مکه است که بطحا باشد و آن وادی است در مکه معظمه یعنی آن براق هم چو سهیل یمن
تابان که بر اوج عرب روشن شده و ادیم یمن بوی خوش ازو یافته و میتوان گفت که رنگ یافتن ادیم یمن کنایه
باشد از اسلام آوردن آن ٭ بریشم تنی بلکه لولو سمی ٭ رونق چو لولو برابریشمی ٭ بریشم مخفف ابریشم و براق
را ابریشم تن بدان گفته که پوست نازک بودن اسپ دلالت بر اصالت و نجابت آن دارد و لفظ بلکه حرف عطف
است بجای واو عاطفه و لولو سم نظر بکرویت سم است و مصرعهٔ دوم در صفت رهواری براق مذکور واقع شده
یعنی آن براق ابریشم تن لولو سم در سبکروی و شتابروی بدین غایت بود که بر ابریشمش هیچ چیز نرسید و بعضی
گفته اند که لولو شم است بشین معجمه نام گلی است که بغایت لطیف و ملایم و لغت بلکه بمعنی چسپان ترست ٭ نه آهو
ولی نافه از مشک پر ٭ چو دندان آهو بر آلوده دُر ٭ مراد از نافه درینجا ناف است زیرا که های در اواخر
الفاظ گاهی زیاده می آید چنانکه خان و خانه یعنی آن اسپ اگر چه آهو نبود لیکن ناف پر از مشک داشت
و معنی مصرعهٔ دوم آنست که چنانکه دهان آهو پر از دندان باشد دهان آن براق پر از دُر و گوهر آلوده و آراسته
بود و بعضی گویند که مشابهت صفای گوهر و درست بدندان آهو یعنی صفای گوهرش همچو دندان آهو بود
٭ و از آن خوش عنان تر که آید کمان ٭ و زان تیز روتر که تیر از کمان ٭ خوش عنان خوش رفتار و لفظ
کمان بمعنی ظن ظرف یعنی از آن خوش رفتار زیاده که در گمان کسی آید و تیز روی تیر از کمان ظاهر است
٭ شتابنده تر ز وهم علوی خرام ٭ ازو باز پس مانده صفا و کام ٭ علوی خرام صفت وهم و صفا و کام اشاره
از بسیار پس ماندن باشد و معنی بیت واضح است ٭ بعالم کشائی فرشته وشی ٭ نه عالم کشائی که عالم کشی ٭
کشادن عالم کنایه از گرفتن است چنانکه کشورکشا یعنی بعالم گیری او همچو فرشته است در کمال عجز و مراد
از مصرعهٔ دوم اینکه تنها عالم کشا نبود بلکه عالم کش نیز بود که بار تمام عالم برداشته بود زیرا که عالم عبارت
است از ذات آنحضرت صلعم که همه عالم ظهور نور اوست ٭ بشب رنگی آن شب چراگشت مست ٭ چو ماه آمده

آمده شب چراغی بدست ٭ گویند که مصراع اول متضمن سوال است و مصراع دوم جواب آن پس چرا برای
استفهام باشد و شب چراغ گوهری که در شب مانند چراغان روشن باشد یعنی میدانی که بسیاهی رنگ خود و
در آن شب معراج براق چرا است و خرم بود برای آنکه گوهر شب چراغی مانند ماه بدست او آمده بود و آن اشارت
است از ذات مبارک صفات حضرت پیغمبر صلعم ٭ چنان شد که از تیزی گام او ٭ سبق برد بر جنبش آرام او ٭
سبق بردن بمعنی غالب شدن و شد بمعنی رفت یعنی چنان رفت به تیزگامی که آرام یعنی سکون او بر جنبش
غالب شد حتی که کسی را از رفتنش خبر نشد ٭ قدم بر قیاس نظر میگشاد ٭ نمر خط نظری نهاد ٭ قیاس
بالکسر اندازه و نظر در هر دو مصراع بمعنی نگاه و اندیشه هر دو میتواند شد و قدم کشادن کنایه از رفتن
سریعت یعنی رفتار آن باندازه اندیشه و نگاه بود یعنی چنانکه اندیشه و فکر تیز میرود او هم بسرعت تمام رفته
و در مصرعهٔ دوم بطریق استعجاب میگوید که گویا پای او بر اندیشه و نگاه می بود ٭ همبر بر آن ختلی ره نورد
٭ بر او ور دو ازین آب گرونده گرد ٭ ختلی بالفتح اسپی منسوب به ختلان که اسپ خوب در آنجا بهم رسد
و آب گرونده آسمان و گرد بر آوردن عبارت از لگدکوب ساختن و پایمال نمودن باشد یعنی پیغمبر
ختلی ره نورد سوار شده آسمان را پایمال و لگدکوب خود ساخت ٭ هم او راه دان هم فرس راهوار ٭
زهی شاه و مرکب زهی شهسوار ٭ شاه بمعنی خوب و پاکیزه و همچنین شه ٭ چو زین خانقه عزم دروازه کرد
ز دوستش فلک خرقه را تازه کرد ٭ خانقه بکسر نون عبادت خانه چه خانه و قه بمعنی عبادت آمده و از
دروازه مراد آسمان است و تازه کردن خرقه عبارت از ارادت نو بهم رسانیدن باشد و در شرح خان
آرزو آمده که چون خرقه ماخوذ است از خرق بمعنی پاره کردن پس درین بیت اشارت است بر آنچه نزد
حکما مبرهن است که افلاک قابل خرق و التیام نیست و در بعضی نسخ بجای خانقه جایگه و جای شده
درینصورت که مخفف گاه است که گاهی زائده نیز آمده چنانکه صبحگاه و جایگاه ٭ سواد فلک گشت
گلشن بتو ٭ شده روشنان چشم روشن بدو ٭ سواد ٭ سیاهی ٭ روشنان ٭ چشم ستارگان و







مارد ؛ گرمی که چون برق بیهوده ؛ بر شد گرمی خوابش از خواب گاه ؛ لفظ گرمی در مقام شدت و کثرت
بجز ما مستعمل شود چنانچه گرم رو بمعنی جلدرو و گرمی در مصرع دوم بمعنی حقیقی خود است یعنی حرارتی که از خوابیدن
آنحضرت بر خواب گاه ای بر بستر مبارک واقع شده بود نرفته یعنی سرد نگشته بود که آنحضرت باز گردیدند
و در بعضی نسخ شده گرمی بستر از خوابگاه و در بعضی نسخ شد گرمی از بستر خواب گاه که واقع است تحریف ناسخ
است چنانکه بر بلاغت فهم پوشیده نخواهد بود ؛ ندانم که شب را چه احوال بود ؛ شبی بود یا خود یکی سال بود
در بیت ماتقدم آنچه که بتواتر نقل ثابت شده مولوی بیان نموده و در آن محل ظاهر اگونه استبعاد بود
بنا برین آن استبعاد را بطور استفهام بیان فرموده که حالات آن شب که ما حقیقت دریافت نیست که چه
بود شبی بود یا سالی که اینقدر مسافت در آن شب طی شد و همچنان بحالی خود ماند و در بیت آینده دفع
آن میکند که ؛ چو شاید که جانهای ما در دمی ؛ بر آید ز پیراهن عالمی ؛ تن او که صافی تر از جان ماست
اگر شد بیک لحظه و اصل رواست ؛ یعنی هرگاه که جانهای ما مردم را استعداد است که در یکدم سیر عالمی
نماید پس وقوع این معنی از آنحضرت هم چه بعید است ؛ ها از گوهر جان نثارش کنم ؛ ثنا خوانی چار یارش
کنم ؛ که هر چهار است و گوهر چهار ؛ فروشنده را با فضولی چکار ؛ گوهر چهار یعنی فی الحقیقت
گوهر در جهان همین چهار است و بس یکی صدق دیگر عدل سیوم حیا چهارم شجاعت ؛ بالفتح و
فروشنده عبارت است از مداح چنانکه خود فروش یعنی مداح خود یعنی خریدار گوهر چهار یار اند
و گوهر هم چهار است چه گوهر صدق مخصوص است با بوبکر و گوهر عدل بعمر و گوهر حیا بعثمان و
گوهر شجاعت بعلی رضوان الله علیهم پس همه اصحاب را باعتبار متصف بودن ایشان بیکی از
چهار صفت مذکوره برابر باید دانست و مداح را در اینجا از فضولی که عبارت است از زیاده گویی
از آنچه در کتب اهل حق درباره هر یکی ازین بزرگواران واقع است چکار بدانکه فضول بالضم
جمع زیادت و فضولی بیای نسبت شخصی را گویند که بچیزهای زاید و مالایعنی مشغول باشد و صاحب

باب اول در سیرت پادشاهان
باب دوم در اخلاق درویشان
باب سوم در فضیلت قناعت
باب چهارم در فواید خاموشی
باب پنجم در عشق و جوانی
باب ششم در ضعف و پیری
باب هفتم در تاثیر تربیت
باب هشتم در آداب صحبت

صاحب جامع الرموز گفته اند که اگر فضول بالفتح اول بمبالغه فاضل بگویند بدان معنی که صاحب خیر
زاید بود بعید نیست و درین صورت فضولی بالفتح اول و یای مصدریست پس معنی مصراع دوم باین گونه
خواهد شد که مداح را در اینجا فضل دادن چکار ؛ بمهر علی گرچه محکم پیم ؛ ز عشق عمر نیز خالی نیم ؛
در اینجا گفتگوی است طویل آنچه که در شرح خان آرزو است بیان نموده میشود که منازعت سنی و شیعی در
باب حضرت عمر و علی است رضی الله عنهما و لهذا دشمنی که شیعان را با عمر است رضی الله عنه با دیگر کسی نیست
دگویا که بر سر خلافت از عمر است زیرا که اول کسی که بیعت بابوبکر رضی الله عنه نمود و ایشان بود بعد
من بعد صحابه دیگر بمبین او بیعت نمودند و همچنین امری که باعث خلافت عثمان رضی الله عنه بود
حکم عمر رضی الله عنه است و حقیقت این از کتب تواریخ مشروحا معلوم میشود لهذا الشیخ نظامی
درین بیت نام هر دو بزرگوار را آورده و گفته که اگرچه بمحبت علی پا افشرده ام لیکن از عشق عمر نیز
خالی نیستم و چون از مصرع دوم یکگونه ضعف مستفاد میشد اینجا لفظ عشق را بکار برده از
عهده بر آمد و عجب که مردم ازین معنی غافل اند چنانکه بعضی از فضلا نوشته اند که در وجه اشعار تشیع میتوان
گفت که در بیت بمهر علی اگرچه ... اشارت است بافراط در دوستی علی کرم الله وجهه از اصحاب دیگر
چرا که گفت بمهر علی اگرچه استوار قدم از عشق عمر هم خالی نیستم و این بر ضعف محبت عمر رضی الله عنه و
دلالت میکند و بعضی بر آن رفته اند که درین بیت اشارت است بغلو در تشیع و بیانش آنست که در مذهب
تشیع دو چیز عمده است یکی تولا و دوم تبرا از خلفای ثلثه پس خالی نیم در مصرع دوم بمعنی خالی نی هستم
یعنی چنانکه بعلی تولا دارم از عشق عمر خالی نی هستم و هر دو رکن اعتقاد درست آمد پس ظاهر آنست
که این دو بیت الحاقی باشد و لهذا در بعضی نسخ یافته نشد انتهی کلامه مولف گوید این وجه هرگز
درست چه افراط محبت بعمر لازم می آید که لفظ عشق بالا و ذکر کرده و توجیه خالی نیم بمعنی شل نی خالیم
نیز درست نیست زیرا که بسوق کلام و نظر بر لفظ اگرچه هرگز و اصلا روا و ادار این قسم توجیه رکیک و



شدن از سلام محروم شدن از نجات باشد و میتواند شد که از سلام اشارت باشد بهمان سلام مذکور که

حضرت احدیت به محمد علیه السلام آمد و آنحضرت فرموده که السلام علینا و علی عباد الله الصالحین یعنی

از ان سلام که در حق صالحان کرد نظامی هم داخل سلام صالحان باد و محروم مباد

در سبب نظم کتاب گوید

یعنی چون سحر زیور آراسته ؛ بچندین دعای سحر خواسته ؛ آرایش سحر باعتبار روشنی ستاره ها و



تواند شد که چون پاسبانان در ولایت زنگلها در کمر بسته شلک (?) میزنند و آن آواز در رای پاسبانی و بیدار کسی
پس این پاسبانان هم بخواب رفته بودند و بر تقدیر برآلوده مراد آن باشد که غیر از پاسبانان کسی بیدار نبود
چنانچه در جنگ نامه کیانی فرموده بیت برآویخت هندوی چرخ از کمر بهار وی شه جرسهای زر مراد از
هندوی چرخ پاسبان فلک است و اضافت بیانی است یعنی همان فلک پاسبان شد جرسهای زر از کمر
آویخته بود بیت رقیبان شب کشته مست خواب فرو برده سر صبح صادق بآب بیت رقیبان شب پاسبان
و سر بآب فرو بردن عبارت از ناپدید شدن و معنی بیت چنان باشد که درازی شب چندان بود که
گویا صبح صادق معلوم نمیکرد بیت من از شغل گیتی برافشانده دست بزنجیر فکرت شده پای بست
شغل بالفتح کار و فکرت اندیشه و دست افشاندن کنایه از ترک کردن بیت گشاده دل و دیده بر دوخته
بره داشتن خاطر افروخته بیت دل گشادن و دیده بستن لازم مراقبه است و ره داشتن عبارت از
سفر کردن و منتظر بودن است ای چشم ظاهری پوشیده و نظر بصیرت گشاده در راه فکر تصنیف کتاب
سپرداشتم بیت که چون بایدم مطرحی ساختن بیت شکاری دران مطرح انداختن بیت مطرح بالفتح دام و
بالکسر چیزی که بدان شکار کنند و خان آرزو گفته که بعضی گویند که مطرح دام بزرگ است و بعضی از فضلا
گویند مطرح کیسه ایست که شکاریان طیور را صید کرده دران اندازند و کاف اول این بیت برای
علت است یعنی حالتی که در بیت سابق مذکور گشته برای این بود که چگونه مطرحی باید ساخت بیت فگنده
سرم را سراسیمه وار بیت چو بالین کوران بکوری نگار بیت در اکثر نسخ فگنده سرم را واقع است دران
صورت اگر فاعل فگنده فکر است پس یای سرم مفعول فعل است یعنی فکر سر مرا سراسیمه بر زانو افگنده
و اگر فاعل فگنده خود باشد پس یای سرم بمعنی خود باشد ای سر خود را مانند سراسیمه بر زانو افگنده
بودم و در بعضی نسخ سرون بفتح اول که بمعنی شاخ باشد واقع گشته در آن صورت از آن بطریق کنایه
مراد سر باشد و حاصل آنکه سر خود را بر زانو افگنده بودم مانند بالین کوران و حیوانات دیگر که نقش

نقش کنند و طریق نشستن کوران چنانست که وقتیکه از چراگاه آیند جمله در پس یکدیگر دور میکردند بعد از آن
یکی می نشیند و دیگری بر زانوی این سر گذاشته میخوابد و در کورین نگاران یعنی تصاویر کوران نیز همان
طور نقش کنند در ین صورت حالت خود را بنقش کوران که سر بر زانو دارند مشابهت داده نمایش
اینکه اینجا سر بر زانوی خود بود و آنجا بر زانوی دیگری و این توجیه در صورتی است که لفظ کورین نگار بجا
چنانکه در بعضی نسخ واقع گشته و آن عبارت از نگارستانی است که در و اشکال کوران و دیگر حیوانات
نقش کنند و اگر کوران نگار بود چنانکه در بعضی نسخ واقع شده در ین صورت بعضی از فضلا نوشته اند
که افگنده بمعنی فگنده شده است و ترکیب توصیفی است محمول بر قلب صفت و موصوف مجاز
مضاف الیه بسوی میم از قبیل دیوانه دلم و جمله مفعول امر است یعنی نگار که ورا خرچه (?) واقع است
سراسیمه وار حال و وصف سر است و نگار بمعنی نقش کن است و تقدیر معنی آنکه سری را که سراسیمه
صفت اوست و از سراسیمگی به سر زانو جا گرفته باشد مانند تکیه کوران بر کوران بهولیش (?) ثبت
کن چه وضع کوران آنست که یکی بر دیگری تکیه کرده می نشینند و بخواب میروند انتهی و این محل تعجب است
زیرا که درین ابیات همه جمله جزیه اند و نیز وجه گردانیدن از ظاهر معنی که مخالف ما سبق باشد وجهی
معلوم نمیشود بیت سرم بر سر زانو آورده جای بیت زمین زیر سر آسمان زیر پای بیت زمین زیر سر یعنی سر بر
زمین گذاشته بودم که بوقت فکر سر فرو میرود و آسمان زیر پای یعنی آسمان در زیر پای فکرت بود
و خان آرزو گفته که در بعضی نسخ زمین بر سر و آسمان زیر پای واقع است و همین نسخه را اکثر فضلا
ترجیح داده اند زیرا که علیا سر را فوق و ما یلی قدم را تحت نامند پس زمین که بطرف سر است فوق
باید گفت و آسمان که بطرف پاست تحت باید گفت مولف گوید که عرف حکما در فارسی بکار نمی آید
مثلا شخصی که وارون شود نمی بگویند که زمین بر سر اوست پس نسخه اول صحیح باشد که مشهور است
بیت قراری نه در نبض اعضای من بیت سر من شده کرسی پای من بیت نبض بالفتح رگی که پیوسته می جهد

بیت





چو صبح سعادت برآمد بگاه ۞ شدم زنده چون باد در صبحگاه ۞ در مدار الافاضل بگاه مقید بیگاه است یعنی چون صبح سعادت بروقت خود برآمد و روشن شد و میتوان گفت که متعلق بمصرع دوم باشد برین تقدیر زاید
خواهد بود زیرا که شرط کار ظرف زمان میکند و مراد از زنده شدن باد حرکت کردن باد است ۞ شب فروز
شمعی برافروختم ۞ ونا اندیشه چون شمع می سوختم ۞ مراد از شمع شب فروز خواب شبانه است که دیده بود ۞
دلم با زبان در سخن پروری ۞ چو هاروت و زهره بافسونگری ۞ هاروت و ماروت دو فرشته اند و زهره
بالضم نام زنی است و قصه اش چنانکه در مثنوی مولوی روم مذکور است اینست که هاروت و ماروت هر گاه که در
عالم بنیاد شر و فساد بیشتر دیدند بجناب حضرت باری خواستند که اگر ما هر دو بر زمین رویم و مردمان را
از شر و فساد باز داریم تا عالم صورت فلاح پیدا کرده و همیشه بر احوال مردم تاسف می خوردند تا آنکه
حکم الهی صادر گردید که بروید و چون این هر دو فرشته بر زمین رسیدند بر زهره نام زنی عاشق شدند
و چون اختلاط و آمیزش با او نمودن خواستند او از ایشان اسما که اعظم الهی یاد گرفته بود و تمکین از ایشان
نسبت تعدی بخود دید فی الحال به برکت آن اسما بر آسمان رفت و ایشان خجل و محزون بر زمین ماندند
و بالفعل در چاه بابل اسیر اند و مردم بسیار برای آموختن سحر و جادو در آنجا میروند ۞ که بی شغل چندین
چه باید نشست ۞ دگر باره طرزی نوآرم بدست ۞ کاف درینجا برای بیان خواب شب است نوای غریب
آورم در سرود ۞ دهم جان پیشینگان را درود ۞ نوا آواز غریب و نادر و مراد از پیشینگان هم
پادشاهان عصر اسکندر اند یا راویان قصه اسکندر که به تقریب ذکر ایشان درین کتاب خواهد آمد
و خواه غیر آن ۞ برآرم چراغی ز پروانه ۞ درختی برآریم از دانه ۞ نزد خاص آرند و بجای برآرم اول
ترازم بتای فوقانی و زای معجمه که متاخرین طرازم بطای مطبقه می نویسند صحیح است زیرا که برین تقدیر
هم تکرار مرتفع گردد و هم معنی استقامت پیدا میکند یعنی از پروانه چراغی ترتیب دهم و از دانه درختی
پیدا آرم و در اکثر نسخ در هر دو مصرع برآرم واقع شده و در بعضی در مصراع دوم نشانم و در بعضی برآرایم دیده

...بشاندن را گویند ای نیک بخت ۞ ای ... همزه حرف
و در ینجا در مقام تحسین واقع شده حاصلش اینکه بر شخصی که فاین برگیرد بالای آن را انجام نیک یاد کنند
بشرطی با ... فرومایگان ۞ مدزد از کالای همسایگان ۞ بالنعم ... گروه قلیل و پایه
آفرینش برای تنکیر است و دلالت بر حقارت نیز دارد زوای گروه قلیل فرومایگان که عبارت از شعرای خام
همعصر مصنف است مال مصنف را مدزدی نگیرند ۞ که رختم سر تیر سوشان منم ۞ شهنشاه که هر زوشان
منم ۞ همه خوشه چینند و من دانه کار ۞ همه خانه پرداز و من خانه دار ۞ بر این چارسو چون نهم
دستگاه ۞ که این نیابشم زد زوان راه ۞ اگر فتم یعنی فرض کردم و سر معنی هتر و از تیز هوش مراد
زیرک و کوبه فروش یعنی شاعر و چو بیا و خانه پرداز زند و چارسو دنیا و دستگاه قماع و امین
بی آزرش و در بعضی نسخ بجای نیابشم نباشد دیده شد درین صورت ضمیر نباشد بسوی چارسو راجع خواهد
بود و کاف در مصرع اخیر بیانیه ۞ که وا رود کانی درین چارسو ۞ که رخنه ندارد ز بسیار سو ۞ کاف در
اول مصرع این بیت یعنی کدام ۞ چو دریا چرا ترسم از قطره دزد ۞ که ابرم دهد پیش از آن دست مزد
دست مزد مزدوری ۞ اگر بر فروزی چو مه صد چراغ ۞ ز خورشید باشد بر و نام داغ ۞ در علم
بیات ثابت شده که روشنی ماه مستفاد از آفتاب است و ستارگان دیگر خود روشن اند یعنی
هر چند که صد چراغ چون ماه روشن برافروزی چون نشان دزدی دارد و داغ خورشید بر آن خواهد بود

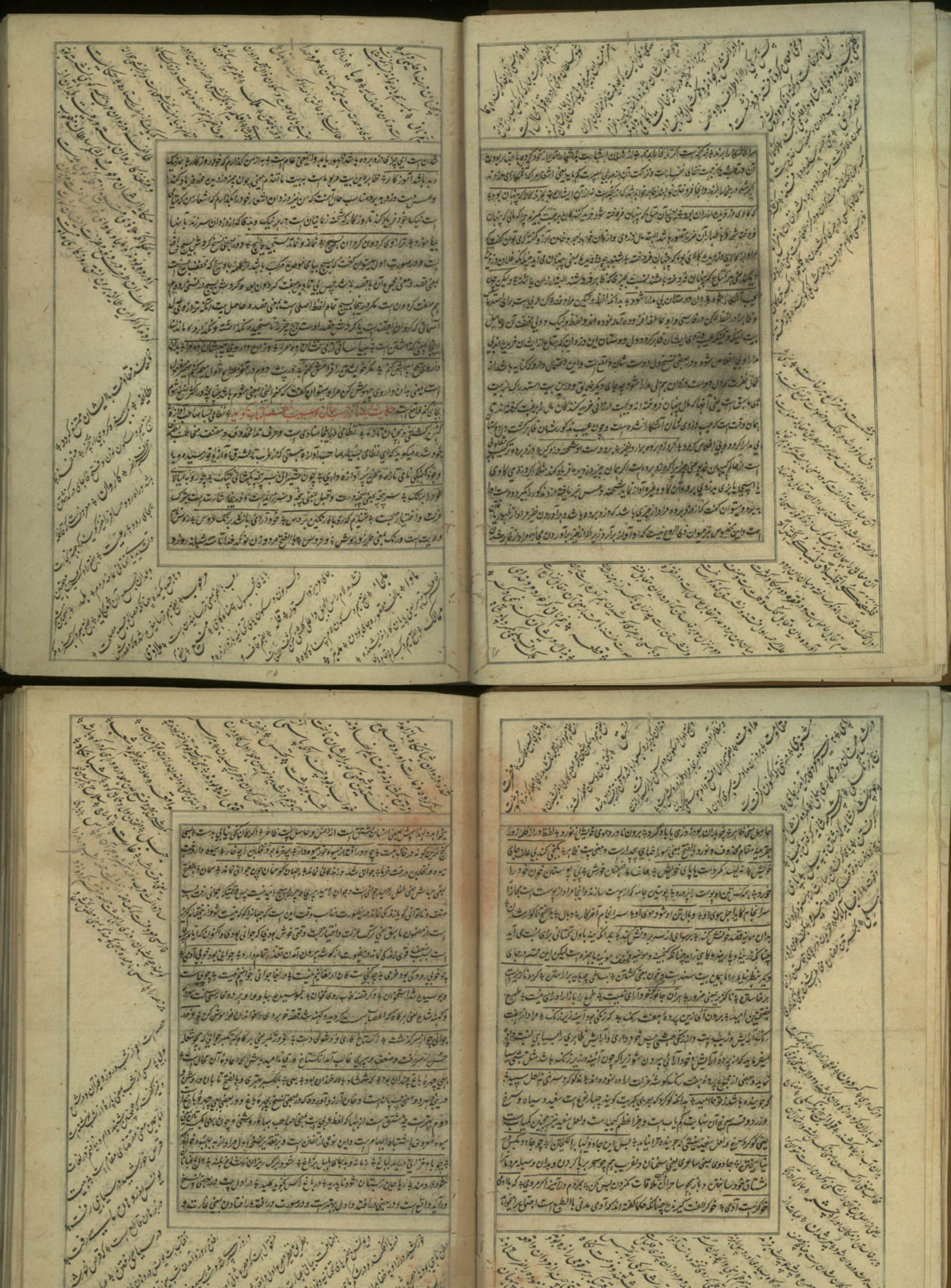
حکایت ۞

شنیدم که رندی جگر تلخ ... ۞ درستی کهن داشت نو یافته ۞ ... بالکسر ... و بخیل و لی باک
جگر تافته ای در آتش حسرت زر سوخته و درست بمعنی اشرفی و حاصلش ظاهر ۞ شنیده ز پیران فیار ...
که زر زر کشد در جهان گنج گنج ۞ در بعضی نسخ زیران واقع است و در بعضی شنیده از پیران و خاک
زر و در شرح خود آورده که دپر نعیل است بمعنی بیننده عاقبت و پس کار و مراد از دپیران وزارت



پشکان اند موافق کو یر و دبیر به معنی نویسنده است و لفظ فارسی ست چنانکه ارباب لغت نوشته اند و معنی مذکور در هیچ کتاب لغت عربی نیست و مراد از دبیر درینجا محاسب ؛ بیازارش تا بزر زرکش ؛ بیک مغربی زرکش ؛ مغربی بیای معروف زر خالص و ظاهر این است که معنی اشرفی باشد ؛ بدکان جوهر فروشی رسید ؛ که زر پشت زان بیک جا نمید ؛ فرو ریخته زر یک انبان چیست ؛ قراضه قراضه درستش درست ؛ قراضه ؛ بالضم ضاد معجمه ریزه زر که از مقراض افتاده باشد ؛ انبان ؛ پوست بز غاله خشک کرده شده که قلندران در میان بندند و ذخیره در ان دارند ؛ چست ؛ بالضم اول خوب و کلان معنی آن زند بخیال حکایت مذکور قریب دوکان جوهر فروشی رسید که مطابق زرش زر درجائی نیافت و دید که بقدر یک انبان زر بدکان آن ریخته است که ریزه زر آن همراه ریزه زر است و درست آن همراه ؛ با میزیکنج دیوار است ؛ براند اخت دینار خود را زدست ؛ کنج دیوار است یعنی کنجی که مثل دیوار ساخته بودند و بعضی گویند که کنجی باشد که محفوظ و توده کرده بود ؛ چو دینارش از دست پرواز کرد ؛ بسوی کنج صراف سر باز زد ؛ صراف سر کشنده سیم و سر باز کرد ای در زرش داخل شده و بهما جا مستقر گردید ؛ فرو ماند مرد از زر انگیختن ؛ و زان یک عدد در صد امیختن ؛ فرو ماندن عاجز شدن و زر انگیختن زر حاصل کردن ؛ بزاری نمود از پی زر خروش ؛ بنالید بر مرد جوهر فروش ؛ که از ملک دنیا بچندین درنگ ؛ درستی زر آورده بودم بچنگ ؛ بچندین درنگ مراد در مدت دراز و در فرهنگ جهانگیری درنگ بمعنی مشقت و رنج نیز آورده و درین محل مناسب ترمی نماید ؛ شنیدم نه از زیرکی ز ابلهی ؛ که تر زر زرکش چون برابر نهی ؛ زیرکی و ابلهی را بیای معروف باید خواند یعنی شنیدن من آن قصه را از راه فراست و عقل نبود بلکه بسبب حماقت بود ای بران قصه شنیده عمل نمودن حماقت و ابلهی بوده ؛ بگنجینه این دکان تاختم ؛ زر خود برابر بر انداختم ؛ که کردد آن زر برین ریخته ؛ خود آن زر بدان زرش امیخته ؛ بخندید صراف از اد مرد ؛ و از آمیزش زر بهم [illegible]

کرد ؛ آزاد مرد و مرد خوب ؛ که بسیار نایید بر اندکی ؛ یکی با صد آید نه صد با یکی ؛ هر انکس که شد دزد و بنگاه من ؛ بس است این مثل شحنه راه من ؛ بنگاه و بنگه بالضم جائی که زر و رخت در انجا نگاه دارند یعنی هر کسیکه دزد و بنگاه سخن من است همین مثل مذکور پاسبان راه من بس است ؛ با آسیا کو غریوان بود ؛ چو چندی مزد ور دیوان بود ؛ غریوان ؛ بالفتح شور کنان ؛ دیوان ؛ بالکسر دفتر حساب و در عرف اهل دفتر را گویند ؛ که متصدی او باشد یعنی با آسیای که شور میکند و سطوت خودی نماید بعد تفتیح و تفتیش معلوم شود که مزدور و محکوم دیوان است و شورش و لاف آن از ان احکام است همچنین است با شاعر که لاف سخنوری میزنند عند التفتیش بظهور رسد که مایه افتخار این از سرمایه دیگری است که بدزدی آورده اند و بخود نسبت کرده ؛ ز دزدان مرا بس شد این دست مرد ؛ که نا زند برمن همی بانگ دزد ؛ دست مزد ؛ بضم میم و سکون زای نقطه دار و دال ابجد اجرت ای شاعران همچند اگر یکی مضمون دیگری را دزدی کنند بسبب دزدی مضمون بر ایشان البته لازم آید پس مولوی میفرماید که از دزدان روزگار همین دست مزد کافی ست که بر من اطلاق دزدی نمی کنند و این از ان سبب است که مضمون دیگری را سرقه نکرده ام ؛ سیاهان که تاراج ره می کنند ؛ بدزدی جهان را سیه می کنند ؛ بروز آتشی بر نیارند گرم ؛ که دارد همی دیده از دیده شرم ؛ دبیران کمر تا بروز سپید ؛ قلم چون تراشند از مشک بید ؛ مراد از سیاهان هندوان اند که مشهور بدزدی اند و بعضی دزدان حبش را گفته اند که راه عرب میزنند و اول مناسب تر است و قوله بدزدی جهان را سیه میکنند معروف است بر جمله تاراج ره آه و سیاه کردن عبارت از خراب کردن و ویران ساختن است و خبر سیاهان در بیت دوم است یعنی دزدان که بدزدی جهان را خراب و ویران میسازند بروشن آتش فتنه و فساد را بلند کردن نتوانند زیرا که چشم از چشم شرم دارد و بخلاف نویسندگان که در روز سپید قلم از مشک بید که نستعی از بید سیاه است تراشیده مضامین عالیه را می زنند ؛ بنا بر این

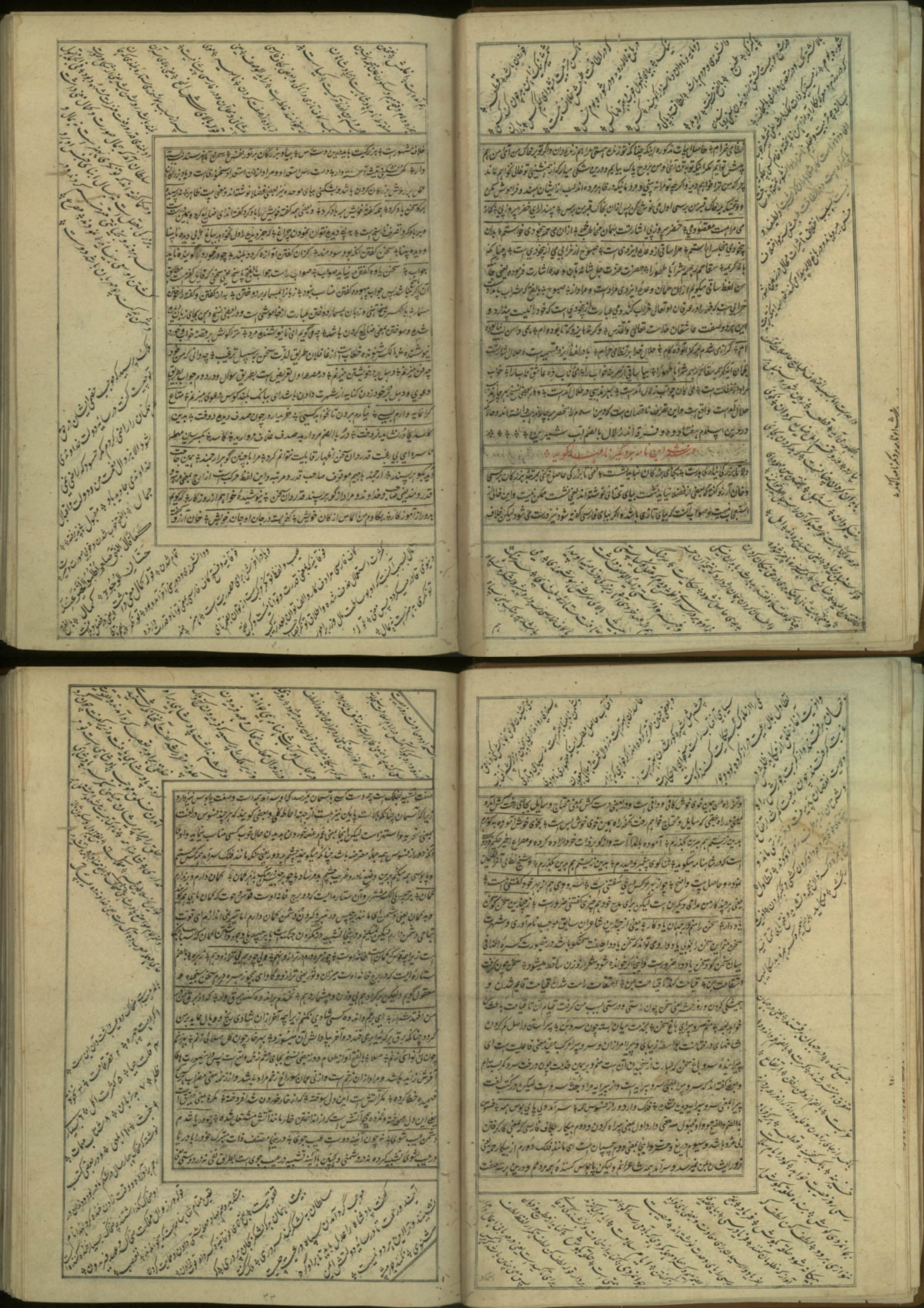




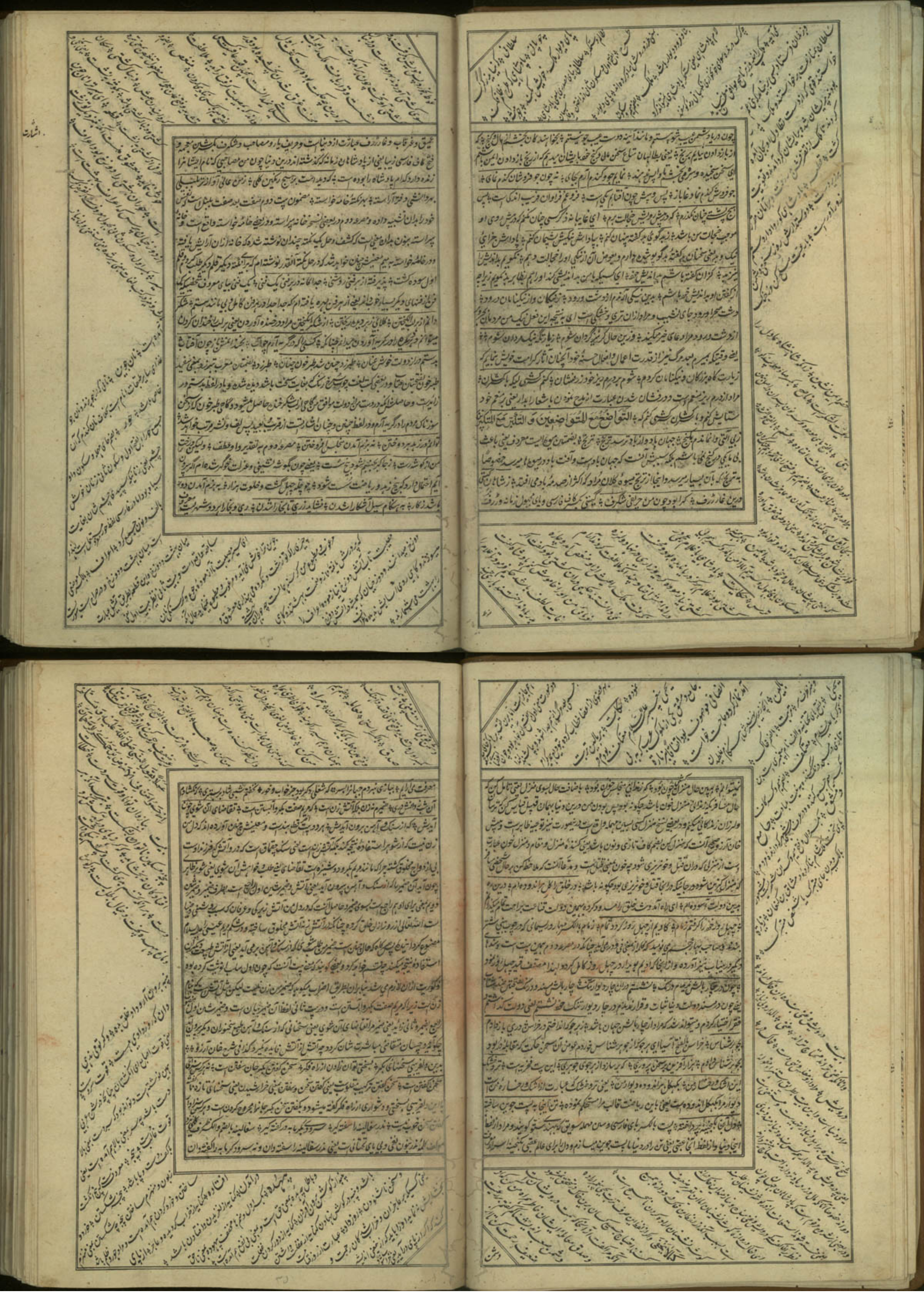


بالای کوش گرفته اندازان راه که سرون و سرین بالفتح هر دو بیک معنی است و چون صاحب جهانگیری وغیره
ازین معنی غافل بوده اند ونسخه سرین گاه بالضم را گرفته بمعنی نشستگاه نوشته اند و صاحب رشیدی گفته که سرین گاه
عبارت از موی کاکل گرفتن تکلف است و صاحب مدار الافاضل سرین گاه بمعنی زنخدان نیز آورده و اگر این معنی
بثبوت رسد بی تکلف معنی بیت درست میشود و میتوان گفت که لفظ سردار اول بیت بمعنی سردار باشد چنانکه
ارباب لغت نوشته اند و لهذا در مصرعهٔ دوم لفظ او واقع شده و صاحب رشیدی گوید که چون اشارت
بذوی العقول کنند او گویند و چون بغیر ذوی العقول کنند آن گویند مولف گوید اگرچه این قاعدهٔ کلیه نیست
لیکن اکثریه است پس بهتر آنست که بمعنی سردار باشد و سرین گاه و یا سر و نگاه بآن معنی که گذشت باشد
درین صورت حاصل معنی ظاهر است و بعضی از شراح قدیم سرین گاه بمعنی سر گفته اند پس حل بیت بخوبی نمیشود
و برای سر سر دیگری لازم میشود و برین تقدیر گرفتن بمعنی سردار و بزرگ واجب نمیشود ؛ ازان پیش کز هفت
پرگار تیز ؛ کند خط عمر مرا ریز ریز ؛ برآرم بهر زخمه دست خویش ؛ نگهدارم آوازهٔ هست خویش ؛
هفت پرگار هفت فلک و ریز ریز مخفف ریزه ریزه و زخمه چوبکی باشد که بآن سازها نوازند یعنی قبل ازانکه
آسمان مایه عمر مرا ریزه ریزه کند دست خود را بزخمه سخن در می آرم و قابلیت و لیاقت خود را درین فن ظاهر
میکنم و باین وسیله آوازهٔ هستی خود را نگاه میدارم ؛ بهر مهره حقه بازی کنم ؛ بوا ماند خود چاره سازی کنم ؛
مهره و حقه نام بازی است یعنی با هر مهره مضمون حقه بازی کنم و سحرکاری خود بنمایم و برای واماندن خود
چاره کنم که پس از من در جهان آثار هستی من باقی ماند و بعضی گویند که مراد و محصول بیت آنست که چنانچه
فلک بازی کرده است من نیز با او حقه بازی کنم یعنی او را بازی دهم و مراد از مهره مهرهٔ فلک است و خان
آرزو آورده که حاصل بیت آنست که چون فلک میخواهد که مرا معدوم مطلق و بی نام و نشان سازد من
کاری کنم که بدان یک گونه وجود داشته باشم و این گویا نوعی از حیات ابدی است که یادگار من است
پس آنچه در بعضی نسخ بوا ماند خود بجای بوا ماندگان واقع شده بهتر است و ماضی درینجا بمعنی مصدر است یعنی

یعنی بجهت واماندن خود چاره سازم و آن چاره واماندن گذاشتن یادگار باشد که عبارت از سخن خوب
است ؛ چو رهوار کیلم ازین پل گذشت ؛ بکیلان نخواهم سر بازگشت ؛ رهوار کیل بالاضافت رهوار کیا
که از کیل باشد و آن نام جائی است مشهور یعنی هرگاه که از دنیا رفتم بار دیگر بدنیا مرا باز گشتنی نیست پس
مراد از رهوار کیل عمر سبکرو باشد و بعضی از شارحان مراد از قالب داشته اند و این بعید است کذا فی شرح
خان آرزو ؛ درین ره چو من خوابنیده بسی است ؛ نیارد کسی یاد کاینجا کسی است ؛ خوابنیده خسبنده ودر
بعضی نسخ خوابیده بیای موحده مشدده بمعنی خواب کرده شده و نیز یافته شده بیاد آوری تازه کبک دری ؛
که چون بر سر خاک من بگذری ؛ کبک جانوریست خوش رفتار و اینجا عبارت از جوان خوش خرام است ؛
گیا بینی از خاکم انگیخته ؛ سرین سوده بالین فرو ریخته ؛ همه خاک فرش مرا برده باد ؛ نکرده ز من هیچ هم عهد
یاد ؛ نهی دست بر شوشهٔ خاک من ؛ بیاد آری از گوهر پاک من ؛ شوشه بالواو فارسی پشته و علامتی که بر
گور سازند یعنی چون بر خاک قبر من گذر کنی و از خاک من گیاه رسته بینی و سرین سوده و بالین تربت
من از هم پاشیده یابی و خاک بدن مرا باد برده و کسی از هم عهدان مرا یاد نکرده تو از زبان برتوده ؛
خاک من دست نهی و بدعای خیر مرا یاد آوری ؛ فشانی تو بر من سرشکی ز درد ؛ فشانم من از آسمان بر
تو نور ؛ سرشک بکسرتین اشک یعنی اگر تو بر حالت من گریان شوی البته من هم از آسمان نور رحمت الهی
بر تو نثار کنم ؛ دعائی تو بر هرچه داری شتاب ؛ من آمین کنم تا شود مستجاب ؛ آمین بمد همزه و کسرهٔ میم
بمعنی بپذیر و مستجاب بالضم یعنی قبول کرده شده یعنی دعای که کنی من بران دعا آمین کنم تا مستجاب شود
درودم رسانی رسانم درود ؛ بیائی بیایم ز گنبد فرود ؛ درود بالضم و واو معروف صلوة و آن از
حق تعالی رحمت و از ملک استغفار و از انسان دعا و از بهایم و طیور تسبیح است و معنی بیت ظاهر ؛ مرا زنده
پندار چون خویشتن ؛ من آیم بجان گر تو آئی بتن ؛ مدان خالی از همنشینی مرا ؛ که بینم ترا گر نبینی مرا ؛
لب از خفته چند خاموش مکن ؛ فرو خفتگان را فراموش مکن ؛ چو اینجا رسی می در افکن بجام ؛ سوی خوابگاه





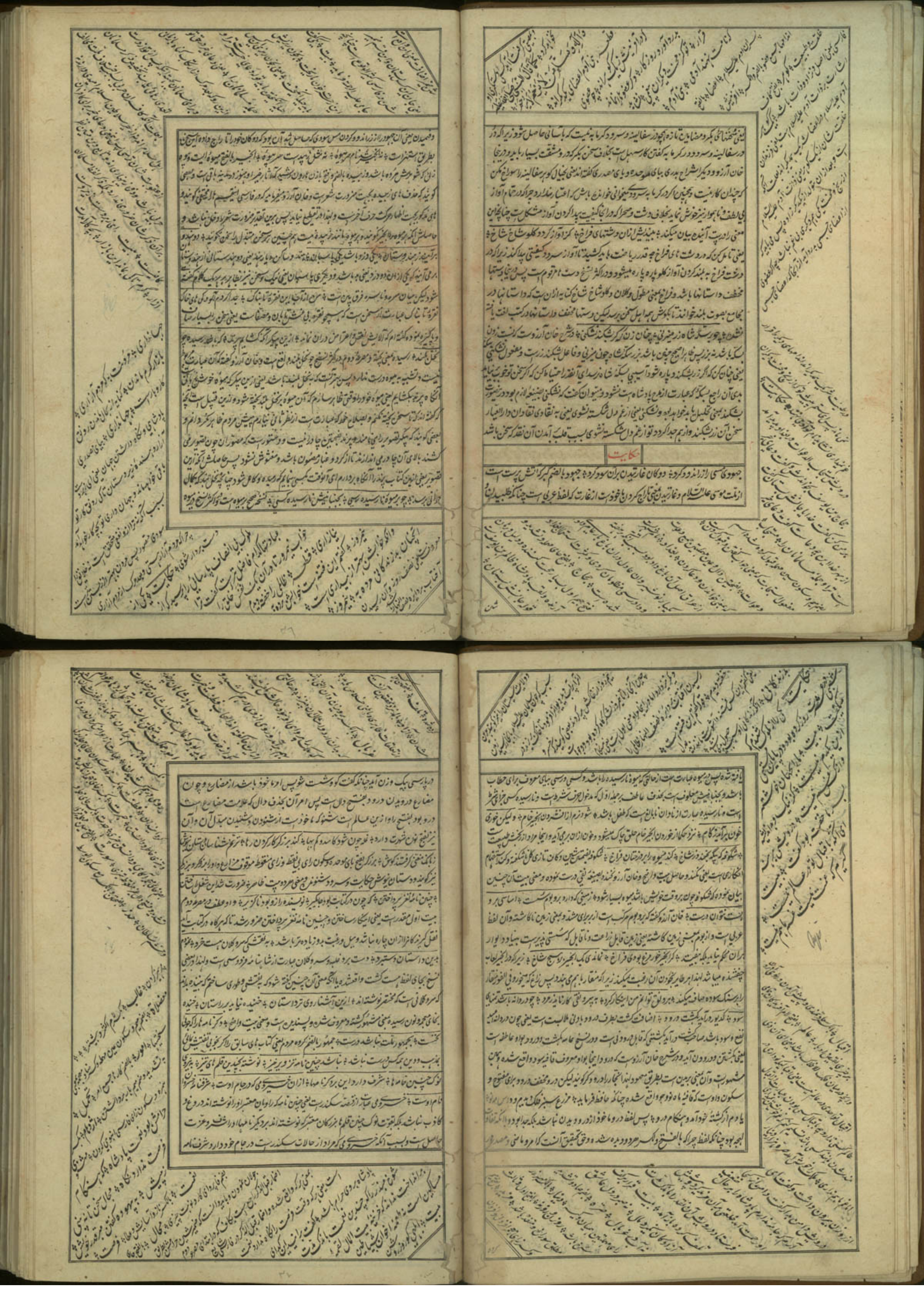


چون دریا وشمن عیب شو هستم و مانند آینه دوست عیب جو نیستم ؛ بخواهند کان بخشم ار مال و گنج ؛ که
از باز دادن نیایم برنج ؛ یعنی بطالبان متاع سخن مال و گنج خود با یشان میدهم که از رنج باز دادن ایمن باشم
ای سخن سنجیده و سرمی بخشم تا واپس نخواهند ؛ نمایم جو و گندم آرم بجای ؛ نه چون جو فروشان گندم نمای ؛
جو فروش گندم نما دغاباز ؛ پس و پیش چون اقسام یکی است ؛ فزونم فراوان و غیب اندکی است باپس
نیخ پس پشت پنهان نکنم ؛ که در پیش روئیش خجالت برم ؛ ای عایبانه ذکر کسی چنان نکنم که در پیش روی او
موجب خجالت من باشد ؛ زبد گوئی بد گفته پنهان کنم ؛ بپاداش نیکیش پشیمان کنم ؛ پاداش جزای
نیک و بد یعنی سخنان بد گفته بدگو بوشیده دارم و بعوض آن از نیکی او را خجالت دهم ؛ نگویم بد اندیش را
نیز بد ؛ کز ان گفته باشم بد اندیش خود ؛ ای کسیکه با من بد اندیشی کند او را هم بظاهر بد نگویم زیرا چه
از گفتن او بد اندیش خود باشم ؛ بدین نیکی آن تخم از دشت و رود ؛ ز نیکان و از نیکنامان درود ؛
دشت صحرا و رود جای آب و مراد از ان تری و خشکی است ای به نتیجه این فعل نیک من مردمان بحر و بر
از دشت و رود مراد عای خیر میکنند ؛ وزین حال گر نیز گردان شوم ؛ زیارتگه نیک مردان شوم ؛
یعنی وقتیکه بمیرم بعد مرگ نیز از قدرت اعمال و افعال حسنه خود آنچنان آثار کرامت خویش نمایم که
زیارت گاه بزرگان و نیکنامان گردم ؛ شوم بر درم ریز خود زرفشان ؛ کنم کشتی لیکه با کشان ؛
مراد از درم ریز منعم است و درفشان شدن عبارت از مدح نمودن باشعار ابدار یعنی بر منعم خود
ستایش کنم و با کشان کشی کنم که ؛ التواضع مع المتواضعین و التکبر مع المتکبرین
زبی التی وانماندم بکنج ؛ جهان باد و از باد ترسد ترنج ؛ ترنج با لضمتین میوه ایست معروف یعنی باعث
بی مایی در کنج نمی باشم بلکه سببش آنست که جهان باد است و آفت باد در میوه امیر رسد خصوصا
به ترنج که با آن بسیار میرسد و اینجا از ترنج میوه کلان مراد که اکثر از صدمه باد می افتد ؛ ز شاهان گیتی
و درین غار زرف ؛ که را بود چون من حریفی شگرف ؛ گیتی بکسر کاف فارسی و یای مجهول زمانه و زرف

عمیق و غرقاب و غار زرف عبارت از دنیا است و حریف یار و مصاحب و شگرف بکسر شین معجمه و
فتح کاف فارسی زیبا یعنی از پادشاهان زمانه که گذشته اند درین دنیا چون من مصاحبی که نام ایشانرا
زنده دارد کدام پادشاه را بوده است ؛ که دیده است بر هیچ رنگین گلی ؛ ز من عالی آواز تر بلبلی
بهر دانشی و هنر آراسته ؛ بهر نکته خامه خواسته ؛ مضمون بیت دوم صفت بلبل است که نفس
خود را بدان تشبیه داده و مصرع دوم در بعضی نسخ خانه پیراسته و در بعضی خامه خواسته واقع است و خانه
پیراسته بودن بمراد معنی است که کشف و حل یک نکته چندان نوشته شده که خانه از ان آرایش یافته
و در خامه خواسته به میم معنیش چنان خواهد شد که در حل نکته آنقدر نوشته ام که برای نکته دیگر قلم دیگر طلب کردم و قلم
اول سوده گشت ؛ پذیرفته از هر فنی روشنی ؛ جداگانه در هر فنی یک فنی ؛ یک فنی بیای معروف شخصیکه یک
فن از فنهای دیگر بسیار خوب داند یعنی از هر فن بهره یافته ام که جدا جدا در هر فن کامل و بی مانند هستم ؛ شکر
دانم از بر لب انگیختن ؛ کلابی ز هر دیده ریختن ؛ از شکر انگیختن مراد در خنده آوردن یعنی بر لب خندان کردن
میتوانم و هر طبع را در گریه آوردن میدانم چنانکه ؛ کسی را که در گریه آرم چو آب ؛ بخندانمش باز چون آفتاب ؛
بهر ستم در از دولت خویش عنان ؛ بطرزی چنین شد طبرخون چنان ؛ طبرزد بفتحتین معرب تبرزد یعنی سفید
طبرخون بفتحتین عناب و در بعضی کتب لغت چوب سرخ رنگ که بغایت سخت باشد دیده شده و یا در لفظ بدستم در
زائید است و حاصلش آنکه در دست من از دولت موافق من گاهی از شکر خنده حاصل میشود و گاهی طبرخون که از سخن
سوزناک مردم را در گریه آرم و در لفظ چنین و چنان اشارتست از قریب و بعید پس لف و نشر مرتب خواهد شد
توانم در زهد بر دوختن ؛ نه بزم آمدن مجلس افروختن ؛ مصرع دوم به تقدیر واو عطف ؛ ولیکن درخت
من از گوشه رست ؛ ز جا گر بجنبم شود بیخ سست ؛ یعنی چون بگوشه نشینی و عزلت خو گرشده ام اگر بیرون
آیم احتمال دارد که بیخ زهد و ریاضت سست شود ؛ چو چله چهل گشت و خلوت هزار ؛ به بزم آمدن دور
باشد زکار ؛ به هنگام سیل آشکارا شدن ؛ فشاید زری تا بخارا شدن ؛ ری و بخارا هر دو شهریست معروف

نمیتوانم ؛ بهمین حال منزلگه خون بود ؛ که زنطاعی مجلس خون بود ؛ باضافت حال بسوی منزل یعنی تامل کن که
حال مسافر که درین منزل خون باشد چگونه بود پس بودن من درین دنیا بهمان قبیل قیاس کن که ترسان
و لرزان زندگانی میکنم و در بعضی نسخ منزل کسی بسین مهمله واقع است درینصورت نیز توجیه ظاهر است و پیش
خان آرزو صحیح آنست که منزل کش بضم کاف تازی و نون باشد یعنی کشنده منزل و مقام و منزل خون عبارت
است از منزلی که در ان قتل و خونریزی شود چه خون بمعنی قتل است و مدعا آنست که ملاحظه کن بر حال شخصی که مسافر
که منزل کز خون شود در جاییکه در انجا قتل و خونریزی بود چگونه باشد ؛ در خلق را گل براندوده ام ؛ درین
بدین دولت آسوده ام ؛ ای راه آمد و شد خلق را مسدود کرده بهمین دولت قناعت براحت تمام میگذرانم
به چهل روز خود را گرفتم زمام ؛ کادیم از چهل روز گردد تمام ؛ زمام بالکسر مهار و ریسمانی که در چوب بینی شتر
بندند و صاحب بهار عجم می نویسد که بکار از معنی نفی و دوری آید چنانکه در مصرع دوم همین بیت است و سندی
دیگر درینباب نیز آورده و اینجا که ادیم بو پیرا در چهل روز کامل گردد لهذا مصنف قید چهل روز نمود
چون در چار بالش ندیدم درنگ ؛ نشستم در این چار دیوار تنگ ؛ چار بالش مسند و درنگ قرار
یعنی چون در مسند دولت دنیا ثبات و قرار ندیدم در چار دیوار تنگ خود نشستم یعنی دولت گدا اشتم و
فقر اختیار کردم و میتواند شد که مراد از چار بالش جهان باشد ؛ زر چو کرد انداختم در خراس ؛ دری باز دادم
بجوهرشناس ؛ خراس بالفتح آسیا ای زر چو کرا از جوهرشناس خوردم عوض آن سخن حکمت که مقابله زر بود
بجوهرشناس دادم ؛ هزار آفرین بر سخن پروری ؛ که بر سازد از هر جوی جوهری ؛ این بیت فخریه است ؛ تر و خشک
این اشک و رخسار من ؛ بکهگل بر اندوده دیوار من ؛ یعنی تر و خشک که عبارت از اشک و رخساره من است
دیوار مرا بکهگل اندوده است یعنی باین ریاضت قالب مرا مستحکم نموده ؛ تن اینجا به پست جوین ساخته
و دل آنجا بگنجینه پرداخته ؛ پست بالکسر بای فارسی و سین مهمله سویق که بهندی ستو گویند و مراد از لفظ
اینجا دنیا و از لفظ آنجا عقبی یعنی تن را در دنیا با پست جوین میسازم و دل را برای عالم عقبی بگنجینه اسرار

معرفت می آرایم ؛ بجاوزی نبردم جهان را بسر ؛ که شغلی دگر بود جز خواب و خور ؛ نخفتم شبی شاد بر بستری ؛ که نگشادم
آن شب از دانش دری ؛ ضمیرم نه زن بلکه آتش زن است ؛ که مریم صفت بکر و آبستن است ؛ تقاضای آن شوی چون
آیدش ؛ که از سنگ و آهن برون آیدش ؛ هر دو بیت قطعه بند است و معنیش چنان آورده اند که دل من
زن نیست که از شوهر استفاده نتیجه کند بلکه آتش زن است یعنی سنگ چقماق است که در و آتش که فرزند اوست
بی از دواج مخلوق گشته چرا که مانند مریم بکر و دوشیزه است تقاضا یعنی طلب و خواهش آن شوی یعنی شوهر ظاهر
چون آید آن ضمیر را که از سنگ و آهن بیرون آید یعنی آتش و ضمیر شین اول راجع است بطرف ضمیر و ضمیر شین
دویم یعنی برای او هم راجع است بسوی ضمیر و حاصل آنست که در دل من آتش زیرکی و عرفان که سبب روشنی دل
ست الله تعالی از روز ازل خلق کرده چنانکه در آتش زن آتش مخلوق ساخته و در شکم مریم عیسی علیه السلام
مصنوع کرده اینان پس گاه که حال چنان است ضمیر من طلب شوی که از سنگ و آهن بر می آید یعنی از آتش طبیعت دیگران
استفاده نتیجه میکند چقدر خوار کرد و بعضی گویند که معنی بیت آنست که چون اول ملاحظه تو ... کرده بود
مذکوریت از ان لازم می شد بنابران بطریق اضراب میگوید که ضمیر من زن نیست لیکن مثل آتش زن است که مانع
زن است زیرا که مریم صفت بکر و آبستن است و در بیت ثانی لفظ آن ضمیر چنان است و ضمیر شین اول
راجع بضمیر و ثانی زائد یعنی ضمیر مرا تقاضای آن شوی یعنی سخنانی که از سنگ و آهن طبع سخنوران دیگر بیرون
چگونه و چسان متقاضی مباشرت شان گردد چه آتش از آتش فائده نگیرد کذا فی شرح خان آرزو ؛
بدین دلفریبی سخنهای بکر ؛ بسختی توان زادن از راه فکر ؛ سخن گفتن بکر جان سفتن است ؛ نه هر کس سزای
سخن گفتن است ؛ سخن گفتن ترکیب مقلوب یعنی گفتن سخن و سفتن بمعنی خراشیدن یعنی سخنهای تازه
این دلفریبی بسختی و دشواری از راه فکر گفته میشود و بگفتن سخن بکر جان مجروح کردن است و هر کس سزاوار
گفتن سخن خوب نیست ؛ نه در سفالینه راسفته گیر ؛ سرود و کربابه در گفته گیر ؛ سفالینه بالضم و الکسر ظرف گلی
موافق کلمه نه در چون نفی و بی بای تحتانی است یعنی در سفالینه راسفته دان و نه سرود کربابه را گفته دان



یعنی سخنهای بکر و مضامین تازه همچو در سفالینه و سرود در گرمابه نیست که بآسانی حاصل شود زیرا که در
در سفالینه و سرود در گرمابه گفتن کار سهل است بخلاف سخن بکر که در و مشقت بسیار باید و در اینجا
خان آرزو و دیگر اشراح بدری بیای موحده و یای مصدری گفته اند یعنی بخیال کو هر سفالینه را سوراخ ممکن
که چندان کار نیست و همچنین اگر در گرمابه سرود میخوانی خوانده باش که اعتبار ندارد چرا که در حمام آواز
بی لطف و ناهموار نیز خوش نماید بخلاف دشت و صحرا که در اینجا کیفیت پیدا کردن آواز مشکل است چنانچه این
معنی را در بیت آینده بیان میکند * بیندیش از آن دشتهای فراخ * کز آواز گردد گلو شاخ شاخ *
یعنی تامل کن که در دشت های فراخ چه قدر ریاضت باید کشید تا آواز سرود کیفیتی پیدا کند زیرا که در
دشت فراخ به بلند کردن آواز گلو پاره پاره میشود و در اکثر نسخ دستها مرقوم است پس در اینجا دستها
مخفف داستانها باشد و فراخ بمعنی مطول و کلان و گلو شاخ شاخ کنایه از آن است که داستانها در
مجامع بصوت بلند خوانند تا بگوش همه اهل سخن برسد لیکن دستها مخفف داستانها در کتب لغت یافته
نشده * چو بر سکه شاه زر هیزمی * چنان زن که گر بشکند نشکنی * در شرح خان آرزو است که نشت زدن
سکه باشد نه بزر پس ظاهرا صحیح چنین باشد بزر سکه شاه چون هیزمی و فاعل بشکند زر است و مفعول نشکنی سکه
یعنی چنان کن که اگر زر بشکند و پاره شود آسیبی بسکه شاه نرسد ای آنقدر احتیاط کن که اگر سخن تو خوب نیاید
بدی آن راجع بسکه که عبارت از طرح پادشاه است نشود و میتوان گفت که نشکنی بصیغه لازم بود در نسخه‌ها
بشکند بمعنی تحلیل یابد خواهد بود و نشکنی یعنی از غم دل شکسته نشوی یعنی به نقادی نقادان دار العیار
سخن آن زر بشکند و از هم جدا گردد تو از غم دل شکسته نشوی بسبب قلب آمدن آن نقد که سخن باشد

حکایت

جهودی کسی را زراند و کرد * دو کان غارتیدن بر آن سود کرد * جهود بالضم گبر و آتش پرست است
از ملت موسی علیه السلام و غارتیدن بمعنی تاراج کردن یا خود است از غارت که لفظ عربی است چنانکه طلبیدن

و فهمیدن یعنی آن جهود را از زراندود کردن مس سودی که حاصل شد آن بود که دوکان خود را تاراج داده این سخن
بطریق استعارت * نه انجیر شد نام هر میوه * نه نخل زنبید است هر میوه * انجیر بالفتح میوه ایست و بیوه
زنی که شوهرش مرده باشد و زبیده بالضم و فتح با زن هارون رشید که آثار خیر او هنوز در مدینه باقی است و بعضی
گویند که حذف های زبیده بجهت ضرورت شعر است و خان آرزو میفرماید که در فارسی ابنیه مستقیم الاختفی گویند
های مذکور بجهت اظهار حرکت حرف آخر است و لهذا در تقطیع نیاید پس برین تقدیر ضرورت شعر داخل نباشد و
حاصلش آنکه هر میوه را انجیر گویند و هر میوه مانند زبیده نیست هم چنین هر سخن مقبول را سخن نگویند * دو هندو
بر آمیزد از هندوستان * یکی دزد باشد یکی پاسبان * هندو ساکن دیار هند یعنی دو هندو ستان از هندوستان
بر می آید که یکی از آن دو دزد یعنی بد باشد و دیگری پاسبان یعنی نیک و سخن نیز نظیر هر یک کلام گفته
شود لیکن میان سره و ناسره فرق بین است * مس از آب این نقره تابناک * جدا گردد آلوده گی های خاک
نقره تابناک عبارت از سخن است که بسیج نقره بی غش تابان و مصفا است یعنی سخن را بسیار صاف
و پاکیزه نموده گفته ام که آلایش نقص و اعتراض در آن نمانده * از این پیکر آنگه کشایم پرند * که باشد رسیده چو
نخل بلند * رسیده بمعنی پخته و مصرعه دوم در اکثر نسخ چو نخل بلند واقع است و خان آرزو گفته که آن عبارت صحیح
نیست و تشبیه به میوه درست نمی‌دارد پس بهتر آنست که بنخل بلند باشد یعنی از این پیکر که میوه خوش باغ
آنگاه پرده بکشایم یعنی میوه خود را وقتی ظاهر سازم که آن میوه بر نخل بلند پخته شود و ازین قبیل است آنچه
گفته اند که تا سخن پخته نکنم و اصلاح خود که عبارت است از نظر ثانی نیارم پیش مردم ظاهر نکرده ام و
بعضی گویند که پیکر تصویر را میمانند و پرند بمعنی چادر نیست و دستور است که مصوران چون تصویر می
کشند بالای آن چادر می اندازند تا از گرد و غبار مصئون باشد و مغشوش نشود پس حاصلش آنکه این
تصویر یعنی این کتاب پرند را آنگاه بردارم ای آنوقت بکسی بنمایم که رسیده و کامل شود چنانچه نخل بلند که بکمال
دانی برسد * چو بر میوه نارسیده رسی * بجنبانیش نارسیده کسی * نسخه صحیح بر میوه است و اکثر نسخ در میوه

یافته شده پس در میوه عبارت است از حالتی که میوه نارسیده را باشد و کسی و رسی بیای معروف برای خطاب
باشد و بجنبانیش مقلوب است بحذف عاطف بر جمله اول که مدخول حرف شرط است و نارسیده کسی جزای شرط
است و نارسیده عبارت از نادان نابالغ است که طفل باشد * شود نرم از افشردن انجیر خام * ولیکن خوری
خون بر آید ز کام * نزد حکما از خوردن انجیر خام حلق چاک میشود و خون از آن بر می آید و اینجا مراد از بخش طبیعت
* شکوفه که بیگه بخندد ز شاخ * کند میوه را بر درختان فراخ * شکوفه بضمتین شین و کاف تازی گل ناشکفته و کن استفهام
انکاری است یعنی نکند و حاصل بیت واضح و خان آرزو نخندد بصیغه نفی درست نموده و معنی بیت آن چنین
بیان نموده که شکوفه چون بر وقت خویش باشد میوه بسیار شود * زمینی که دارد بر و بوم سست * اساسی بر و
است نتوان درست * خان آرزو گفته که بر و بوم مرکب است از بر برای مشدد و بمعنی زمین ناکاشته و آن لفظ
عربی است و از بوم بمعنی زمین کاشته یعنی زمین قابل زراعت و ناقابل که سستی پذیر است بنیاد دیوار
بران محکم نیاید بلکه بشکند * گر انجیر خور مرغ بودی فراخ * نماندی یک انجیر در هیچ شاخ * زیرا که در انجیر لعاب
چسپنده میباشد لهذا هر طایر بخوردن آن رغبت نمیکند زیرا که منقار با هم می چسپد پس زاغ که میخورد فی الفور منقار
را بر سنگ سوده صاف میکند * برونق توانم من ابتکار کرد * به بیرونقی کار ناید ز گرد * چو در دانه باشد تمنای
سود * که دیو در آید بکشت درود * اضافت کشت بطرف درود بادنی ملابست است یعنی چون در دانه امید
نفع و سود باشد صاحب کشت در آید بکشتی که قابل درودنی است و در نسخ عامه بکشت و درود بواو عاطفه است
یعنی بکشتن و درودن آید و در شرح خان آرزو است که درود اینجا بواو معروف قافیه سود واقع شده و لیکن
مشهور است و آن معنی بر مین است بطریق معهود لهذا انجار را درود گر گویند لیکن درو مخفف درود برای مفتوح و
سکون واو است که قافیه ماه نو جو واقع شده چنانکه حافظ فرماید * مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو *
یادم از کشته خود آمد و هنگام درو * پس لفظ درو ماخوذ از درودیدن نباشد بلکه جدا بود و انکه تغایر
لهجه بود چنانکه لفظ چرا که بالفتح و الکسر هر دو دیده شده و حق تحقیق آنست که در و مانند ... مصدر ...

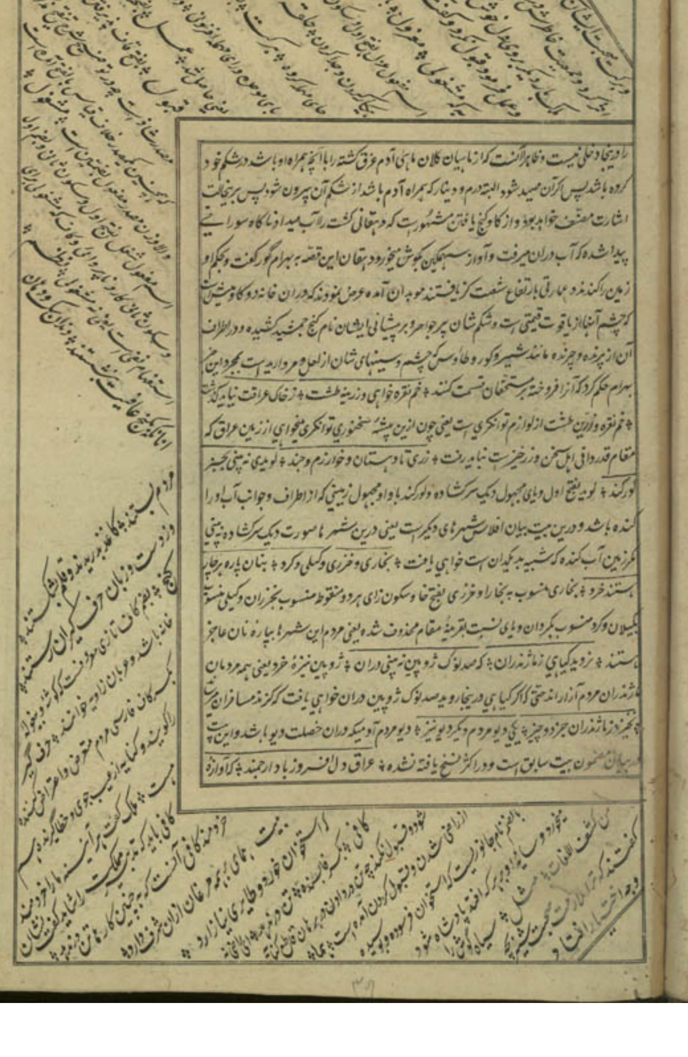
در پارسی بیک وزن آید چنانکه گفت گو و شست شو پس امرا خود باشد از مضارع و چون
مضارع درودیدن درود بفتح دال است پس امر آن بحذف دال که علامت مضارع است
درو بود بفتح راء و ازین عالم است شنو که ماخوذ است از شنودن و شنیدن مبدل آن و آن
نیز بفتح نون شهرت دارد * نو چون شود کاسد و کم بها * کند برزگر کار کردن رها * ترم شناسای دستان نوش
زبانگ معنی گرفتند گوش * برزگر بفتح بای موحده و سکون رای بی نقطه و زای منقوط موقوف مزارع و او را برزگر و برزگر
نیز گویند و دستان نوش حکایت و سرود شنونده و معنی هر دو بیت ظاهر * ضرورت شد این شغل را ساختن
* چنین نامه نغز پرداختن * که چون در کتابت بود جایگیر * نویسنده را زو بود ناگزیر * واو عطف در مصرعه دوم
بیت اول مقدر است یعنی ابتکار ساختن و چنین نامه نغز پرداختن ضرور شد تا که هرگاه در کتابت آید
نقل کردن کاتبان از آن چاره نباشد و میل و رغبت بروز زیاده تر باشد * به نقشی که سرو کلان هست خرد * نمودم
بدین داستان دستبرد * دست برد غلبه و سر و کلان عبارت از شاهنامه فردوسی است و لهذا در بعضی
نسخ بجای لفظ هست گشت واقع شده یا آنکه معنی آن چنین گفته شود که به نقشی و طوری ساختم که بنده بدانم
که سرو کلانی است که مختصر نوشته اند * ازین آشنا روی تر داستان * خنیده نیاید بر راستان * خنیده
بخای معجمه و نون رسیده بمعنی مشهور گشته و معروف شده و پسندیده است و معنی بیت واضح * دگر نامه ها را که جای
نخست * بجمهور ملت نباشد درست * جمهور بالضم گروه مردم یعنی کتاب های سابق را اگر بخوبی تفتیش نمایی
بمذهب و دین همه کس درست نباشد * نباشد چنین نامه نغز و ریز * نوشته بچندین قلم های تیز * بنیرو ...
نوک چنین خامه ها * شرف دارد این بر دگر نامه ها * از آن خسروی که در جام اوست * شرف نامه خسروا
نام اوست * خسروی عیار از قصه سکندر است یعنی چنین نامه که راویان معتبر او را نوشته اند دروغ و
کاذب نباشد بلکه بقوت نوک چنین قلم ها بزرگان معتبر که نوشته اند بر دیگر نامه ها او را شرف و عزت
حاصل است و سبب آنکه خسروی که مراد از حالات سکندر است در جام خود دارد شرف نامه

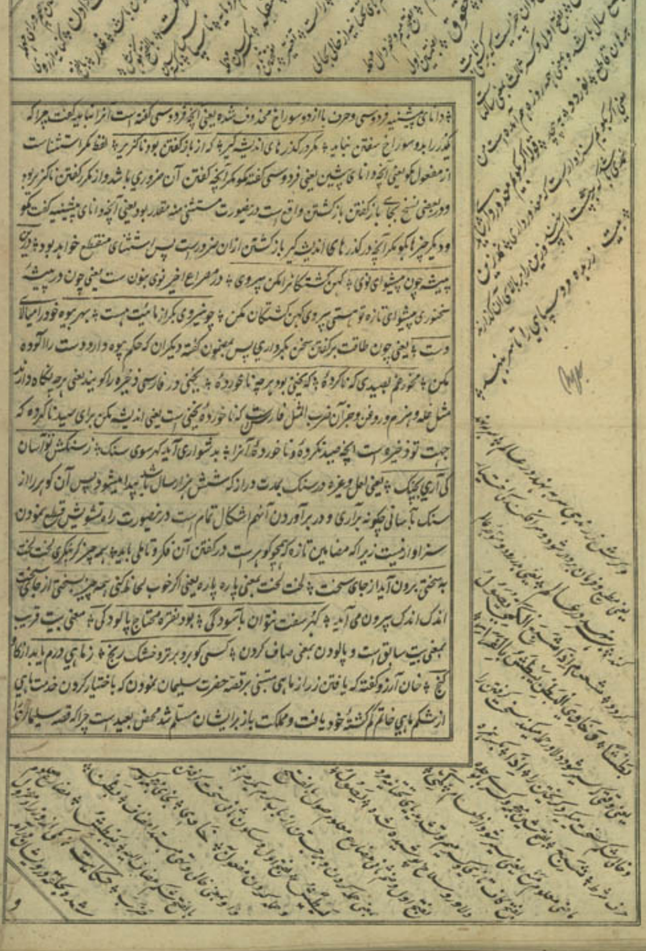
تمام آن نهاده ＊ سخنگوی پیشینه دانای طوس ＊ که آراست روی سخن چون عروس ＊ سخنگوی پیشینه عبارت از فردوسی طوسی است علیه الرحمة و حاصل بیت واضح ＊ دران نامه کو گوهر سفته راند ＊ بسی گفتنیها که ناگفته ماند دران نامه اشارت است از شاهنامه یعنی فردوسی که در شاهنامه قصه سکندر ذکر کرده بسا احوال سکندر که لایق گفتن بود ترک نموده ＊ دگر از جه گفتندی از پاستان ＊ بگفتی دراز آمدی داستان ＊ فاعل گفتندی مورخین دیگرانند و فاعل گفتی فردوسی یعنی آنچه مورخین دیگر گفته اند از حالات قدما اگر فردوسی آنرا تمام میگفت داستان دراز می شد باآنکه در صورت اختصار شصت هزار بیت شد ＊ نگفت آنچه رغبت پذیرش نبود ＊ همان گفت کز وی گزیرش نبود ＊ دگر از پی دوستان زله کرد ＊ که حلوا به تنها نبایست خورد ＊ زله بالفتح و تشدید لام آنچه از طعام برای کسی نگاه دارند و فاعل نگفت و گفت و کرد فردوسی است و حاصل ابیات ظاهر ＊ نظامی که در رشته گوهر کشید ＊ قلم دیده را قلم درکشید ＊ قلم دیده احوالیکه بطرف قلم آمده باشد و قلم درکشید محو کرد ای سخنانیکه در شاهنامه یافت آنرا ننوشت ＊ بنا سفته دری که در گنج یافت ＊ ترازوی خود را سخن سنج یافت ＊ از ترازو مراد طبیعت است ＊ شرف نامه را فرخ آوازه کرد ＊ حدیث کهن را بدو تازه کرد ＊ فاعل کرد نظامی علیه الرحمة ＊ بیا ساقی آن ارغوانی شراب ＊ بمن ده که تا مست کردم خراب خراب و ویران و مست پس لفظ خراب برای تاکید معنی دوم مراد باشد یعنی بسیار مست شوم ＊ مگر زان خرابی نوائی زنم ＊ خراباتیان را صلائی زنم ＊ خرابی مستی و خراباتی شراب خوار

تعلیم کردن حضرت خضر علیه السلام نظامی را بگفتن شرفنامه ＊

مرا خضر تعلیم گر بود دوش ＊ برازی که آمد مرا ای گوش ＊ تعلیم گر آموزنده یعنی مرا خضر شب گذشته تعلیم آن اسرار را که قابل شنیدن بود ＊ که ای جام کی خوار تدبیر من ＊ ز جام سخن چاشنی گیر من ＊ کاف در مصرع اول بیان راز مذکور و جام کی بکاف فارسی و یای نسبت منسوب بجام که از عبارت از مشاهره و ساله است یعنی ای روزی یابنده از تدبیر من و بهره گیرنده از جام سخن من بدانکه این بیت و بیت مابعد این دو

در تحت صفت منادای محذوف مبتداست و بیت سیوم و مابعد آن خبر آن ＊ چو سوسن سرافرازی کی یافته ＊ دم از چشمه زندگی یافته ＊ در پارسی سوسن را آزاد گویند و سرافرازی کی یافتن عبارت از بندگی خلق الله روگردانیدن است و بحضرت حق پیوستن و گویا درین اشارت است بمرتبه بقا بالله و مصرعه دوم بیان است چه چشمه زندگی همان بقا بالله باشد و بعضی گویند که مراد از قید دنیا طلبی رسته بگوشه قناعت خو کردن است و زندگی عبارت از آزادی ＊ سخن میرساند ترا در جهان ＊ تو مکتوب آنرا بر اخبار خوان ＊ غالبا این بیت الحاقی است و سستی ترکیب و نظم مؤید آن است و مفعول میرساند ظاهر نیست و اگر لفظ ترا مفعول آن گفته آید عبارت سست تر میشود الغرض حاصل بیت آنست که سخن ترا در عالم میرساند یعنی در عالم مشهور میگرداند پس تو هم مکتوب و خط او را پیش اخبار که جمع خبر است بمعنی عالم و دانا بخوان یعنی سخن را پیش علما عرضه ده پس آنچه پسندند آنرا اختیار کن و بعضی گویند که معنی مصرعه دوم چنین است که تو هم سخن تنقیح و تحقیق نموده درج کتاب کن و راویات نامعتبره را اختیار مکن در نصورت اخبار بجای مجمع خواهد بود ＊ مشو ناپسندیده را پیش باز ＊ که در پرده کج نیاید ساز ＊ پیش باز مبدل پیشواز است بمعنی استقبال کننده و اینجا بمعنی قبول کننده است یعنی سخن ناپسندیده را اختیار مکن چرا که سازیکه از پرده کج بود پسندیده مزاج نباید ＊ پسندیده کن گر باشی عزیز ＊ پسندیده کانت پسندند نیز ＊ یعنی کار شخص پسندیده را اختیار کن که پیش هم عزیز و ارجمند باشی و مقبولان نیز ترا مقبول دارند ＊ فرو بردن اژدها چه در رنگ ＊ به انباشتن در دهان نهنگ ＊ از ان خوشتر آمد جهاندیده را ＊ که چیند هم ناپسندیده را ＊ انباشتن بمعنی پر کردن و چیدر رنگ بمعنی زود و شتاب یعنی اگر جهاندیده را اژدها بر ودی از حلق فرو برد و یا که نهنگ در دهان خود پر کند لیکن این هر دو امر از ان خوشتر است جهاندیده را که امر مکروه را به چیند و خان آرزو مصراع چهارم را بدر یا شدن در دهان نهنگ آورده و همین را درست داشته و نسخه انباشته را هیچ نداشته زیرا که انباشتن بمعنی پر کردن است نه پر شدن و اگر تقدیر مفعولی کنند پیش ظروف را انباشته نگویند بلکه ظرف را ＊ مگو آنچه دانای پیشینه گفت ＊ که یک دُر نشاید دو سوراخ سفت

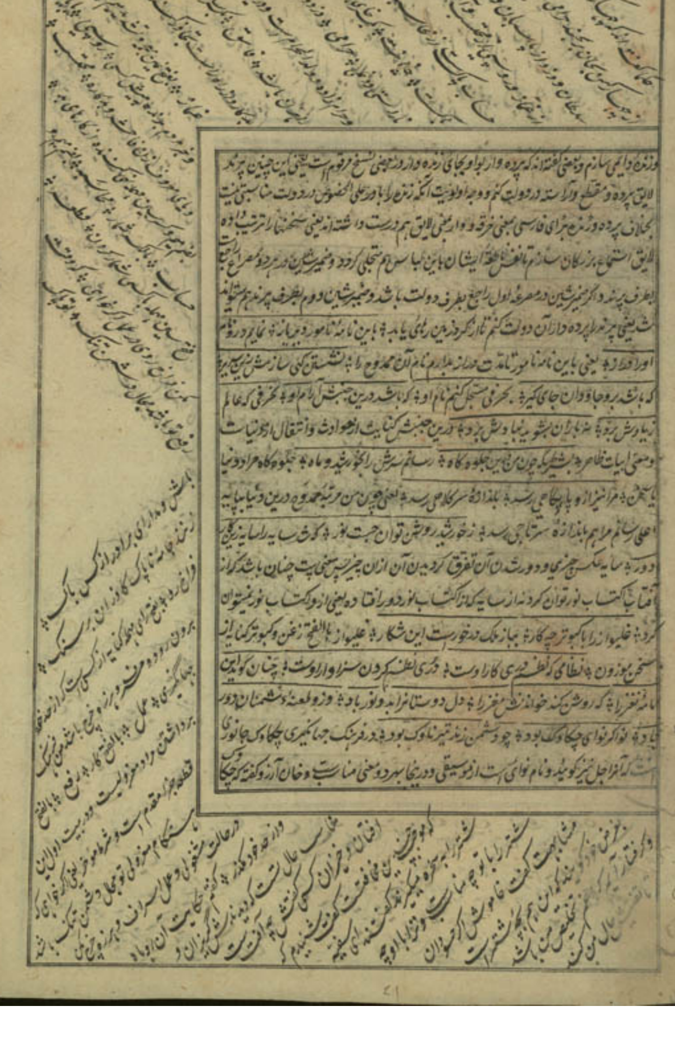


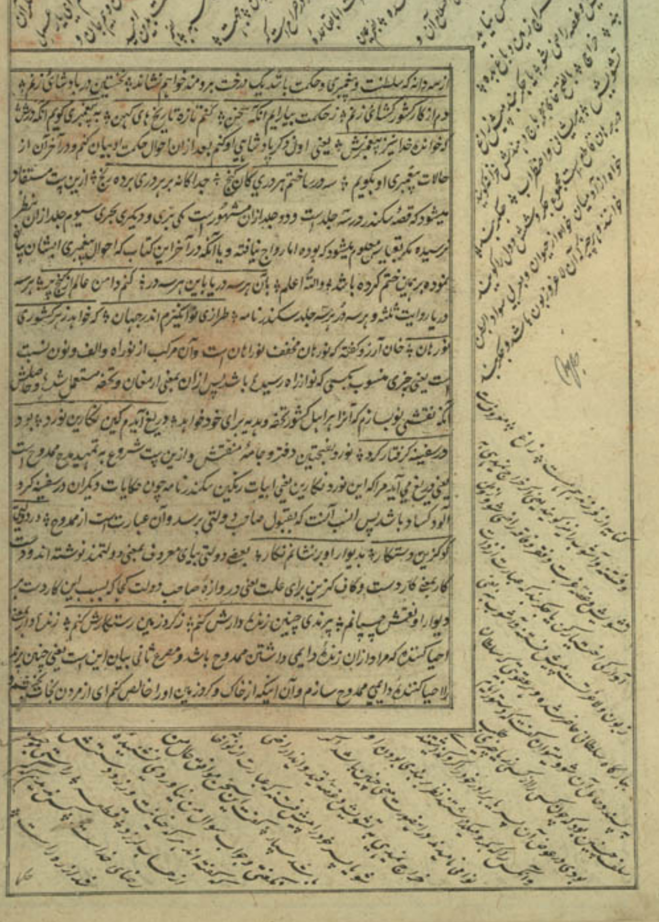


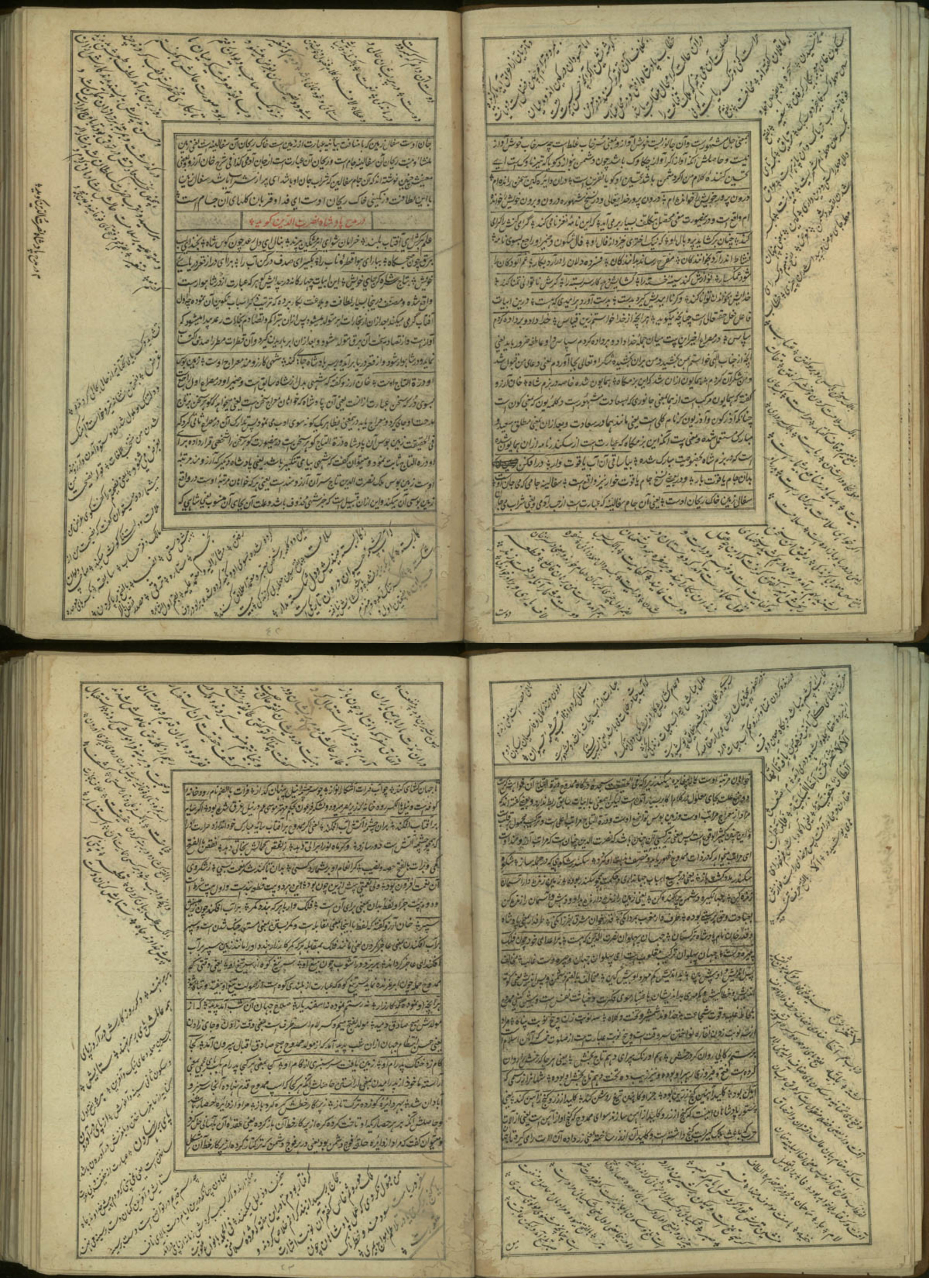
فصل زر شد طبقه ❊ ارجمند صاحب مرتبه و معنی بیت ظاهر ❊ ازان گل که او تازه دارد نفس ❊ عرق ریز او در عراق است و بس ❊ خان آرزو گفته که عرق ریز بمعنی ریختن عرق گلاب است و گلاب عراق شهرت دارد و بعضی معنی آن چنین نوشته اند که ازان گلی که بوی تازه دارد عرق آرنده و شرمنده سازنده او در عراق است و بس یعنی هر گلی که بوی تازه دارد

چیزی که او را اجل تواند کرد همین ملک عراق است نه کشور دیگر ❊ تو نیز آن به ای پیک علوی نژاد ❊ که گرد جهان بر گردی چو باد ❊ بگوهر کنی تیشه را تیز کن ❊ عروس سخن را شکر ریز کن ❊ بگوهر کنی یعنی برای کندن گوهر و شکر ریز نثاری باشد که در روز عروسی بر سر داماد و عروس نثار کنند ❊ تو گوهر کن از کان اسکندری ❊ سکندر خود آید بگوهر خری از سکندر درینجا ممدوح مراد است که عبارت است از نصرت الدین ❊ جهاندار آید خریدار تو ❊ بز(ر)دی شود بر فلک کار تو شود یعنی رود ❊ خریدار چون برد آرد بها ❊ نشاید ره پیچ کردن رها ❊ چو دریا خرد گوهر از کان تنگ ❊ دهد کشتی دُر بیک پاره سنگ ❊ دریا مراد ممدوح است و گوهر اشارت بسخن و کان تنگ یعنی کان بسیار و آن کنایت است از ذات خود ❊ زر دریایی او گنج گوهر مپوش ❊ دری میستان گوهری میفروش ❊ دُر عبارت از مال و متاع است و مراد از گوهر سخنهای آبدار خود ❊ میانجی چنان کن براه صواب ❊ که هم سیخ بر جا بود هم کباب ❊ این بیت با ابیات سابق و لاحق در ظاهر ربط لفظی و معنوی ندارد و محتاج بتاویل است پس درینصورت می توان گفت که میانجی شخصی باشد که واسطه کاری بود و چون در ظاهر با خود است ازمیان آوردن جیم تازی دانسته نمیشود که برای چیست بهر حال این قول نیز متوز خضر است و از میانجی مراد مصنف است که واسطه است میان خضر و خلایق یعنی ای میانجی چنان کن که هم مدح و صنایع شعر به باقی ماند و هم آب و دین از دست نرود و هم چو شعرای دیگر که مبالغه در مدح نموده به کفر انجامیده اند مگو یعنی نه بعبارت سرکه گو و چندان غلو مکن که بدرجه افراط رسد و بعضی گویند که شیخ خود را مخاطب نموده میگوید که باین روش بگو که هم خاطر پادشاه شکسته نشود و هم عزت فقر و رونق بازار شعر از دست نرود و خان آرزو این معنی را نقل نموده و گفته که آن خطاب

زیرا که تا اینجا نصیحت خضر است چنانکه در بیت آینده است مگر جواب خطا الکرسی باین طور گوید که از خضر مراد خضر حقیقتا نیست بلکه هل را لقبیه بخضر نموده است می تواند شد ❊ چو ولداری خضرم آمد بگوش ❊ دماغ مرا تازه تر کرد هوش ❊ فاعل تازه تر کرد لفظ هوش است و معنی بیت ظاهر ❊ پذیرا سخن بود شد جای گیر ❊ سخن کز دل آید بود دلپذیر ❊ چو در من گرفت این نصیحت گری ❊ زبان برگشادم ز نو زر دری ❊ نهادم ز هر شیوه هنگامه ملکه در سخن نو گشتم تازه ❊ دران حیرت آباد پی ما وران ❊ زدم قرعه بر نام نام آوران ❊ پذیرا مقبول و دری فارسی و هنگامه مجمع و حیرت آباد مقام حیرت یعنی نصیحت خضر که سخن مقبول بود و در دل من جا گرفت بجهه سخن گفتن مایل پسند می افتد و هر گاه که آن پند در من اثر کرد بعبارت دری که در محاوره فصحای عجم است شعر گفتن آغاز نمودم و هنگامه برفن گرم کردم که در سخن نامه نو ترتیب دهم و دران مقام حیرت که شب و شنبه باشد بی مدد کاران قرعه بر نام پادشاهان زدم که احوال کدام شاه ثبت نمایم ❊ هر آئینه کز خاطرش یافتم ❊ خیال سکندر در و تافتم ❊ خان آرزو گفته که آئینه او خاطر کی و کلمه از برای تفسیر و بیان است و در واقع تشبیه است و تافتم در مصرع دوم فوقانی است یعنی روشن شد مرا پس میم آن بنا بر مفعولیت است یعنی هر آئینه که نسبت خاطر خود بدست مرا آمد دران آئینه خیال سکندر بر من روشن شد و چون تحتی را اکثری مذریافته اند نوشته اند که تافتن در اصل لازم است بمعنی روشن شدن و متوار گشتن و اینجا بمعنی متعدی آورده یعنی روشن کردن و صیقل زدن ❊ نباید سوی آن شهریار ❊ که هم تیغ زن بود و هم تاجدار ❊ گروهیش خوانند صاحب سریر ❊ ولایت ستان بلکه آفاق گیر ❊ گروهی ز دیوان دستور او ❊ بحکمت نوشتند منشور او ❊ یعنی شاه سکندر را منظر سر پیر میان مکنه منظر تامل بکنز چراکه آن پادشاه هم صاحب تیغ و هم تاجدار بود چنانچه گروهی او را صاحب سریر خوانند و گروهی از کارکنان او هم ارسطاطالیس و افلاطون او را حکیم گویند ❊ گروهی ز پاکی و دین پروری ❊ پذیرا شدندش به پیغمبری ❊ مصرع اول متعلق بمصرع ثانی است و حرف ز سببیه است یعنی گروهی بسبب پاکی و دین پروری سکندر به پیغمبری او ایمان آوردند ❊ من از هر سه دانه که دانه فشاندند ❊ درختی برومند خواهم نشاند ❊ یعنی



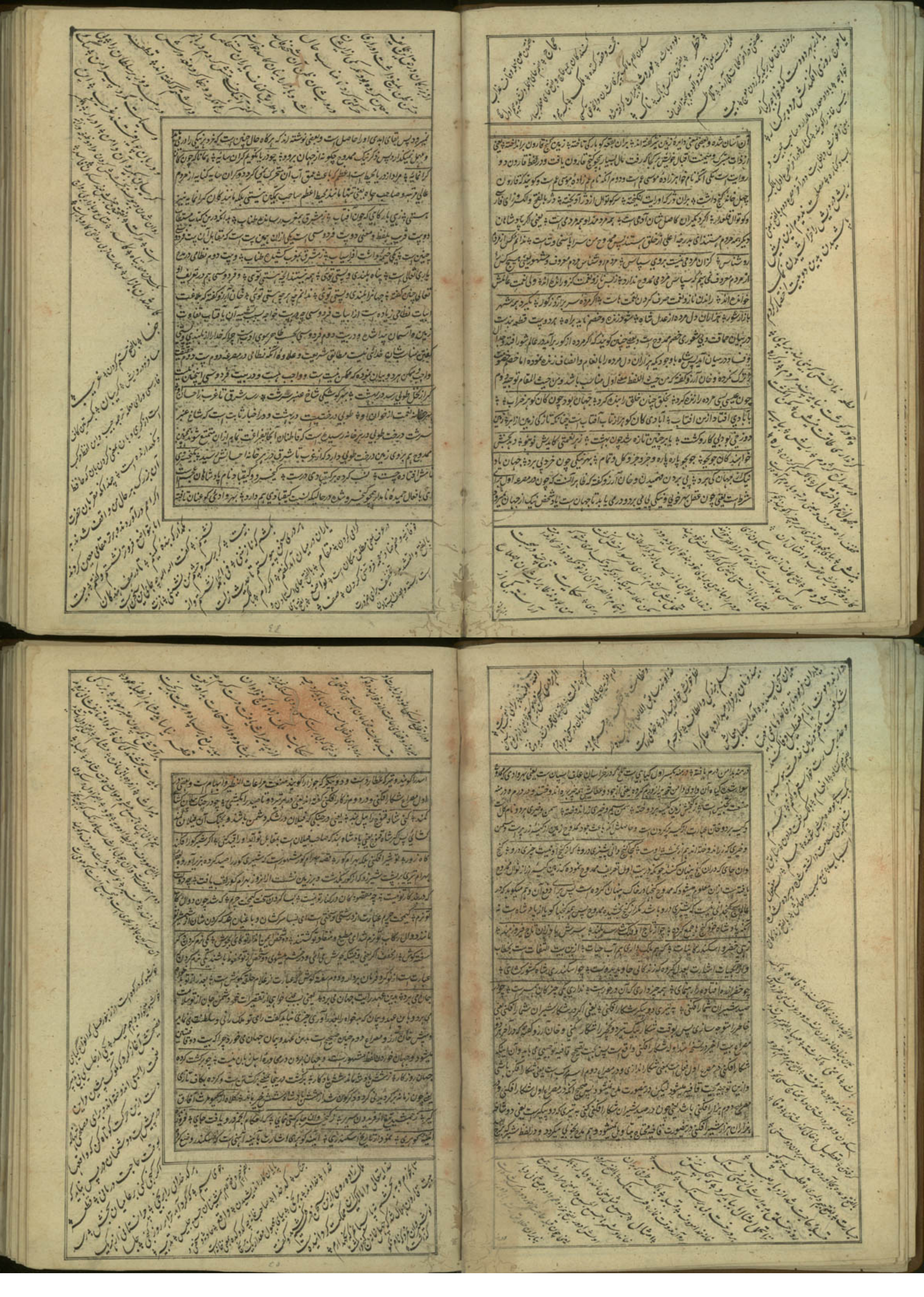


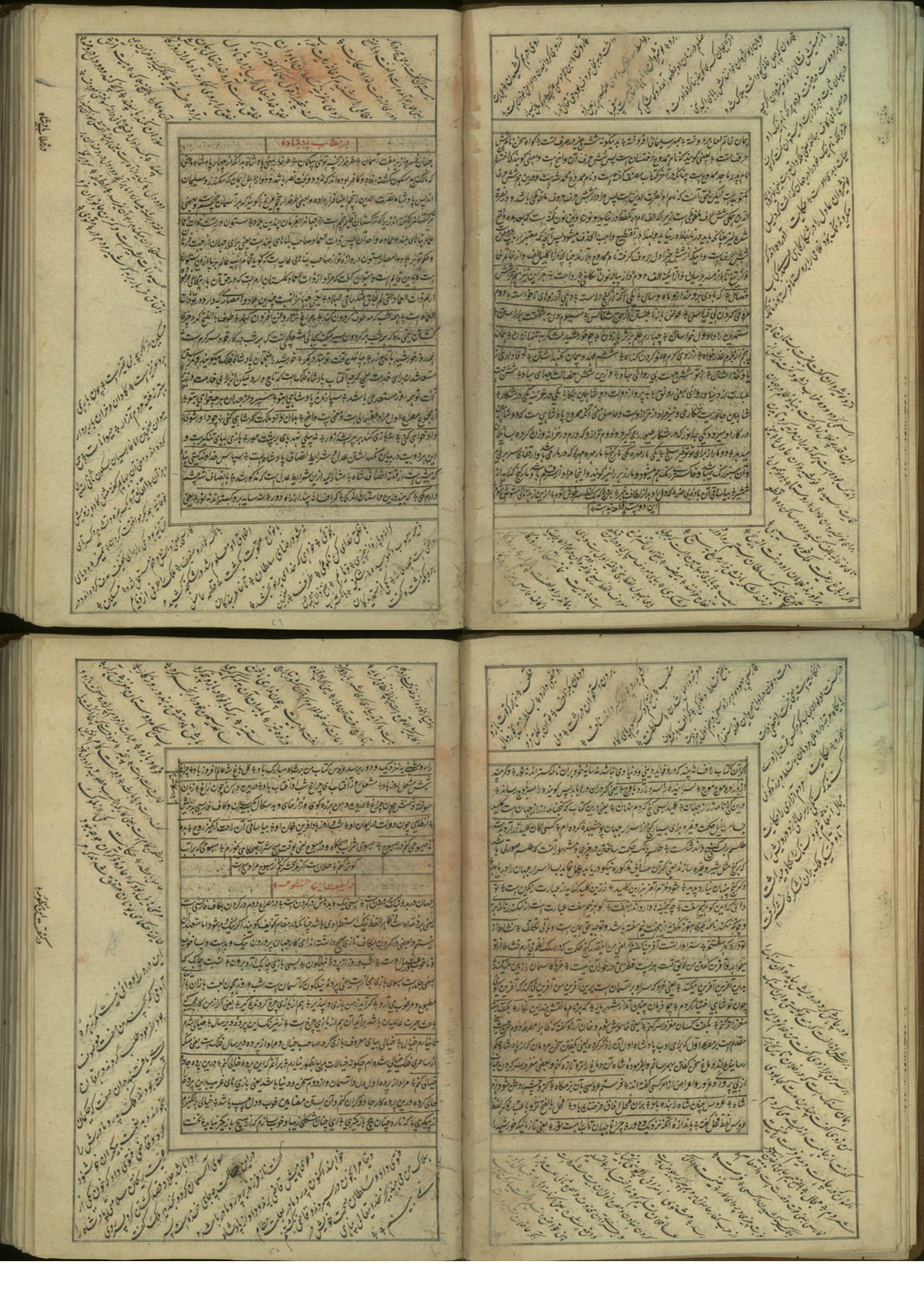


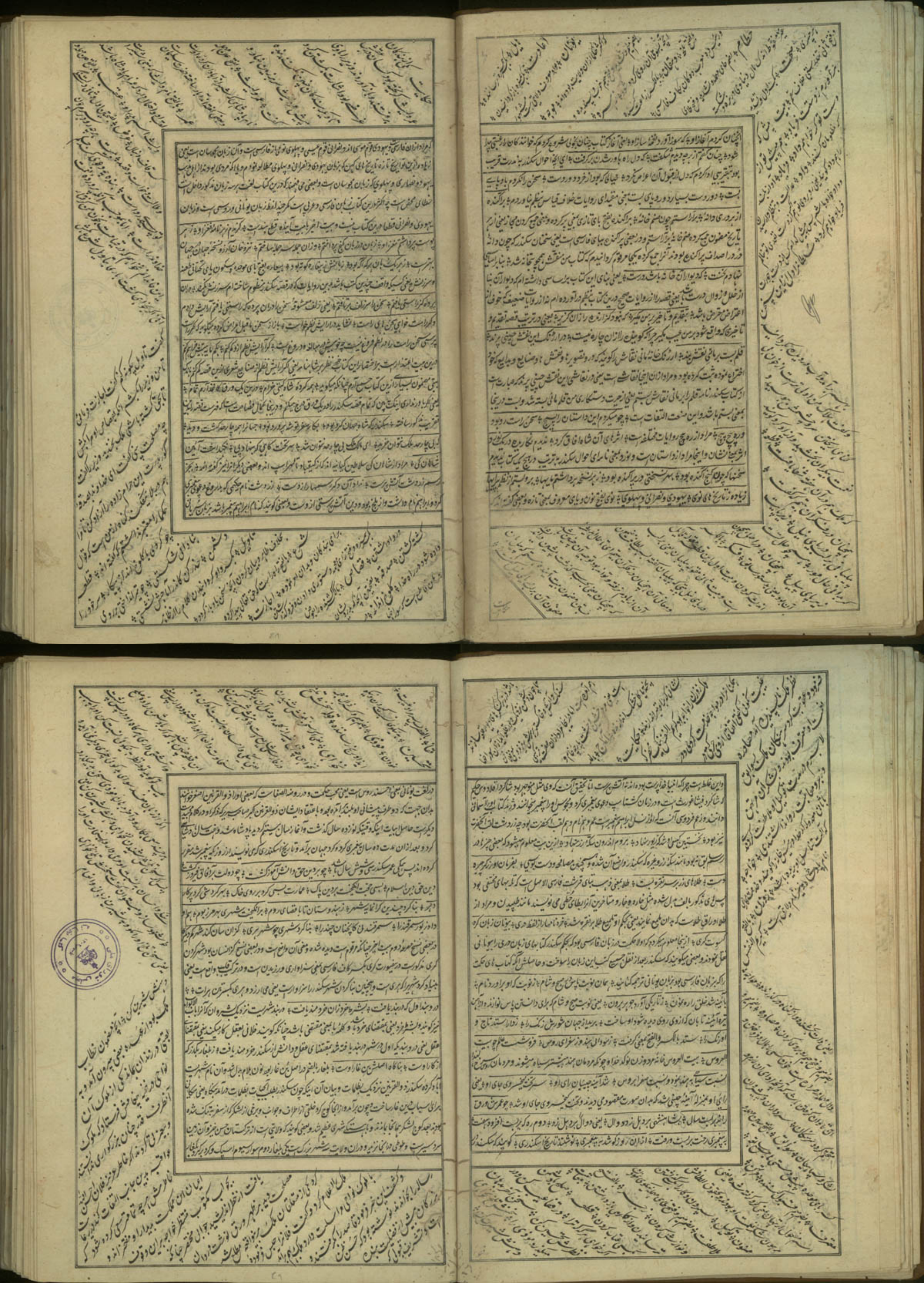
جان اوست سفال زرین که با مناسبت بیانیه عبارت از زمین است خاک ریحان آن سفالینه است یعنی زمین ملشا و منبت ریحان آن سفالینه جام است و ریحان آن عبارت است از جان آدمی کذا فی شرح خان آرزو و بعضی معنیش چنین نوشته اند که آن جام سفالین که شراب جان او باشد ای پر از شراب آباشد سفال زمین با این لطافت و رنگینی خاک ریحان اوست ای فدا و قربان کلهای آن جام است

در مدح پادشاه نصرت الدین گوید

علم برکش ای آفتاب بلند ✽ خرامان شو ای ابر مشکین پرند ✽ بنال ای دل رعد چون کوس شاه ✽ بخند ای برق چون صبحگاه ✽ بباری ای هوا قطرهٔ ناب را ✽ بگیر ای صدف در کن آب را ✽ برآی در از قعر دریای خویش ✽ بتاج شاه کن جای خویش ✽ این ابیات چهار کانه در مدح اوست که عبارت از در شاهوار است واقع شده و مصنف درینجا بسیار لطافت و بلاغت بکار برده که ترتیب ذکر اسباب تکوین آن نموده چه اول آفتاب گرمی میکند بعد از ان از بخارات ابر متولد میشود پس از ان تراکم و تصادم بخارات رعد پیدا میشود که آواز است و از تصادم سخت آن برق متولد میشود و بعد از ان ابر باریدن گیرد و آن قطرات مطر را صدف اکتساب نماید و در شاهوار شود و از قعر دریا برآید و بر سر پادشاه جا کند ✽ شهی کاروز معراج اوست ✽ زمین بوس او درة التاج اوست ✽ خان آرزو گفته که شهی بدل از شاه سابق است و ضمیر او در مصراع اول راجع





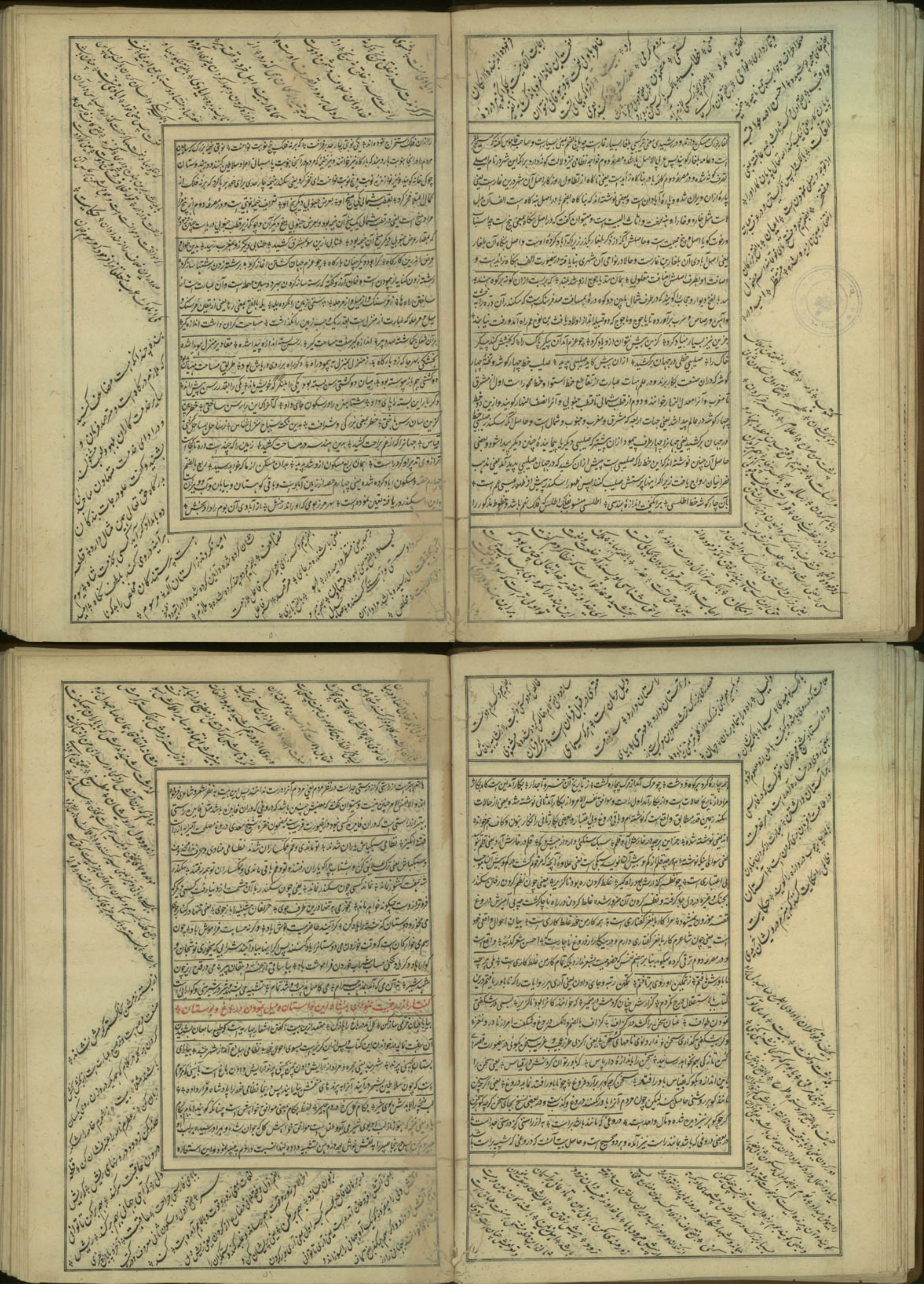


انچنان کردم آغاز او ٭ که سوز آورد نغمهٔ ساز او ٭ یعنی آغاز کتاب چنان بخوبی شروع کردم که خوانندگان را رغبتی پیدا
شود ٭ چنان گفتم از هرچه دیدم شگفت ٭ که دل راه باور شدن برگرفت ٭ یعنی آنچه احوال سکندر به ندرت قریب
بود بغیر سبب او ذکر کردم که دل از قبول آن اعراض نکرده ٭ خیالی که بود از خرد دور دست ٭ سخن را نکردم بدو پای
بست ٭ دور دست بسیار دور و پای بست یعنی مقید ای روایات خلاف قیاس بنظم نیاوردم ٭ پراگنده
از هر دری دانه ٭ برآراستم چون منم خانه ٭ پراگنده بفتح بای تازی یعنی پر کرده و یعنی جمع کردن مجاز یعنی از
تاریخ مضمون جمع کرده منم خانه برآراستم و در بعضی پراگنج بجای فارسی است یعنی سخنان سکندر که چون دانه
در در اصداف پراکنده بودند آنرا جمع کرده یکجا مرقوم گردانیدم که کتاب من نقش همچو نگارخانه شد ٭ بنا بر اساسی
نهادم نخست ٭ که دیوار آن خانه باشد درست ٭ یعنی بنای این کتاب بر اساسی داشته ام که دیوار آن بنا
از خلل و زوال درست باشد یعنی قصه را از روایات صحیح درین کتاب بنظم در آورده ام نه از روایات ضعیف که خوف آن
اعتراض معترض باشد ٭ بتقدیم و تاخیر بر من مگیر ٭ که نبود گزارنده را زان گریز ٭ یعنی در ترتیب قصه تقدیم و
تاخیری که واقع شود بر من عیب مگیر چرا که گوینده را ازان چاره نیست ٭ در ارژنگ این نقش چینی پرند ٭
قلم بست بر مانی نقش بند ٭ ارژنگ خانهٔ مانی نقاش را گویند که در و تصویرها و نقشها و صنایع و بدایع که خود
اختراع نموده ثبت کرده بود و مراد از آن اینجا نقاش است یعنی در نقاشی این نقش چینی پرند که عبارت است
از کتاب سکندرنامه قلم را بر مانی نقاش بستم یعنی از حیرت دستکاری من قلم مانی بسته شد و بست درینجا
بمعنی بستم باشد و این صنعت التفات است ٭ چو میکردم این داستان را بسیج ٭ سخن راست رو بود و ره پیچ پیچ ٭
مراد از ره پیچ روایات مختلف است ٭ اثرهای آن شاه آفاق گرد ٭ ندیدم نگارنده در یک نورد
اثر بمعنی نشان و انجام او از داستان است و نورد بمعنی نامهای احوال سکندر به ترتیب در هیچ یک کتاب ندیدم
سخنها که چون گنج آگنده بود ٭ بهر نسختی در پراگنده بود ٭ ز هر نسخه برداشتم مایه ها ٭ بر او بستم از نظم پیرایه ها
زیاده ز تاریخ های نوی ٭ یهودی و نصرانی و پهلوی ٭ نوی بفتح نون و یای معروف بمعنی تازه و بعضی گفته اند که

که مراد از زبان فارسی است و یهودی قوم موسی اند و نصرانی قوم عیسی و پهلوی نوعی از فارسی است و آن زبان مجوسان است یعنی
زیاده و ازین تواریخ تازه تاریخ های کهن که بزبان یهودی و نصرانی و پهلوی مطالعه نمودم و یا اگر مرادی بود از الفاظ
یهود و نصاری و پهلوی که زبان مجوسان است و بعضی می پندارند که درین کتاب لغت هر سه زبان مذکور داخل است
خطای محض است چه اکثر درین کتاب زبان فارسی و عربی است مگر چند لفظ زبان یونانی و روسی است و زبان
یهودی و نصرانی قطعا درین کتاب نیست و بیت اخیر با بیت آینده قطعه بند است ٭ گزیدم ز هر نامه نغز او ٭ ز هر
پوست پرداختم مغز او ٭ زبان در زبان گنج پرداختم ٭ وزان جمله سر جمله ساختم ٭ تر و خشک آن را ز و نسخه جهان جهان
بهتر است ٭ ز هر یک زبان هر که آگه بود ٭ زبانش ز بیچاره کوته بود ٭ بیچاره بفتح بای موحده و سکون یای تحتانی طعن
و سرزنش یعنی کسی که واقف چندین کتب باشد بدین روایات که در قصه سکندر منظوم ساخته ام سرزنش نکند ٭ و زان
پرده کز راستی یافتم ٭ سخن را سر زلف بر تافتم ٭ یعنی زلف معشوق سخن را دران پرده که راستی یافتم آرایش دادم
و گر راست خواهی سخن های راست ٭ نشاید در آرایش نظم خواست ٭ باز از سخن ما قبل اعراض کرده میگوید که اگر راست
پرسی سخن راست را در نظم فروغ نیست چه خوبیش از مبالغه و دروغ است ٭ گر آرایش نظم از و کم کنم ٭ بگم نامه بیش فراهم کنم
درین بیت اشاره است بر اختصار این کتاب که نظر بر شاهنامه یعنی اگر آرایش نظم از صنایع شعری ازین قصه کم کنم یک
بیتی مضمون بسیار ازین کتاب جمع آرم چنانکه میگوید ٭ همه کرده شاه گیتی خرام ٭ درین یک ورق گرد آرم تمام ٭
یعنی اگر با وجود این اینک چنین که تمام قصه سکندر را در یک ورق درج میکنم و درینجا کمال فصاحت است که فهرست قصه را این
تقریب مذکور ساخته ٭ سکندر که شاه جهان گرد بود ٭ بکار جهان توشه پرورد بود ٭ جهان را به هر چار حد گشت و دید ٭
کسی چار حد ملک نتوان خرید ٭ ای ملک بی چار حد نتوان شد ٭ سر تخت کاهی که بنهاد پی ٭ نخستین کی آمین
شاهان کی ٭ مراد از شاهان کی سلاطین کیانیه اند که از کیقباد تا لهراسپ اند و بعضی دیگر را نیز گفته اند ٭ بجز
رسم زردشت آتش پرست ٭ نداد آن دگر رسمها را ز دست ٭ زردشت نام حکیمی که به دروغ دعوی پیغمبری
کرد و ابراهیم نام داشت و از بلخ بود و دین آتش پرستی از وست و بعضی گویند که نام ابراهیم پیغمبر باشد بزبان سریانی

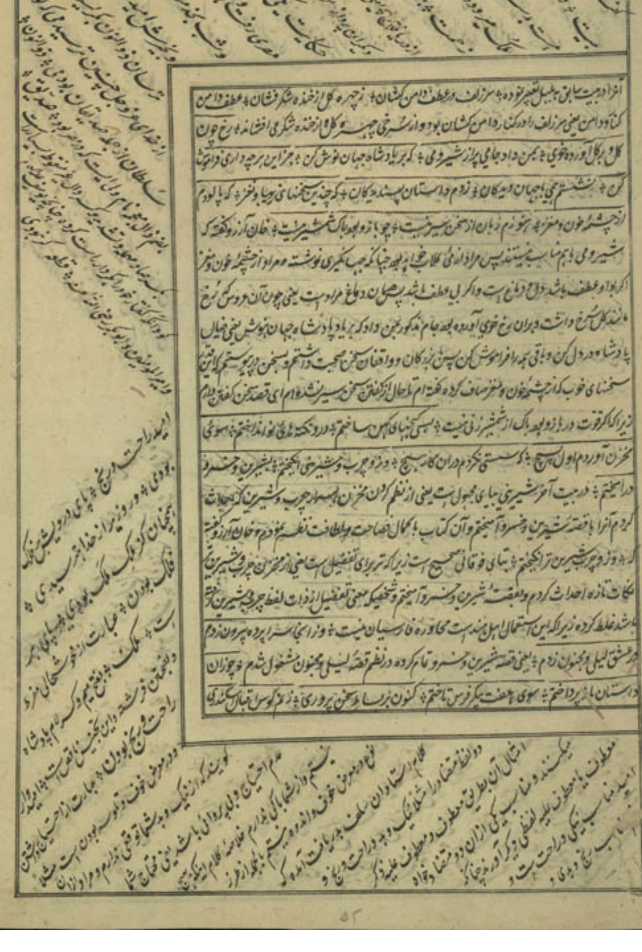
و این غلط است چرا که انبیا خداپرست بوده اند نه آتش پرست اما تحقیق آنست که وی مثل منوچهر بود شاگرد افلاطون حکیم
که شاگرد فیثاغورث است و در زمان گشتاسپ دعوی پیغمبری کرد و مجوس او را پیغمبر میخوانند و ژند کتاب او را آسمانی
دانند و زعم فردوسی آنست که او از نسل ابراهیم پیغمبر است هم و هم نام و هم لقب آنحضرت بود چه زردشت لقب آنحضرت
نیز بوده ٭ نخستین کسی او شد که زیور نهاد ٭ بروم اندرون سکه زر نهاد ٭ ازین بیت معلوم میشود که بعضی چیزها در
رسم سابق نبود مانند سکه زر و غیره که سکندر واضع آن شده و همچنین مصافحه و دست بوسی ٭ بفرمان او زر کم چهره
دست ٭ طلاهای زر بر سر نقره بست ٭ طلا بمعنی ذهب بتای قرشت فارسی الاصل است که تاء بجای حطی بود
پس طای مذکور بالف بدل شده مثل خاره و خارو متاخرین آنرا بطای حطی می نویسند مانند طپیدن و مراد از
طلا اوراق طلاست که بدان ملمع نمایند یعنی بحکم او تلمیع طلا بر نقره شد ٭ خرد نامها را ز لفظ دری ٭ بیونان زبان کرد
کسوت گری ٭ ازینجا معلوم میگردد که او حکمت در زبان فارسی بود که بحکم سکندر کتابهای زبان دری را بیونانی
نقل نمودند و بعضی میگویند که سکندر بعد از نقل جمیع کتب این زبان را سوخت و حاصلش آنکه کتاب های حکمت
را که بزبان فارسی بود بزبان یونانی ترجمه کنانید ٭ همان نوبت پاس صبح و شام ٭ ز نوبت که او برآورد نام ٭
بآئینه شد خلق را ره نمون ٭ ز تاریکی آورد جوهر برون ٭ یعنی نوبت صبح و شام که برای دانستن پاس نوازند و از اختراع
تیره آئینه تابان که از وی روی دیده شود او ساخت ٭ برید از جهان شورش زنگ را ٭ ز دارا ستد تاج و
اورنگ را ٭ ستد بالکسر و الفتح بمعنی گرفت ٭ ز سودای هند و ز سودای روس ٭ فرو شست عالم چو بیت
العروس ٭ بیت العروس خانه مرد و زن نوکدخدا و چونکه مردمان هند بیشتر سیاه میشوند و مردمان روس سرخ
نسبت سیاهی به هند نمود و نسبت صفرا بروس ٭ شد آئینه چینیان رای او ٭ سر تخت کیخسروی جای او ٭ یعنی
رای او بمنزله آئینه چینی شد که بدان صورت مقصود می دیدند و تخت کیخسروی جای او شد ٭ چو عمرش ورق
را نظر بر بست سال ٭ بر شاهنشهی بر دهل زد دوال ٭ یعنی دوال بر دهل زد ٭ دوم ره که بر بست افزود هفت ٭
به پیغمبری رخت بر بست و رفت ٭ از ان روز کو شد به پیغمبری ٭ نوشتند تاریخ اسکندری ٭ گویند که سکندر

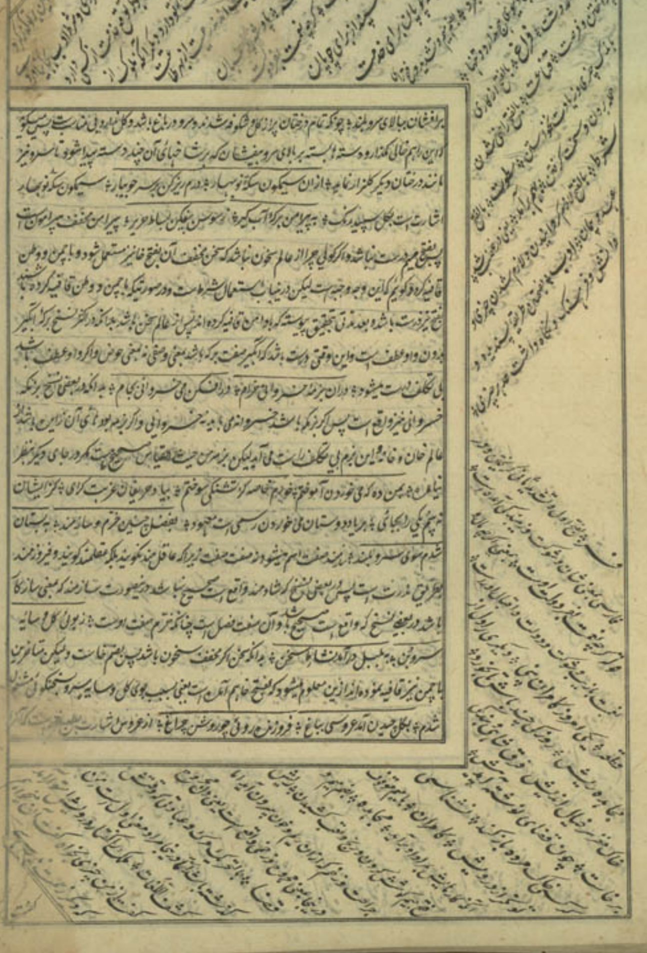
در لغت یونانی بمعنی الکسندروس است یعنی محب حکمت و در روضة الصفا است که بعضی او را ذوالقرنین از آن خوانند
بدان جهت که دو طرف پیشانی او بلند آمده بود و باعتقاد ایشان ذوالقرنین اکبر صاحب سریر که ذکر او در کلام مجید
دیگر است حاصل ابیات اینکه وقتیکه نوزده سال گذشت و آغاز سال بیستم گردید پادشاه شد و هفت سال دنیا
گرد و بعد از ان مدت ده سال پیغمبری کرد و گرد جهان برآمد و تاریخ اسکندری که می نویسند از روزیکه پیغمبر شد مقرر
کرده اند پس یکی عمر سکندر سی و شش سال باشد ٭ چو بر دین حق دانش آموز گشت ٭ چو دولت بر آفاق فیروز گشت
دین حق دین اسلام ٭ بسی حجت انگیخت بر دین پاک ٭ عمارت بسی کرد بر روی خاک ٭ بهر کرد شتی کرد پرکار
دهر ٭ بنا کرد چندین گرانمایه شهر ٭ ز هندوستان تا باقصای روم ٭ برانگیخت شهری بهر مرز بوم ٭ هم او
داد زیور سمرقند را ٭ سمرقند کانچنان چند را ٭ بنا کرد شهری چو شهر هری ٭ گزان سان کند شهر کم دیگری
در بعضی نسخ مصرع دوم بیت اخیر چنانکه مرقوم است دیده شده و معنی آن واضح است و در بعضی نسخ گزان سان بود شهر کردن
گری مذکور است درین صورت گری بکسر کاف فارسی بمعنی سزاواری و در زیدن است و در ترکیب قلب واقع است یعنی
بنیاد کرد شهری را که هری است و همچنین بنا کردن شهر سکندر را سزاوار است یعنی می ارزد و هری بکسرتین هرات ٭
در و بند اول که در بند یافت ٭ بشرها خرد زان خردمند یافت ٭ در بند شهریست نزدیک شروان که آنرا باب الابواب
نیز گویند و بشرط خرد یعنی بمقتضای خرد باشد و کلمه با بمعنی مقتضی باشد چنانکه گویند فلانی بعقل کار میکند یعنی بمقتضای
عقل یعنی در و بند یکه اول در شهر در بند یافته شد بمقتضای عقل و دانش از سکندر خردمند یافت ٭ ز طبغار بگذار که
از کار اوست ٭ بنا گاه اصلش ز تن غار اوست ٭ طبغار بالضم در اصل تن غار بود نون بلام بدل شد و آن نام شهریست
آباد کرده سکندر ذوالقرنین نزدیک بظلمات و بیان آن اینکه چون سکندر بطلب آب حیات بظلمات درآمد بنگاه یعنی
برای اسباب دین غار ساخت و چون برآمد و از انجا کوچ کرد خلقی از اطراف و جوانب و برخی از لشکر که از سفر تنگ شده
بودند بعد کوچ لشکر همانجا ماندند و آباد ساختند شهری عظیم شد و بعضی گویند که ولایتی است از ترکستان حسن خیز و آن زمین
سرد سیر است و طوطی هم انجا نزید و دران ولایت سه شهر بزرگ است یکی طبغار دوم سوار سیوم اسبیک و کرد بر که طبغار

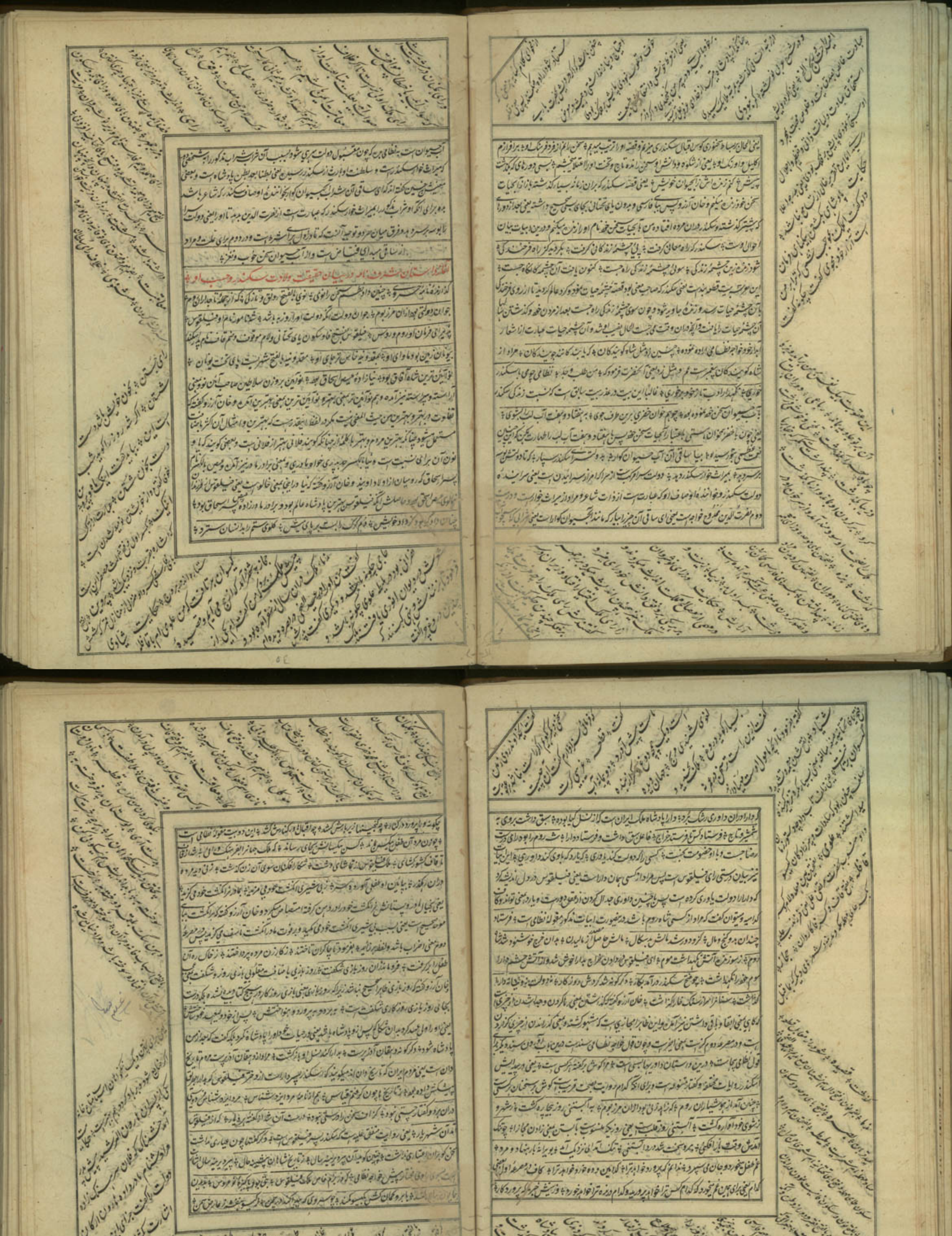


بالکنایه است و میتوان گفت که در دم بمعنی سپاس باشد پس مجاز در فعل باشد و مراد از دمیدن عبیر خوشبو کردن دهان غنچه است
و آن کنایه است از شکفانیدن زیرا که تا غنچه نشکفد بوی خوش از آن نیاید و در بعضی نسخ زکام گل سرخ در دم عبیر واقع است
پس حاصلش چنین خواهد شد که لب غنچه که متصل است از کام گل سرخ خوشبوئی ده یعنی غنچه را متصل گل سرخ کن که مرایه
سرخی از و بپوشد ٭ سحر با سرو را بال برکش فراخ ٭ بقمری خبر ده که سبز است شاخ ٭ گویند قمری عاشق سرو است
و مراد از شاخ سرو است ٭ یکی مژده بر سوی بلبل براز ٭ که مهد گل آمد بخانه باز ٭ در بعضی نسخ مژده ده نیز واقع است
و بیش خادی آن از و اول بهتر است از نسخه مژده ده زیرا که این محتاج تاویل است و در بعضی نسخه مصرعه دوم به بستان فراز نیز
دیده شده و معنی این ظاهر است و معنی نسخه اول آنست که مهد گل بمیخانه در رسیده یعنی از چمن بمیخانه آمد و این کنایه است
از بسیاری گل و کثرت غفلت بلبل پس لفظ براز که بمعنی پنهان است اینجا بسیار مناسبت یعنی پنهان به بلبل مژده
ده که گل یکدی شکفته است که تا بمیخانه رسیده است و تو غافل چرا که معشوقت از جای خود بجای دیگر رسیده
ز سیمای سبزه فرو شوی گرد ٭ که روشن بشستن شود لاجورد ٭ مشهور است که لاجورد مشغول بکار نقاشان می آید
دل لاله را کآمد از خون بجوش ٭ فرو مال و خونی بخاکی بپوش ٭ یعنی لاله را که از خون در جوش آمد یعنی سرخی از زیاده
از حد اعتدال پیدا کرده فرو مال ای صلاح کن و خون او بخاک بپوش و خان آرزو بپوش صیغه نهی صحیح داشته یعنی
دل لاله که از سبب خون بجوش آمد برآن خونی بمال و او را سرخ کن و بخاک بپوش مطلب آنست که لاله را رنگین کن و بخاک
که در خاک باشد ٭ نسترن را ز موی سپید ٭ سیاهی ده از سایه مشک بید ٭ نسترن بعربی گلی است سپید که
در هندی اورا سیوتی گویند یعنی مر نسترن را که سفید است از سایه بید خضاب کن و این امر بر تخییل است و هم
کنایه است از آراستن باغ ٭ لب نارون را بمی آلوده کن ٭ بخیری زمین را ز راز اندوده کن ٭ نارون گلی است
سرخ و می آلوده کردن کنایه است از بسیار سرخ کردن و خیری گلی است زرد ٭ سمن را درودی ده از ارغوان ٭
روان سوی گلبن کن آب روان ٭ سمن گلی است سپید رنگ و ارغوان گلی است سرخ رنگ یعنی سمن را که مشتاق
ارغوانست دعای از طرف ارغوان برسان یعنی بر دو را اتصال بخش ٭ بنورستگان چمن باز دیر ٭ بکمش خطا

خطا بر آن خط نازنین ٭ یعنی بر نورستگان چمن که محتاج به ترتیب اند بچشم ترتیب نگاهی کن و بر آن خط نازنین
خط در مکش و خان آرزو و کهنه که خط کشیدن که بمعنی خط ارو کشیدن بنظر رسیده و بالای خط کشیدن بمعنی محو کردن است
پس حاصله نسخ که در آن خط نازنین واقع است غلطی ناسخ است ٭ بسرسبزی یار از عشق چون من کسان ٭
سلامی بهر سبزه برسان ٭ ای از اشتیاق ما مشتاقان سلامی بسرسبزی یار و بکمال شادمانی بهر سبزه باغ برسان
هوا معتدل بوستان دلکش است ٭ هوای دل دوستان زان خوش است ٭ لفظ خوش با هوا و معتدل یعنی خوب است
خوش آیند مستعمل است پس لفظ زان بمعنی بسبب آن خواهد بود یعنی از تاثیر هوای معتدل بوستان خوش کرده
و هوای دل دوستان بسبب هوای چمن خوش شده است ٭ درختان شکفته بهر طرف باغ ٭ برافروخته هر گلی
چون چراغ ٭ بمرغ زبان بسته آواز ده ٭ که پرواز در سینه را باز ده ٭ یعنی بلبل را که زبانش از جهت خزان
بسته بود آواز ده و بطلب و بگوی که پروازی که در سال گذشته ایام هجران را بسر انجام داده ٭ سراینده کن نال
جنگ را ٭ برقص اندر آرایین دل تنگ را ٭ خان آرزو و کهنه که درین بیت و بیت آینده اشارت است به انکه مراد
از بانیان صاحب تیغ است که ضیافت خود از آن میخواهد برین تقدیر نسبت سراینده کن و سر زلف معشوق
طوق ساز بسوی او درست نشود و چون در عالم تخیل است هر چیز مناسب نسبت میتوان کرد و از دل
تنگ دل غمگین خود مراد است ٭ سر زلف معشوقه را طوق ساز ٭ در افکن بدین گردن طوق باز ٭ مصرع دوم
در اکثر نسخ چنانکه مذکور است دیده شد و توجیه آن چنان کرده اند که آن طوق را بینکن در گردنی که از
عشق خو کرده و بطوق بازی عمر را صرف نموده لیکن سخن شناس میداند که طوق باز لفظی است نا آشنا پس صحیح
مصرع دوم چنین است در افکن بدین گردن آن طوق باز و باز برای تعقیب است یعنی اول زلف معشوقه را حلقه
کرده بشکل طوق ساز باز آن طوق را بگردن می چند از و میتوان گفت که اشارت بجنس سابق باشد یعنی
سابق میکردم باز مهیا ساز و احتمال دارد که طوق باز بنون باشد یعنی طوقی که بسبب انداختن آن در گلو باز است
غضب و خشم یا طوقی که اهل باز صاحب آن باشد ای معشوق نه اهل سلطنت ٭ بیا چین سر آرا







آب حیوان است بنظامی بر که چون مقبول دولت بری شود بسبب آن خراب شراب مذکور را بشفیع دوم
که میراث خوار سکندر است و سلطنت او ارث از سکندر رسیده یعنی بطنا بعد بطن پادشاه است و بعضی
محشین چنین گفته اند که ای ساقی آن شراب آب حیوان که از خواندن اوصاف سکندر که شاعر باشد
بده برای آنکه او شراب مذکور را بمیراث خوار سکندر که عبارت است از نصرت الدین بده تا او را یعنی دولت سرا
پابوسه بر سر و ده و فرق میان هر دو توجیه آنست که تا در اول برای آشفته است و در دوم برای علت و مراد
از ساقی مبدای فیاض است و از آب حیوان سخن خوب و نغز

گفتار داستان شرف نامه در بیان حقیقت ولادت سکندر و حسب او

گذارنده نامه خسروی چنین داد نظم سخن را نوی نوی بالفتح رونق و تازگی که از جمله تاجداران روم
جوان دولتی بود از آن مرز و بوم جوان دولت آنکه دولت او تازه باشد شنا مونام او فیلقوس
پذیرای فرمان او روم و روس فیلقوس بفتح فا و سکون یای تحتانی و لام موقوف و ضم قاف نام پدر سکندر
یونان زمین بود ماوای او بمقدونیه خاص تر جای او مقدونیه بالفتح شهری است پای تخت یونان
نو آیین ترین شاه آفاق بود نیازاده عیص اسحاق بود نو آیین برون سلاطین صاحب آیین نو یعنی
آراسته و پیراسته نیز آمده و هم نو آیین ترین یعنی بهتر و نو آیین ترین یعنی بهترین آکرم و خان آرزو گفته که

جمالی چو در نیم روز آفتاب ✤ کرشمه کنان نرگس نیم خواب ✤ سر زلف پیچان چو مار سیاه ✤ وزو مشکبو گشته
مشکوی شاه ✤ مشکوی بالضم خانهٔ ملوک ✤ بر آن دل ربایان چنان مهربان ✤ که جز دایه او را نبایستی بر زبان ✤ در
بعضی نسخ بجای دل ربا مهربان واقع شده و خان آرزو گفته که مهربان تصحیف است و صحیح مهرشان باشد یعنی
کسیکه شان و شوکت او مثل آفتاب بود و معنی بیت واضح ✤ به پرورش شبی شاه در بر گرفت ✤ ز خرمای تر نخل بر
گرفت ✤ خرما کنایه از اندام مخصوص مردان و بر گرفت یعنی بار ور شد و خان آرزو گفته که درین بیت اشارت است
بحمل گشتن خرما که چیزی که از نخل تر خرما بر آورده در نخل ماده اندازند و او از آن بار ور شود ✤ شد از ابر نیسان صدف
باردار ✤ پدیدار شد لؤلؤی شاهوار ✤ نیسان ماه بهار را گویند و بزبان رومی و پدیدار شد یعنی موجود شد
در صدف شکم مادر نه آنکه زاد زیرا که بیت آینده مخالف این معنی است ✤ چو نه مه بر آمد بآبستنی ✤ بجنبش در آورد
آبستنی ✤ رستن یعنی خلاص شدن ✤ بوقت ولادت بفرمود شاه ✤ که دانا کند سوی اختر نگاه ✤ زراز
سپهر آنچه آید پدید ✤ وزان جنبش آرام جانش دهد ✤ مراد از جنبش حرکت ستاره و آسمان است و وقت
زادن اسکندر یا مراد از جنبش تولد اسکندر بود پس مراد از تولد خبر سعد و نحس تولد خواهد بود و مآل هر دو
تقریر واحد است ✤ شناسندگان برگرفتند ساز ✤ ز دور فلک باز جستند راز ✤ مراد از ساز
اسباب اخترشناسی است که اصطرلاب و غیره باشند ✤ بسیر سپهر انجمن ساختند ✤ ترازوی انجم برافراختند ✤
مراد از ترازوی انجم اصطرلاب باشند ✤ اسد بود طالع خداوند زور ✤ که دو دیده دشمنان گشت کور ✤ یعنی
در وقت تولد اسکندر اسد طلوع نموده بود و اسد را خداوند زور گفته اند باعتبار اینکه خانهٔ آفتاب است و آفتاب
قوی تر ستارگان است و کور گشتن دیدهٔ دشمنان از رشک باشد ✤ شرف یافته آفتاب از حمل ✤ برآینده از
علم سوی حمل ✤ حمل بفتحتین بره یعنی بچهٔ گوسپند و برج حمل محل شرف آفتاب است و آفتاب درین برج قوت گیرد
و روشن تر شود و همچنین هر ستاره در خانهٔ خود آمده روشنی گیرد و قوت پذیرد و حاصلش آنکه آفتاب
برج حمل شرف حاصل داشت و بعد علم بحمل سیر کردن باغ و راغ و تازه ساختن بوستان و گلستان میل کننده بود

بود ✤ عطارد بجوزا درون تاخته ✤ سر و زهره در ثور دم ساخته ✤ در بعضی نسخ ز جوزا برون تاخته و در بعضی بجوزا درون
واقع است و دوم اصح است باعتبار آنکه جوزا یعنی دو پیکر برج سیوم شرفگاه عطارد است و ثور برج دوم شرفگاه
ماه و خانهٔ زهره و بس بر طبق نسخهٔ دوم حاصلش آنکه در آن وقت عطارد در جوزا بود و ماه و زهره که سعدین اند
در ثور قران داشتند و معنی نسخهٔ اول اینست که عطارد برون تاخته بود از جوزا از جهت لمعان نور یعنی در آخر
درجهٔ برج جوزا بود که روشنی آن در برج اسد می نمود ✤ برآراسته قوس را مشتری ✤ زحل در ترازو ببازیگری ✤
یعنی مشتری در قوس بود و زحل در برج میزان ✤ ششم خانه را کرده بهرام جای ✤ چو خدمتگران گشته خدمت
نمای ✤ ششم خانه اشاره از جدی است یعنی بهرام که مریخ باشد در جدی شرف داشت و خدمتگاری
مولود می نمود ✤ چنین طالعی کامد آن پور را زو ✤ چه گویم زهی چشم بد دور از او ✤ یعنی در چنین طالعی که آن پسر یعنی سکندر
از تأثیر آن پیدا شد احوال او چگویم آفرین بر او و چشم بد دور از او باد و میتوان گفت که استفهام انکاری باشد
یعنی زهی که حرف تحسین و آفرین است نگویم بلکه چشم بد دور از او گویم ✤ چه زاد و آن گرامی نهال چنین ✤ برافروخت
باغ از نهال چنین ✤ مراد از باغ بارگاه فیلقوس است ✤ بتقدیم طالع چو پرداختند ✤ سکندر لقب نام او
ساختند ✤ در احکام هفت اختر آمد پدید ✤ که دنیا بدو داده خواهد کلید ✤ از آن فرخی مرد اخترشناس ✤ به
خبر داد تا کرد خسرو سپاس ✤ شه از مهر فرزند فیروز بخت ✤ در گنج بگشاد و پرداخت تخت ✤ بشادی که اندیشه زد
اندوه و رنج ✤ بخواهندگان داد بسیار گنج ✤ به پیروزی آن مه مشکبوی ✤ می و مشک می ریخت بر طرف جوی ✤
مه مشکبوی عبارت است از سکندر که طفل بود و ماه به نسبت عارض چهره و مشکبوی به نسبت زلف سیاه ✤
چو شد نازپرورده آن شاخ سرو ✤ خرامنده شد چون خرامان تذرو ✤ ز گهواره بر مرکب آورد پای ✤ شد از چنبر
مهد میدان گرای ✤ کمان خواست از دایه وز جعبه تیر ✤ گهی کاغذش بر هدف گه حریر ✤ بدانکه در بعضی
نسخ جعبه واقع است یعنی ترکش و در بعضی چوبه و خان آرزو نسخهٔ اخیر تصحیف است چرا که چوبه تیر خواستن یعنی ساختن
تیر نمود و چوب در این مراد بی حاصل است پس باعتبار نسخهٔ اول معنی آن چنین است که چون سکندر طفل بود کمان از دایه

و همان دایه بود پس کمان ازوی گرفت و تیر از ترکش برآورد رسم چنانست که تیر در ترکش باشد و اگرچه حامل ترکش تیر
شخص دیگر بود و لیکن نظر بر آنکه در ظاهر در ترکش بود او را حامل تیر مقرر نموده و خان آرزو گفته که ظاهرا هر دو نسخه
تصحیف باشد و صحیح چنین بود ✤ کمان خواست از دایه وز جعبه تیر ✤ یا او یعنی اسباب ضروری است یعنی از او
ضروری همین تیر و کمان خواست و معنی مصرع دوم آن باشد که گاهی هدف او کاغذ بود برای مشق آنکه تیر بر نشانه
رسد و گاهی حریر که عبارت است از ابریشم که قز آکند باشد و این حاصل ورزش بآن برای کندن را شیدن تیر از حریر با
سختی ✤ چو شد رسته پیکار شمشیر کرد ✤ ز شیر افکنی جنگ با شیر کرد ✤ رسته بالضم بالیده و خان آرزو بجای
چو شد رسته پیکار رسته ترکار آورده و گفته که رسته بالضم را و تای فوقانی یعنی بالیده تر است و آن کنایه است
از جوانی ✤ وز آن پس نشاط سواری گرفت ✤ پی شاهی و شهریاری گرفت ✤ مراد از نشاط سواری نشاط
ملک گیری است چه فوج کشی بدون سواری صورت نگیرد ✤ بیا ساقی آن راح ریحان سرشت ✤ بمن ده که بر یاد
آمد بهشت ✤ راح ریحانی نوعی است از شراب و خان آرزو بر یادم بجای خارسی یعنی بسیار یاد آورده ✤ مگر
زان می آباد گشتی شوم ✤ و گر غرق گردم بهشتی شوم ✤ آباد گشتی تمام لفظ مرکب یعنی کسی که کشتی او آباد باشد
و چون پری کشتی گاهی سبب غرق گردد میفرماید که ازین باک نیست چه در آنصورت بهشتی خواهم شد ✤

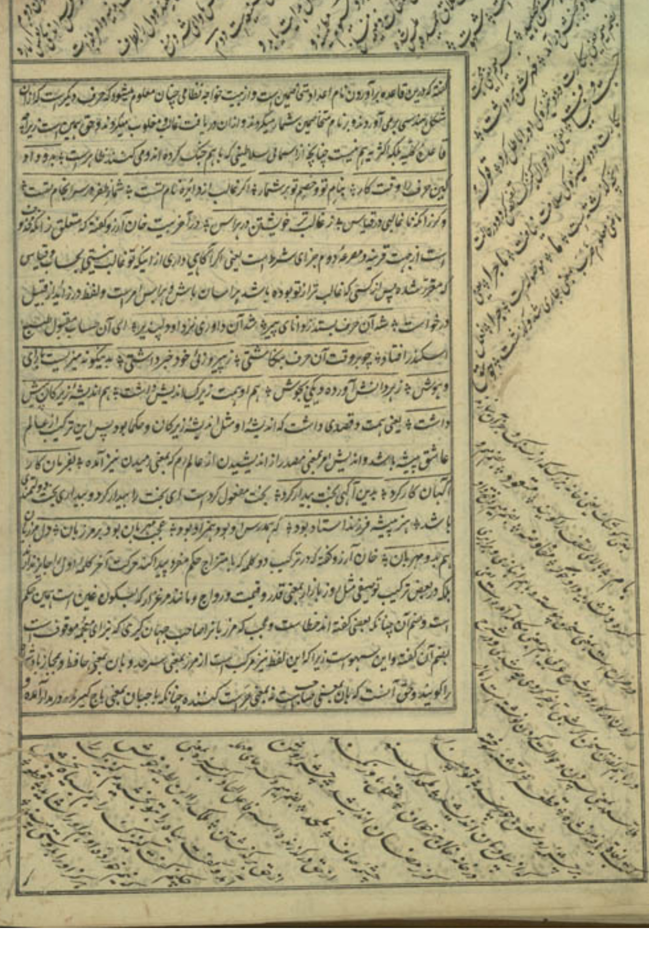
دانش آموختن اسکندر از لقوماجس پدر ارسطاطالیس ✤ ✤ ✤

خوشا روزگارا که دارد کسی ✤ که بازار حرصش نباشد بسی ✤ الف خوشا برای کثرت است و الف روزگارا برای تحسین
یعنی بسیار خوش روزگار آن شخص باد که بازار حرص ندارد ✤ بقدر پسندش بیاری بود ✤ کند کاری از مرد کاری بود
پسند یعنی کفایت و مراد از بسیار ثروت است یعنی بقدر کفایت کار او را ثروت بود و در آن جمعیت خاطر کار
دین کند اگر مرد کار باشد ✤ جهان می گذارد بخوش خوارگی ✤ باندازه دارد تنک بارگی ✤ نه بذلی که طوفان برآرد
بمال ✤ نه صرفی که سختی در آرد بحال ✤ بیت دوم بیان مصرع دوم بیت اول است یعنی رفتار خود را در جهان
متوسط دارد و افراط و تفریط را راه ندهد و خان آرزو بجای صرفی لفظ صرفه آورده یعنی فایده که در استعمال یعنی

یعنی بکفایت خرج نمودن آمده و صرفه بردن پیشدستی کردن باشد حافظ فرماید ✤ ترسم که صرفه نبرد روز بازخواست
نان حلال شیخ ز آب حرام ما ✤ بهر سختی از بستگی لازم است ✤ چو در بستگی خانه پر هیزم است ✤ بعضی هیزم مخفف هیزوم
را بلغت کوهستانی یعنی نفت نوشته اند که در استعمال یعنی چوب خشک است و از در مراد دروازه است
و این دو حرف دارد یکی آنکه چون دروازه را بستگی خانه پر از هیزم باید و دوم آنکه چون او را بستگی از چوب بان
دروازه شکسته خانه از هیزم پر است در این صورت تصدیق کرده کشی از جهت بستگی و صرفه تو خواهد بود و قافیه
هیزم بالفتح یا بالضم مخفف هیزوم یا لازم بالکسر بدان سبب صحیح شده که حرف میم اول بسبب اتصال کلمه است صحیح گر
گشته شکل بسته و گسسته شد پس این حکم وصل دارد ✤ چنان زی که زان زیستن سالیان ✤ ترا سود
و کس را نباشد زیان ✤ خان آرزو گفته که سالیان جمع سالی است یعنی چیزی که سال از آن قرار یافته باشد
و آن وقت و زمانه است پس سالیان یعنی اوقات و ازمنه باشد و آنرا جمع سال گفتن صحیح نباشد اما گاهی با
کلمهٔ یان زاید نیز آید چنانکه ماویان یعنی اسپ ماده است و بعضی جمع سال نیز گفته اند ✤ گزارندهٔ درج دهقان
نورد ✤ گزارندگان را چنین یاد کرد ✤ درج بالفتح دفتر و دهقان نورد ترکیب مقلوب یعنی پیچیدهٔ مورخ صنف درج
زیرا که تاریخ اکثر از دهاقین استخراج نموده اند و آنچه ارباب فرهنگ درج دهقان یعنی تاریخ کهن نوشته اند درست
نیست چرا که در آنصورت لفظ نورد بیکار محض میشود و گزارندگان یعنی شرح کنندگان یعنی راویان ✤
که چون شاه یونان ملک فیلقوس ✤ برآراست ملک جهان چون عروس ✤ ملک فیلقوس بدل است از شاه یونان ✤
بفرزانه فرزند شد سربلند ✤ که فرخ بود گوهر ارجمند ✤ گهر ارجمند گوهر شب افروز ✤ چو فرزند خود را خردمند یافت
شد ایمن که شایسته فرزند یافت ✤ نوازنده چیزی شایسته تر ✤ ز فرزند بایسته بایسته تر ✤ نهادش
بدانش در آموختن ✤ که گوهر شود سنگ زان فروختن ✤ لقوماجس آنکه خردمند بود ✤ ارسطوی دانا ش فرزند بود
خان آرزو گفته که لفظ لقوماجس یونانی است و در اصل سین است و لقوماج بحذف سین مخفف آن و بعضی
این لفظ را بجای لام بنون هم گفته اند و آخر کلمه سین مهمله است نه شین معجمه زیرا که او اخر الفاظ یونانی اکثر سین است

می آید و مولوی این لفظ را در ترکی آورده ؛ با موزگاری بدو رنج برد ؛ وز آموختنش آنچه نتوان شمرد ؛ او بای شاهی با نیر
نغز ؛ که نیروی دل باشد و نور مغز ؛ ز پر دانشی کان بود در قیاس ؛ وزو کرد اندیشه معنی شناس ؛ برآراست
آن گوهر پاک را ؛ چو انجم که آرایه افلاک را ؛ خرد او ش از هر چه در پرده بود ؛ کسی کم چنان طفل پرورده بود ؛
بر هر سالی شهزاده تیز هوش ؛ بجز علم باره ندادی گوش ؛ بیارنگ پی چو شتافتی ؛ سخنهای باریک ...
ارسطو که هم درس شهزاده بود ؛ بخدمتگری دل برو داده بود ؛ بهر درس هم سبق ؛ هر آنچه از پدر مایه اندوختی ؛ بگزارش
کنان در وی آموختی ؛ چو استاد دانا ... ملک زاده را دید بر گنج پای ؛ یعنی چو استاد دانا
که لعلو ما جنس با شهزاده را بتعلیم یافت که پا بر گنج خواهد نهاد یعنی دولت بزیر قدم او خواهد بود ؛ بتعلیم او بیشتر
برد رنج ؛ که خوش دل کند مرد را پاس گنج ؛ پاس یعنی نگاهبانی یعنی در تعلیم او محنت بسیار کرد چرا که شهزاده گنج
بود و شخصی که پاسبان گنج باشد خوشدل باشد ؛ چو منشور اقبال و خواندم پیش ؛ درو بث عنوان فرزند خویش ؛
خان آرزو چنین نوشته که هرگاه منشور اقبال سکندر که عبارت است از زایچه احوال او پیش سکندر خوانده
ام پسر خود که ارسطو باشد بعنوان خدمتگزاری و شیری ... نوشت پس سفارش ارسطو به
سکندر کرده چنانکه می آید و بعضی حاشیه چنین نوشته اند که هرگاه زایچه دولت او را از پیشتر دریافت
بران زایچه نام فرزند خود هم ثبت کرده و بیانش می آید ؛ بروزی که طالع پذیرنده بود ؛ نگین سخن مهر کرده بود
یعنی در روزی که طالع آن روز پذیرنده کار و سخن بود یعنی کارها و سخنها در آن روز تاثیر داشت و میتوان گفت
که معنی آن چنین باشد که در روزی که طالع موافق و نگین سخن نقش پذیر بود ؛ بشهزاده بسپرد فرزند را ؛ به پیمان
در افزود و سوگند را ؛ که چون سر برآری بچرخ بلند ؛ ز ترکیب میدان جهانی سمند ؛ سر دشمنان بر زمین
آوری ؛ جهان زیر مهر نگین آوری ؛ همایون کنی تخت را از تاج ؛ فرستندت از هفت کشور خراج ؛
بر آفاق کشور خدائی کنی ؛ جهان در جهان پادشاهی کنی ؛ این ابیات با واو عطف تقدیری شده و کشور خدا[ی]
یعنی سلطنت و جهان در جهان یعنی بسیار ؛ بیاد آری این درس و تعلیم را ؛ پرستش نمازی زر و سیم را [بجای]

این بیت جزای ابیات شرطیه است ؛ نظر زنده داری ز فرزند من ؛ بجا آوری حق پیوند من ؛ حق پیوند بی واو عاطفه مراد
از نسبت فرزندی باشد یعنی فرزندی من که در بار ارسطو واجب است حق آنرا فراموش نسازی بلکه بجا آری ؛ بدستوری
او شوی شغل سنج ؛ که دستور را باشد از عالم گنج ؛ و دستوری رخصت باشد چنانکه مشهور است و بمعنی وزارت نیز توان
گفت و این لفظ فارسی الاصل بفتح است در تعریب بالضم خوانند ؛ ترا دولت او را هنر یاور است ؛ هنرمند با دولتی
در خور است ؛ دولتی بیای نسبت یعنی صاحب دولت ؛ هنر هر کجا یافت قدر تمام ؛ بدولت خدائی برآورد نام ؛
دولت خدائی یعنی خداوندی دولت ؛ همان دولتی کار جمندی گرفت ؛ ز رای بلند آن بلندی گرفت ؛ یعنی
... دولت هر دو ... بلند پایه جایگه ز رواج یافت از رفعت پادشاه ... و بدین
دولتی که ارجمندی یافت از رای دانشمندان یافته ؛ چو خواهی که بر بام رسانی سریر ؛ ازین نردبان باشدت ناگزیر ؛
یعنی اگر میخواهی که بمرتبه کمال برسی پس ازین نردبان یعنی از رای دانشمندان بر آسمان علو مرتبت خواهی رسید ؛
ملک زاده با او بهم داد دست ؛ بپیوند فرمانگذاری بدو عهد بست ؛ بفرمانگذاری بجای مصدری یعنی پذیرفتن ؛ که شاهی
چو بر من کند شغل راست ؛ وزیر او شود بر من ایزد گواست ؛ بنام سرافرازی و پیمان او ؛ نه جنبم کمر جز بفرمان
او ؛ سرانجام کاقبال طرحی نمود ؛ بران عهد شاه استواری نمود ؛ چو استاد دانست کان طفل خرد ؛
بخواهد ز گردن کشان گوی برد ؛ ازان هندسی حرف شکلی کشید ؛ که مغلوب و غالب بدو شد پدید ؛ مشابه
ازان هندسی حرف منشور اقبال است که سابق مذکور شد و آن عبارت است از زایچه سکندر و ذکر احوال
آینده او و بعضی گویند که مرجع آن معهود ذهنی است یعنی ازان حرف هندسی که معلوم با ذهان است پس اکثر
شارحان نوشته اند که اشارت است درین بیت بقاعده که بعضی چنین موزون کرده اند ؛ با حریف جنس کم
بودن خوشتر است ؛ با مخالف کشتی بودن خوش است ؛ در عدد هر دو را یکسان بود ؛ هر که سالش خرد
... آن بود ؛ و بیان آن چنین کرده اند که چون اعداد متخاصمین بشمارند خالی از دو حال نخواهد بود یا آنکه مساوی
... و تقدیر هر دو زوج است یا فرد یا یکی فرد و یکی زوج پس احتمالات عقلی منحصر در چهار باشد و خان آرزو


گفته که درین قاعده برآوردن نام اعداد متخاصمین است و از بیت خواجه نظامی چنان معلوم میشود که حرف دیگر است که از آن
شکل هندسی برمی آورند و بر نام متخاصمین شمار میکردند و ازان دریافت غالب و مغلوب میکردند و حق همین است زیرا که
قاعده کلیه بلکه اکثریه هم نیست چنانچه از اسمای سلاطینی که با هم جنگ کرده اند و می کشته اند ظاهر است ؛ بدو داد
کین حرف را وقت کار ؛ بنام تو خصم تو بر شمار ؛ اگر غالب آید زو نام تست ؛ شمار ظفر در سرانجام تست ؛
و گر زانکه ناغالبی در قیاس ؛ ز غالب خویشتن در هراس ؛ در آخر بیت خان آرزو گفته که متعلق زانکه ...
است از جهت قرینه مصرع دوم جزای شرط است یعنی اگر آگاهی داری از اینکه تو غالب نیستی بحساب و قیاس
از مغرور شده و پس از کسی که غالب تر از تو بوده باشد هراسان باشی هراس امر است و لفظ در زاید از قبیل
در خواست ؛ شد آن حرف بستند زو نامای پیر ؛ شد آن داوری نزد او دلپذیر ؛ ای آن حساب مقبول طبع
اسکندر افتاد ؛ چو بر وقت آن حرف بنگاشتی ؛ ز پیروزی خود خبر داشتی ؛ بدینگونه میزیست با رای
و هوش ؛ ز پر دانش آورده دریای بگوش ؛ هم او همت زیرکان اندیش داشت ؛ هم اندیشه زیرکان پیش
داشت ؛ یعنی همت و قصدی داشت که اندیشه او مثل اندیشه زیرکان و حکما بود پس این ترکیب از عالم
عاشق پیشه باشد و اندیشه امر بمعنی مصدر از اندیشیدن از عالم رم که بمعنی رمیدن نیز آمده ؛ بفرمان کار
آگهان کار کرد ؛ بدین آگهی بخت بیدار کرد ؛ بخت مفعول کرده است ای بخت را بیدار کرد و بیداری بخت دولتمندی
باشد ؛ هر پیشه فرزند استاد بود ؛ که هم درس و هم بود و هم زاد بود ؛ عجب مهربان بود بر مرزبان ؛ در ام مرزبان
هم بد و مهربان ؛ خان آرزو گفته که در ترکیب دو کلمه که بامتزاج حکم مفرد پیدا کنند حرکت آخر کلمه اول اجازه دار
بلکه در بعض ترکیب توصیفی مثل وز بازار بمعنی قدر و قیمت و رواج و مانند مرغزار که بسکون غین است همین حکم
است و ضم آن چنانکه بعضی گفته اند خطاست و عجب که مرزبان را صاحب جهانگیری که برای تاجیه موقوف است
بضم آن گفته و این سهو است زیرا که این لفظ نیز مرکب است از مرز بمعنی سرحد و بان بمعنی حافظ و مجاز بادشاه
را گویند و حق آنست که بان بمعنی صاحب است نه بمعنی حراست کننده چنانکه باجبان بمعنی باج گیرنده در ... آمده

و همچنان مهربان بمعنی صاحب مهر ؛ نگردی جز مرغ بر باب زن ؛ که ارسطو نبودی بر درای زن ؛ باب زن سیخ
و بعضی سیخ کباب را گویند و مراد ازین بیت آنست که در کارهای سهل نیز بی مشورت ارسطو کار نکردی ؛ بجنبش
زند چرخ را دوری ؛ بهر کار از و جست دستوری ؛ چو پرگار چرخ از بر کوه و دشت ؛ برین دایره مدتی
چند گشت ؛ ملک فیلقوس از جهان رخت برد ؛ بشاهنشهی نو جهان را سپرد ؛ جهان چیست بگذر ز
نیرنگ او ؛ رهائی نجویک آید از چنگ او ؛ این بیت مقوله نظامی است بطریق سوال یعنی جهان را میدانی که چیست
از نیرنگ او پرحذر باش و با او دل بستگی مکن ؛ درختی است شش پهلو و چار بیخ ؛ تنی چند را بسته بر چار میخ
شش پهلو نظر بجهات سته و در بعضی نسخ شش شاخه واقع است و این نیز نظر بجهات مذکور است و چار میخ
باعتبار عناصر اربعه و این بیت بطریق جواب آنست یعنی جهان باعتبار جهات و عناصر درختی است شش
پهلو و چار بیخ که تنهای چندرا در چار میخ بسته و ارد و چار میخ نوعی از بند سخت است که دست و پای اسیر را از
جدا جدا بران بند ؛ یکایک ورقهای ما زین درخت ؛ بزیر او فتد چون بود باد سخت ؛ بمعنی یکا یک را
بمعنی بر یک آورده اند ؛ معنی ... درین باغ کس بی تماشا کند ... بریکی یک نفس ؛ ... هر دم از نو بری ...
یکی میرود دیگری میرسد ؛ در و یعنی در آن باغ ؛ جهان کام ناکام خواهی سپرد ؛ بخود کامگی ...
کام ناکام یعنی بالضرور و خود کامگی یعنی خود غرضی یعنی جهان را بالضرور بدیگری خواهی نمود پس در لذات
دنیا خود غرضی نباید کرد ؛ درین چار سو بیج هنگامه نیست ؛ که کیسه بر مرد خود کامه نیست ؛ بدانکه در نیجا دو
نسخه است یکی هنگامه و دیگری هنگام پس لفظ خود کامه نیز برای قافیه بی ها و باها بد و طریق آمده باشد و در
او اخر این قسم الفاظ ها اکثر زیادات کنند مثل جان و جانه و خان و خانه و حاصلش آنکه در دنیا هیچ
مجمعی نیست که در نیجا کیسه بر نباشد ؛ بدام جهان هستی از دام او ؛ بده دام او رستی از دام او ؛ مراد از
دام جهان وابستگی تعلقات است و ادا کردن دام عبارت از گذاشتن تعلقات آنست ؛ ... شبی بلندی
... که ... حق خویش میخواستند ازخری ؛ خر از پای رنجیده و پشت ریش ؛ بیفکند شان نعل و پالان ...

بر پیش ، شان یعنی ایشان یعنی در پیش ایشان نعل و پالان فکند ، چو از دام داری خر آزاد شد ، بر آسود و
از خویشتن شاد شد ، این هر سه بیت بطریق تمثیل است ، تو نیز ای بجای شده کرو ناک ، بده وام و برون
چو از دام خاک ، یعنی تو هم مثل آن خر که در تعلقات دنیا فرو رفته وام او که عبارت از تعلقات جسم کثیف است
بده و از دام او خلاص شو ، بیا ساقی از خود رهایم ده ، ز رخشنده می روشنایم ده ، می کوز محنت رهائی

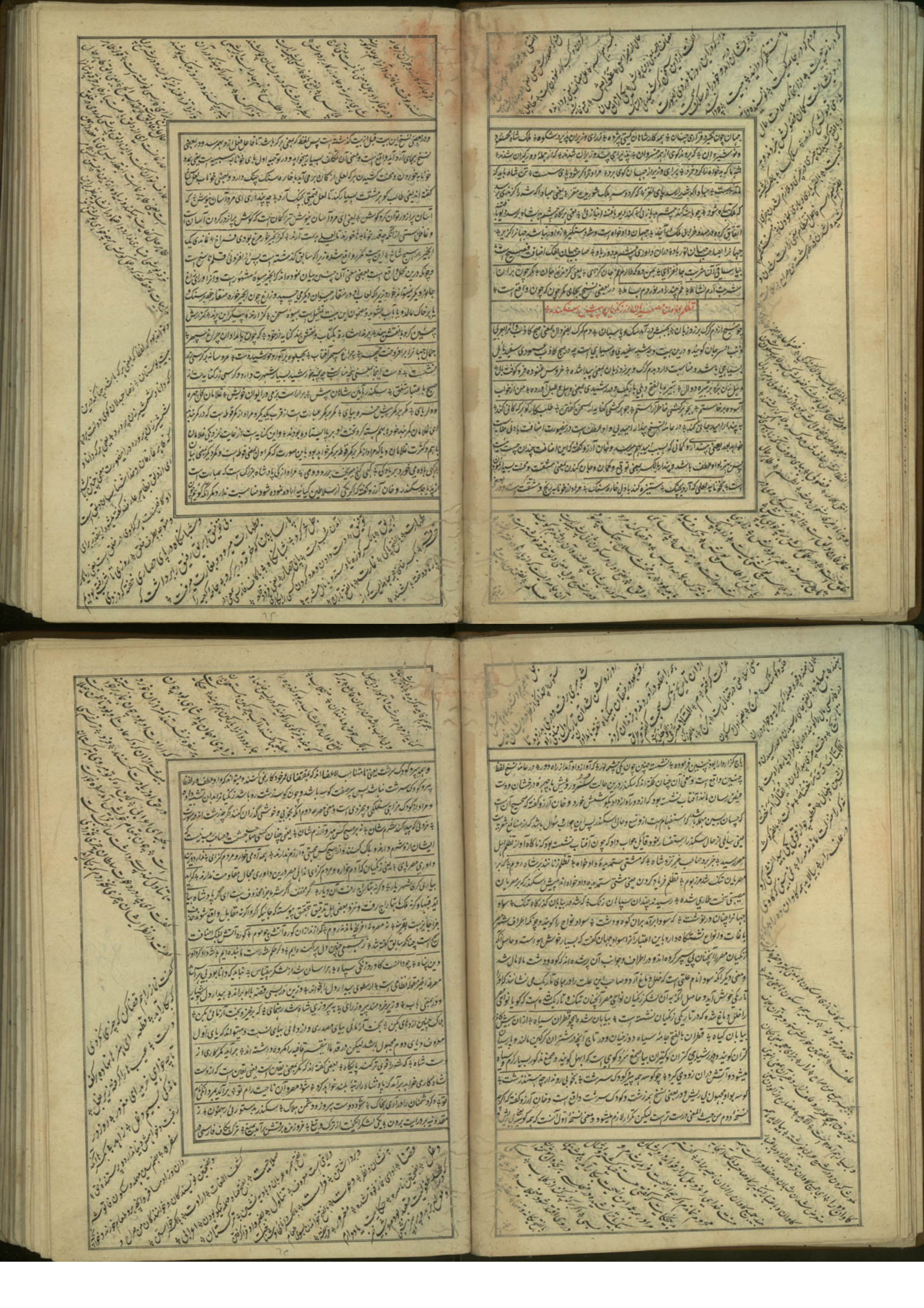
دهد ، بآزردگان مومیایی دهد ،

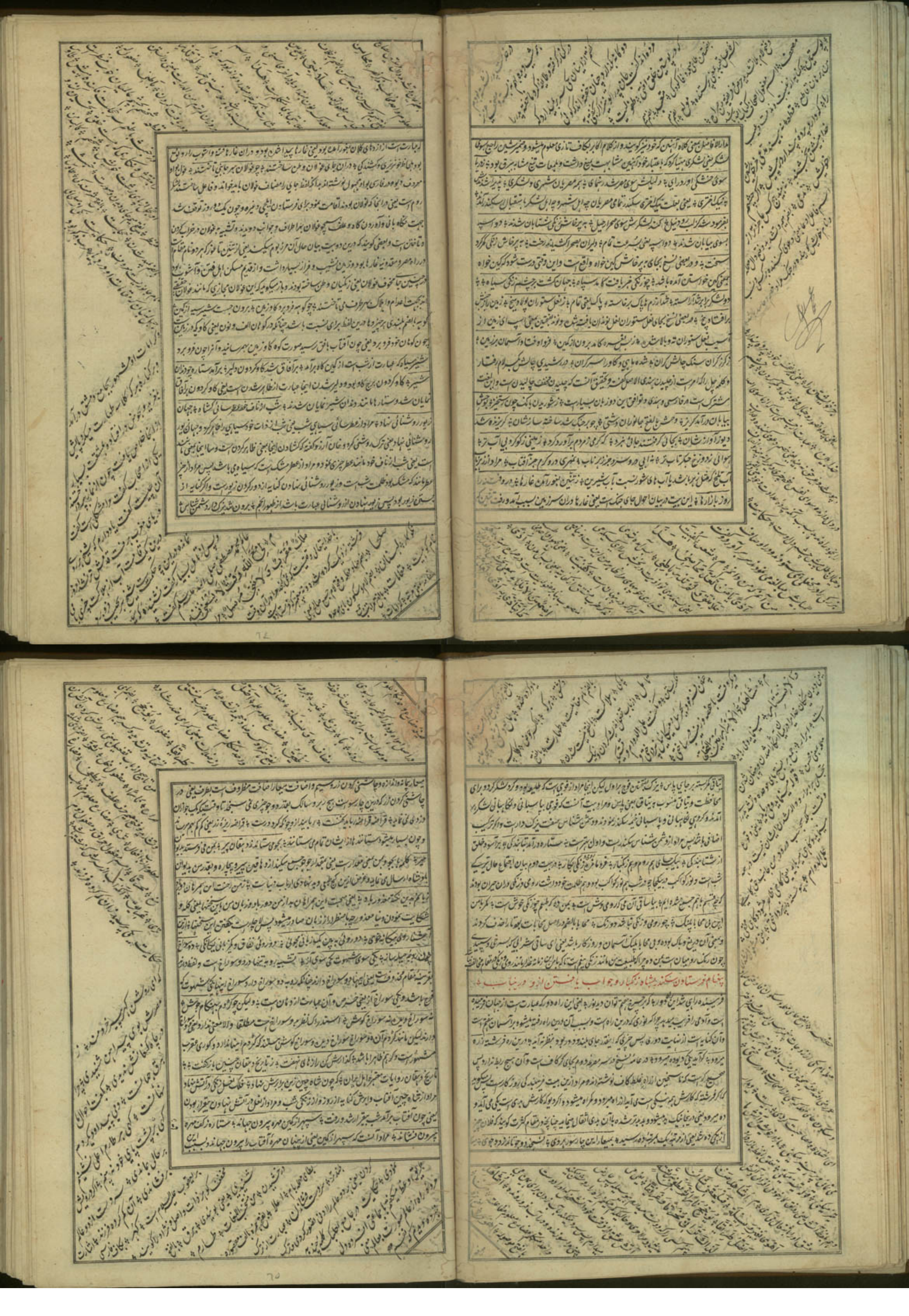
نشستن سکندر بر تخت فیلقوس پادشاهی ،

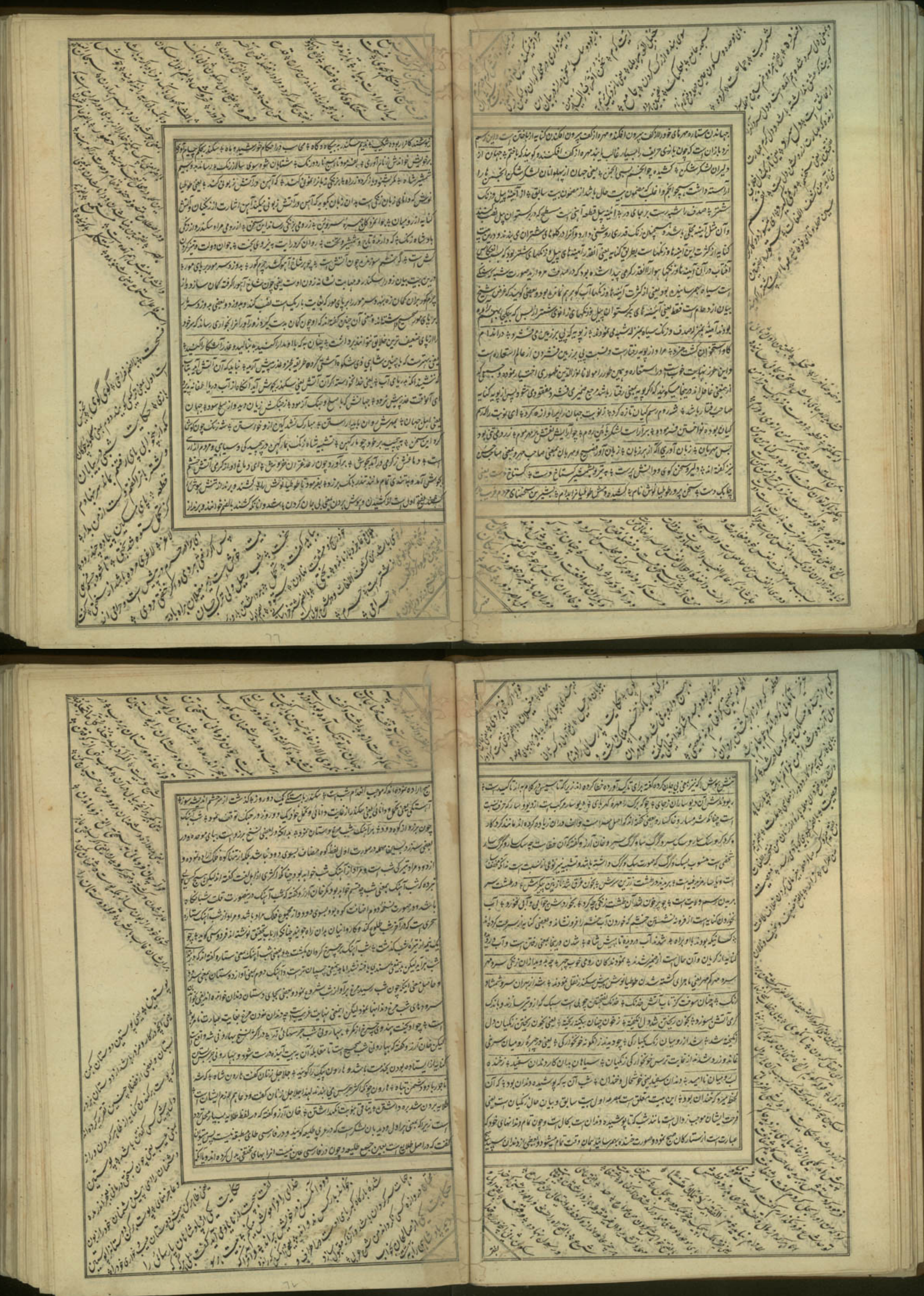
سخن سنجی آمد ترازو بدست ، درست زر اندوده را می شکست ، سخن سنج یعنی شاعر و ترازو عبارت از میزان است
که علم عروض باشد و درست زر اندوده مراد از سخن ناسره و می شکست یعنی عیب کرد و حاصلش آنکه شاعری عروض
دان پیدا شد شعرهای ناقص را عیب گرفتی می نمود و خان آرزو گفته که در اکثر نسخ درست زر اندوده را و در بعضی درست
زر اندوده واقع است و موافق هر دو نسخه ابیات ما خود را ربط نداند پس صحیح آنست که در اصل چنین بوده باشد بدستی
زر اندوده می شکست و معنی این نسخه آنست که پیشتر سخن سنجی پیدا شده بود که ترازو به یک دست داشت و
بدست دیگر زر اندوده می شکست یعنی در ظاهر سنجیده می گفت و از باطن آن خبر داشت که خالص است یا غیر خالص
و مراد از خالص و غیر خالص اینجا فصیح و غیر فصیح است یا فقط راست و قصه دروغ [illegible] و بر این تقدیر
با بیت آینده مربوط میشود ، تصرف در آن سکه نگذاشتم ، گر آن سیم و زر خبر داشتم ، نگه داشتم [illegible] کردم
و سیم و زر مغشوش باشد و این بیت در میان خوش خولی و عیب پوشی خود است یعنی من تصرف در آن سکه
نکردم زیرا که از نیک و بد آن که اطلاع داشتم پس اگر تصرف می نمودم عیب او ظاهر می شد ، گر انگشت من حرف
گیری کند ، ندانم کسی کو چه پیری کند ، مصنف میگوید که انکار من مخصوص با او نیست زیرا که اگر انگشت من
حرف گیری کند بسبب اطلاع من از نیک و بد سخن کسی نیست که علم تواند بر داشت و این چه فخر بیت که سنت
شاعران گشته و مذموم نیست درین طایفه و کم اند که بدین سنت عمل کرده اند ، ولی چون قوی دست شد پشت من

نشد حرف گیر کس انگشت من ، نزیبم بدین بد خوایی اندر کسی ، که من نیز بد خواه دارم بسی ، یعنی آن بدخواهان اگر چه من هم
بدخواهی خواهند نمود ، ز روی من هم ز زر نوشیدن است ، ز زر خسان و عیب پوشیدن است ، مراد از زر نوشیدن
تحمل طعن دیگران نمودن است و واو عطف در مصرع دوم مقدر است ، در این ره که خود را نمودم نخست ، قدم داشتم
تا با خرد درست ، و باعث چنان دادم این چرم را ، که تر تا جز آسیب آزرم را ، و باعث با کسر یک کردن
پوست و در بعضی نسخ که آسیب و آزرم بواو عطف واقع است و معنی آن نیکا و بد گرفته اند و صاحب جهانگیری آزرم
تنها بمعنی خشم و غضب گفته و همین بیت را بسند آورده و خان آرزو گفته که آسیب آزرم مجاز بمعنی خشم باشد یعنی آفت
آزرم و حیا که خشم بود نه آنکه آزرم بمعنی خشم است ، چنان خواهم از پاک پروردگار ، که زین ره نگردم سرانجام کار ،
گزارای نقش گزارش پذیر ، که نقش از گزارش خرد گیر [illegible] گزارای نقش یعنی شرح کننده قصه و گزارش [illegible]
ای قابل بیان و مصرع دوم آخر بیت جمله معترضه ، چنین نقش بندد که چون شاه روم ، بملک جهان نقش
بر زد چو موم ، [illegible] آن سبب است که نقش بر موم درست می نشیند ، ولایت ز عدلش چراگاه ازده
شد [illegible] و تاج و تخت پدر تازه شد ، همه رسم ها کز پدید دیده بود ، نمود آنچه رایش پسندیده بود ،
همان عهد و پیمانه بر جای داشت ، [illegible] بر پای میداشت ، بدارا همان گنج و [illegible] سپرد ،
بران عهد [illegible] فرستاد ، ز فرمان بران ملک فیلقوس [illegible]
نشد کس در آن شغل باوی شموس ، شموس بالفتح اسپی که زین کردن ندهد و اینجا کنایه است از سرکش
در آن شغل یعنی در شغل پادشاهی ، که بود از چه دولت اکسیر تر ، چه شمشیر کشتی تیغ او تیز تر ، کاف حرف [illegible]
معلوم است و دولت اکسیر یعنی سرفراز کننده دولت ، چنان خد که بازو [illegible] بازوی او [illegible]
ترازوی او [illegible] خان آرزو گفته که لفظ زور را بسوی بازو مضاف نباید خواند [illegible]
یعنی سکندر آن چنان شد که بازوی او در زور کسی را هم سنگ و هم [illegible] نیافت و در بعضی نسخ بجای
سنجید نجنبید واقع است در این صورت زور بازو مضاف و مضاف الیه خواهد بود و معنی بیت واضح ، چو در

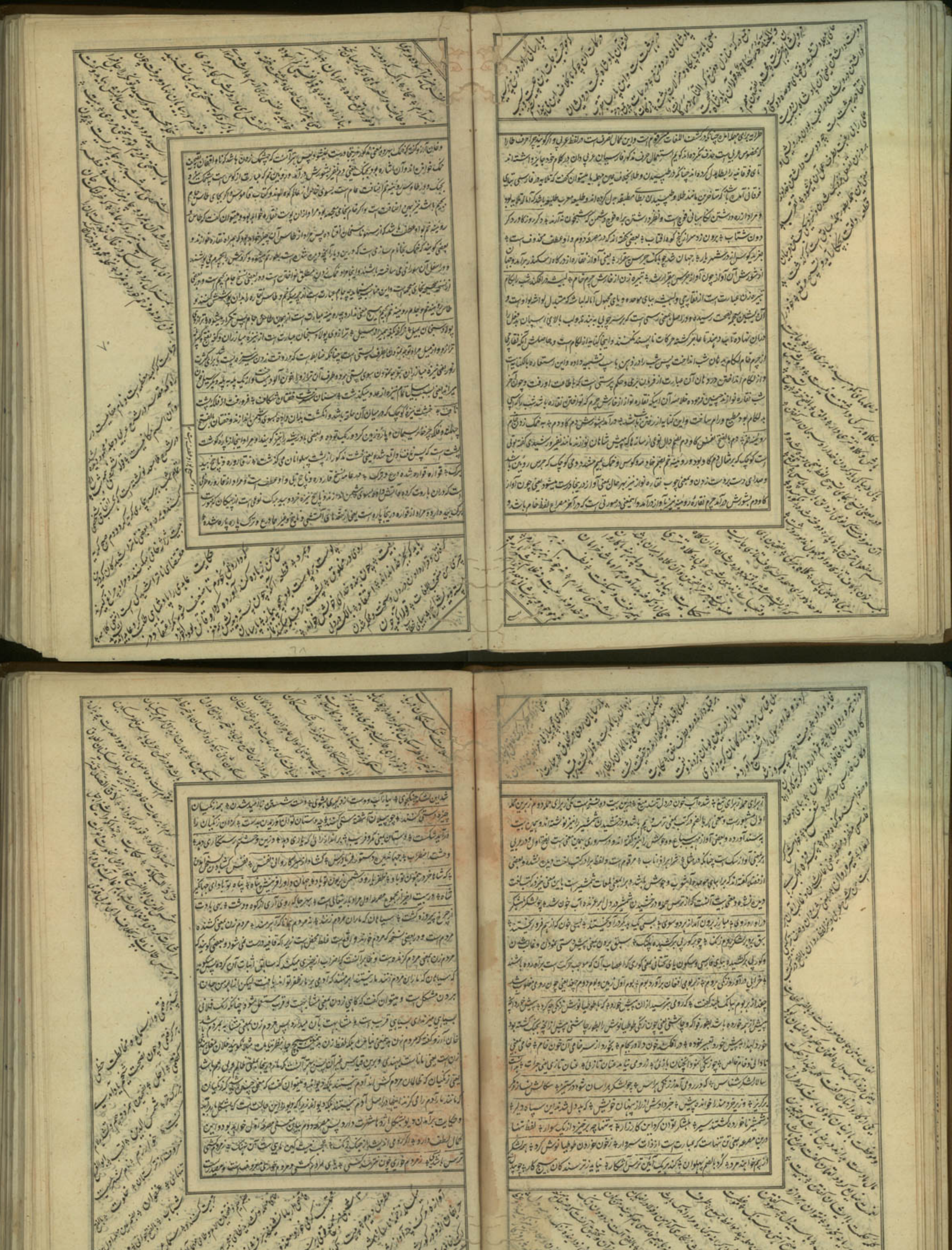






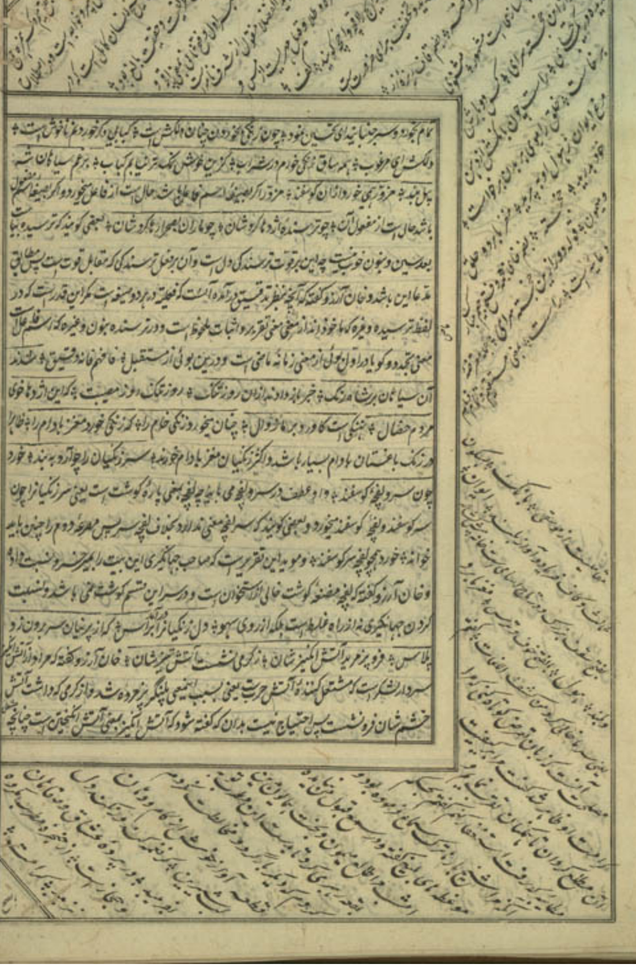


جهاندن ستاره مهرهای خورد لااز کف بیرون افکند و مهره از کف بیرون افکندن کنایه از باختن است و این رسم
نرد بازان است که چون بازی حریف را بسیار غالب یابند مهره از کف افکنند و گویند که باختم ٭ جهان از
دلیران لشکرشکن ٭ کشیده چو انجم بسی انجمن ٭ یعنی جهان از پهلوانان لشکرشکن انجمنها را
آراسته داشت همچو انجم و اغلب که مضمون بیت حال باشد از مضمون بیت سابق ٭ از آیینه پیل و زنگ
شتر ٭ صدف را شبه رست بر جای در ٭ آیینه پیل قطعه آهنی است مسطح که در برگستوان پیل نصب کنند
و آن مثل آیینه مجلی باشد و همچنان زنگ قدری روشنی دارد و آنرا در گلوهای شتران می بندند و درین بیت
کنایه از کثرت این آیینه ها و زنگها است بطریق کنایه یعنی آنقدر آیینه های پیل و زنگهای شتر بود که بسبب انعکاس
آفتاب در آن آیینه ها و زنگها هوا از آنقدر گرمی پیدا شده بود که در صدف مروارید صورت شبه که سنگی
است سیاه بهم رسانید بود یعنی از کثرت آیینه ها و زنگها آب گوهر هم کم رنگ بود و بعضی گویند که غرض شیخ
بیان از دحام است فقط یعنی آیینه های برگستوان پیل و زنگهای زانوی شتر از بس که بیکجا بهم آمده



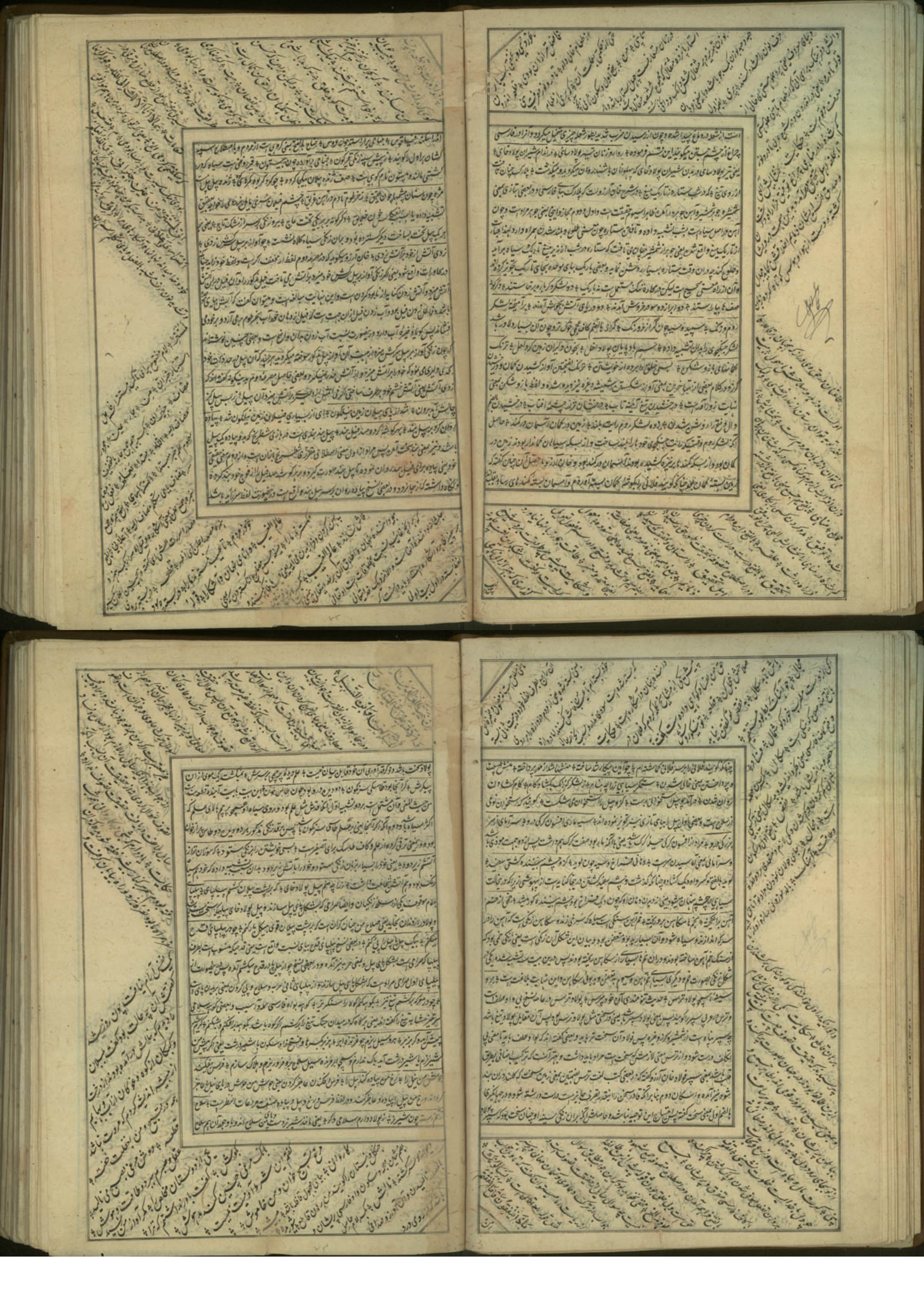
و آنچه بعضی گویند اگر بجوال شد بجهت وحدت و تعظیم باشد بسیار ناموجه است ۞ چو از رزم خواهم ازین سنگدلان ۞
نخوانند مان عاقلان عاقلان ۞ مراد از رزم شرم و حیات که عبارت است از صلح و لفظ مان بمیم جمع من است
چنانکه تان جمع تو و شان جمع او و گاه مان بمعنی ما را نیز آمده چنانکه شان و تان بمعنی ایشان را و شما را و سنگدلان
بمعنی سخت دل یعنی اگر ازین سخت دلان صلح کنم ما را عاقلان دانشمند ندانند ۞ و گر جای خالی کنم از نبرد ۞ ز
گیتی برآرند یکبار گرد ۞ یعنی اگر از جنگ بگریزیم و کناره گیریم در گیتی هلاکی اندازند ۞ بلی گر زما دوستداری براس ۞
میانجی نهادی بر ایشان سپاس ۞ یعنی آری اگر از ما ملاحظهٔ دوستداری طوطیانوش بر ایشان احسان نهاده
و شکور خود ساختی ۞ میانجی چه باشد کز بس بپا شوند ۞ وگر راست خواهی میانجی کشند ۞ یعنی میانجی چه
خواهد بود که ایشان را برادر است آرد و ترسانند پس فرستادن میانجی پیش ایشان بچه است و راست اگر ایشان
میانجی کشته اند و این کمال ناباشعوری ایشان است زیرا که هیچ عاقلی میانجی را نکشته ۞ یکی چاره باید برانداختن
بتر زود مردم خوری ساختن ۞ چاره ساختن بمعنی چاره بعمل آوردن باشد ۞ گرفتن تنی چند زنگی براه ۞ گرفتار
کردن درین بارگاه ۞ نشستن ترا خامش و خشمناک ۞ و انداختن زنگیان را بخاک ۞ یکی را سر از تن بریدن
بدرد ۞ بمطبخ فرستادن از بهر خورد ۞ بزنگی زبان گفتن این را بشوی ۞ به پر تا خورد خسرو نامجوی ۞
بفرمای تا مطبخی در نهفت ۞ سر و لیفه وابزار که خاک خفت ۞ لیفه بفتح لام و یای فارسی در اصطلاح سر بریان
بلاد و گوشت با استخوان است و بعضی چشته بفتح جیم عجمی و سکون خا و فتح تای فوقانی خوانده اند بمعنی سر
گوسفند ۞ بجوشد سر گوسپند سیاه ۞ تنی را ستخوان او در نزد شاه ۞ گوسپند سیاه از جهت شباهت
بزنگی است ۞ ز شاه آن چرم ناپخته رانیم خام ۞ بدرد بخاید بحرص تمام ۞ بگوید که مغزش بیارید نیز ۞ گزین
نغز ترکس نخورده است چیز ۞ اگر هیچ دانستمی در نخست ۞ که خوردی چنین دارم تندرست ۞ بدانکه
لفظ هیچ بمعنی مستعمل شود یکی سلب کلی چنانکه گویند هیچ کس نیامد و گاهی بمعنی مقدار کم چنانکه درین بیت
است و لفظ خورد و خورش بمعنی خوراک است و مبالغه است در آنکه بمجرد خوردن تندرستی بهم رسد ۞ اسیران را

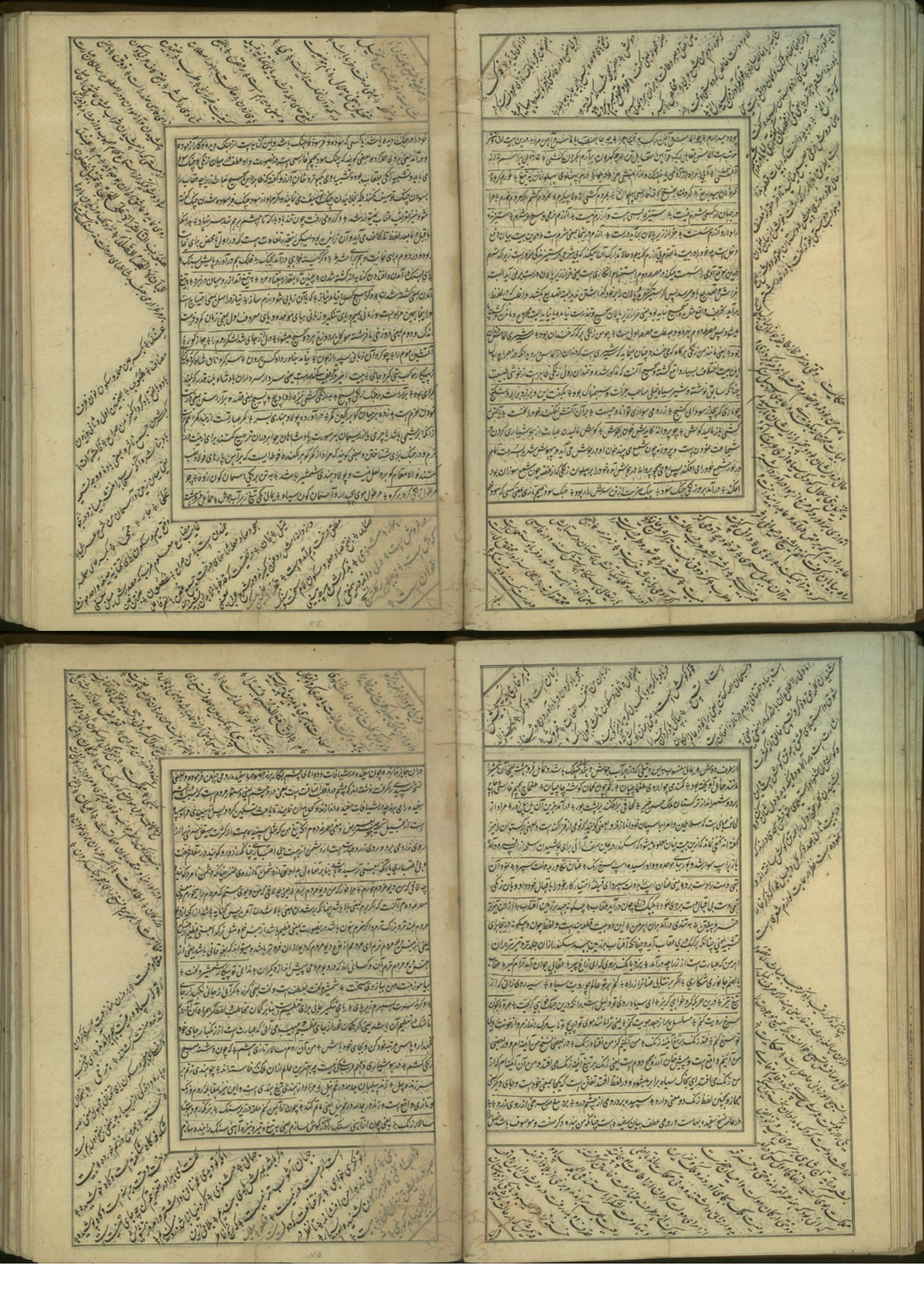
رومی بپروردی ۞ همه زنگی خوش نمک خوردی ۞ خوش نمک ظریف و بانمک ۞ چو آن آدمی خوار را شد خبر ۞ که هست آدمی
خوار ازو تیزتر ۞ ببین ترس بگذارد آن کین گرم ۞ مگر آهنین تا بسنی توان کرد نرم ۞ کین گرم کینهٔ تیز و کاف تعلیلیه
کزین چاره سازی بدست آوریم ۞ در آن چیره دستان شکست آوریم ۞ مگر کی ز زنگی توانیم رست ۞ که
بر جبل مرجبل نارد شکست ۞ یعنی از زنگان بزندگی خلاص خواهیم یافت زیرا که شکست جاهل بر جاهل
بتوان کرد ۞ نیز سوده شد تا دلیران روم ۞ نمایند چالش در آن مرز و بوم ۞ چالش بمعنی سعی ۞ کمین برگذرگاه زنگی
آورند ۞ تنی چند زنگی بچنگ آورند ۞ شدند آن دلیران فرمان پذیر ۞ گرفتند از آن زنگیان چند اسیر ۞
بنوبت که شاه بر بندشان ۞ سرهنگ نوبت سپرندشان ۞ نوبت گاه خیمه گاه و سرهنگ نوبت پیادگان
بارگاه که بنوبت حاضر باشند ۞ در آورد شان نوبتی در شتاب ۞ قفائی چو خون سرخ و روی سیاه ۞ مصرع
دوم حال است از لفظ شان که مفعول آورد است و نوبتی دار کسی که محافظ نوبتی باشد یعنی خانه و بارگاه سلاطین
و آن عبارت است از پیادگان و سرهنگان که کار آنها نگاهبانی اشخاص است و قفائی پر خون قفائی که سرخ
باشد ۞ شه از خشمناکی چو شیر ۞ که آرد گوزن گران را بزیر ۞ یکی را بفرمود تا زان گروه ۞ ببرند سر چون
کی یاره کوه ۞ بمطبخ سپردند کین را بگیر ۞ چنانکه پخته شد رابود اگر تیر ۞ خان آرزو گفته که اطباخ بمعنی پختن گردن
و بریان ساختن است پس مطبخ درینجا اسم فاعل باشد از اطباخ و مطبخ بمعنی ظرف در ظاهر درست نمی‌شود
لفظ بگیر از زبان مطبخی گفته شده ۞ دگر گوشه با مطبخی گفت راز ۞ که چون بایدش ساخت این برگ و ساز ۞ مضمون بیت
حالیه ای سیر که او را بمطبخی گفته بودند در حالیکه مطبخی مذکور را بخوردنی که بر ضمانتش بودند بطوری که سابق مذکور شده ۞
و گر زنگیان پیش خسرو بپای ۞ فرو ماند عاجز در آن رسم و رای ۞ بپای بمعنی قایم و مصرع دوم حال است از
ضمیر بودند که مصرع اول محذوف است ۞ چو فرمود خسرو که خوان آورند ۞ بساط خورش در میان آورند ۞
بیاورد خوان زیرک هوشمند ۞ برو لیتی با سر گوسفند ۞ شه از هم فرید آن خورش را بزور ۞ چو شیری که
بر گور چرم گور با بایستگی خورد و جنباند سر ۞ که خوردی ندیدیم ازین خوبتر ۞ بایستگی سزاواری یعنی بلذت

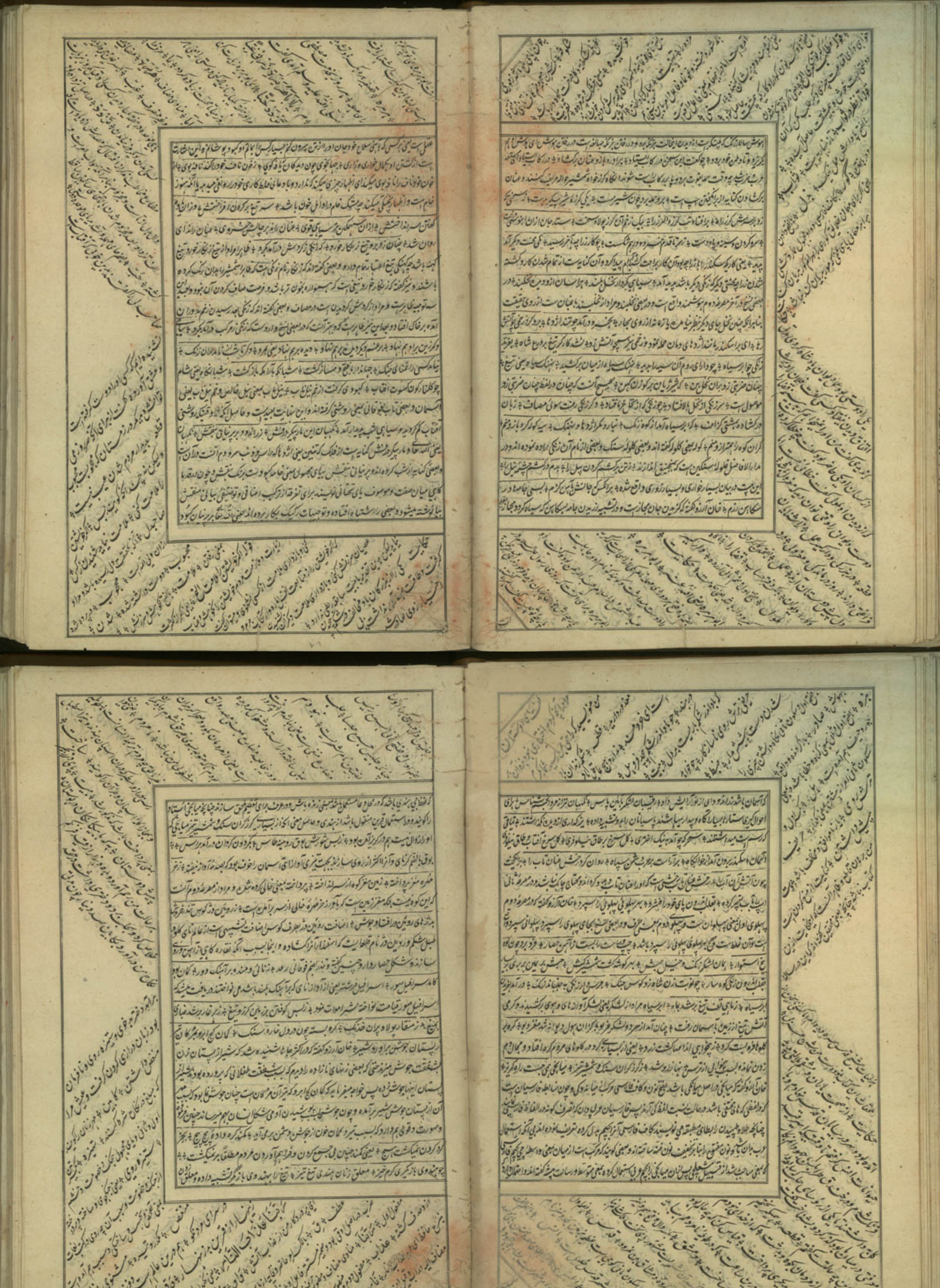


تمام بخورد و سر جنبانید ای که این بنمود ۞ چون زنگی خوردن چنان دلکش است ۞ کباب ار دگر خوردم ناخوش است ۞
دلکش ای مرغوب ۞ بهم ساقی زنگی خوردم در شراب ۞ گزین خوش نمک تر نیایم کباب ۞ برغم سیاهان ناشسته
پیل چند ۞ مزور همی خوردان گوسفند ۞ مزور اگر بصیغهٔ اسم فاعل باشد حال است از فاعل بخورد و اگر بصیغهٔ اسم مفعول
باشد حال است از مفعول آن ۞ چو ترسنده شد مار گوشان ۞ چو ماران بصحرا برد گوش شان ۞ بعضی گویند که ترسیده بجای
بعد سین و بنون خوب نیست چه این بر قوت ترسندگی دال است و آن بر فعل ترسندگی که مقابل قوت است پس مطابق
مدعا این باشد و خان آرزو گفته که آنچه بنظر تدقیق در آمده آنست که فعلیه در هر دو صیغه است مگر این قدر است که در
لفظ ترسیده وغیره که ماخوذ اند از معنی تقرر و اثبات ملحوظ است و در ترسنده بنون وغیره که از اسم علامت
معنی تجدد و گویا در اول بوی از معنی زمانه ماضی است و درین بوئی از مستقبل ۞ فافهم فانه دقیق ۞ شدند
آن سیاهان بر شاه زنگ ۞ خبر باز دادند از آن روز تنگ ۞ روز تنگ روز مصیبت ۞ که این اژدها خوی
مردم خصال ۞ نهنگی است کاورد بر ما زوال ۞ چنان میخورد زنگی خام را ۞ که زنگی خورد مغز بادام را ۞ ظاهرا
در زنگ باغستان بادام بسیار باشد و اکثر زنگیان مغز بادام خورند ۞ سر زنگیان را چو آرد به بند ۞ خورد
چون سر و لیفه گوسفند ۞ واو عطف در سر و لیفه می باید چه لیفه بمعنی پاره گوشت است یعنی سر زنگیان را چون
سر گوسفند و لیفه گوسفند میخورد و بعضی گویند که سر لیفه معنی ندارد بخلاف لیفه سر پس مصرع دوم را چنین باید
خواند ۞ خورد همچو لیفه سر گوسفند ۞ و موید این تقریر است که صاحب جهانگیری این بیت را بمیر خسرو نسبت داده
و خان آرزو گفته که لیفه عضو گوشت خالی از استخوان است و در سر این قسم گوشت کمی باشد و نسبت
کردن جهانگیری نه از راه غلط است بلکه از روی سهو ۞ دل زنگیان از آبر آتش ۞ که از برنیان سر برون زد
پلاس ۞ فرو برد مرد آتش انگیزشان ۞ ز گرمی نشست آتش تیز شان ۞ خان آرزو گفته که مراد از آتش انگیز
سردار لشکر است که مشتعل کننده آتش حرب است یعنی بسبب اینهمه پلنگر برخورده شد و از گرمی که داشت آتش
خشم شان فرو نشست پس احتیاج نیست بدان که گفته شود که آتش انگیز بمعنی آتش انگیختن است چنانچه

مشعل مجلس افروز بمعنی مشعل مجلس افروختن ۞ میتوان گفت که آتش انگیز همان بر معنی فاعلیت محمول است
یعنی آتش انگیز عبارت است از آن چوب های باریک خرد که در وقت افروختن آتش اول آنها ابتدا
کنند چه گرفتن آتش بچوب های قوی متعذر میباشد ۞ چو روز دگر مرغ بگشاد بال ۞ تهی شد دماغ سپهر از
خیال ۞ مراد از مرغ آفتاب است و خالی شدن دماغ سپهر از خیال رفتن صور کواکب است از آن ۞ بغول سیه
بانگ برزد خروس ۞ در آمد بغرّیدن آواز کوس ۞ مراد از غول شب سیه تاب و گویند که دیو از آواز خروس گریزد
یعنی بسبب آواز خروس شب برمید و آواز کوس شاهی بغرّش در آمد ۞ شغبهای شیپور از آواز تیز ۞ چو صور
سرافیل در رستخیز ۞ شغب انگیختن شور و شیپور بفتح شین و بای فارسی نای رومی که در جنگگاه نوازند
یعنی شور شیپورها و آواز تند بچو آواز صور اسرافیل بود که در رستخیز بشود و تشبیه شیپور بصور اسرافیل از رستخیز
انگیزی است ۞ ز نعره برآوردن گاو دم ۞ شده زهرهٔ آسمان زیر دم ۞ یعنی آوازهای مهیب که تا زهرهٔ فلک
رفت و بترسید ۞ دهلهای گرگینه اجرام از خروش ۞ در آورده مغز جهان را بجوش ۞ ز شوریدن تنبک
زخم ریز ۞ دماغ فلک سفته از زخم تیز ۞ خان آرزو گفته که تنبک بتای فوقانی مضموم در رشیدی بمعنی دهل کوچکی که
بازیگران در هنگام بازی نوازند آورده و در مدار الافاضل بطای مطبق بمعنی گره نا که بعربی بوق خوانند
و چیز عمیق که یک جانب او را بچرم خام نواخته باشند پس بهر دو تقدیر لفظ زخم بمعنی مضراب گرفتن درینجا
صحیح نیست بلکه همان زخم مراد است یعنی از غلغلهٔ تنبک که زخم او را آزار میکرد دماغ آسمان از
باعث تیزی زخم آن سفته می شد و تحقیق خان آرزو آنست که تنبک بنون در جمیع ایضاح است یعنی آواز تنبک که
زخم از و میریخت دماغ فلک را نیز سوراخ کرده بود ۞ دل ترکتازان در آن دار و گیر ۞ برآورده از نای ترکی
نفیر ۞ یعنی دل دلاوران در آن هنگامه بسبب آواز نای ترکی فریاد و فغان بر داشته بود ۞ زمین لرزه مقرعه
در دماغ ۞ زده وا آتشین مقرعه چون چراغ ۞ زمین لرزه زلزله و در هم و برهم شدن و مقرعه تازیانه و مراد
از آن آواز او است یعنی بسبب آواز مقرعه برهمی در دماغ بهم رسیده که بسبب آن چراغ مقرعه آتشین که عبارت



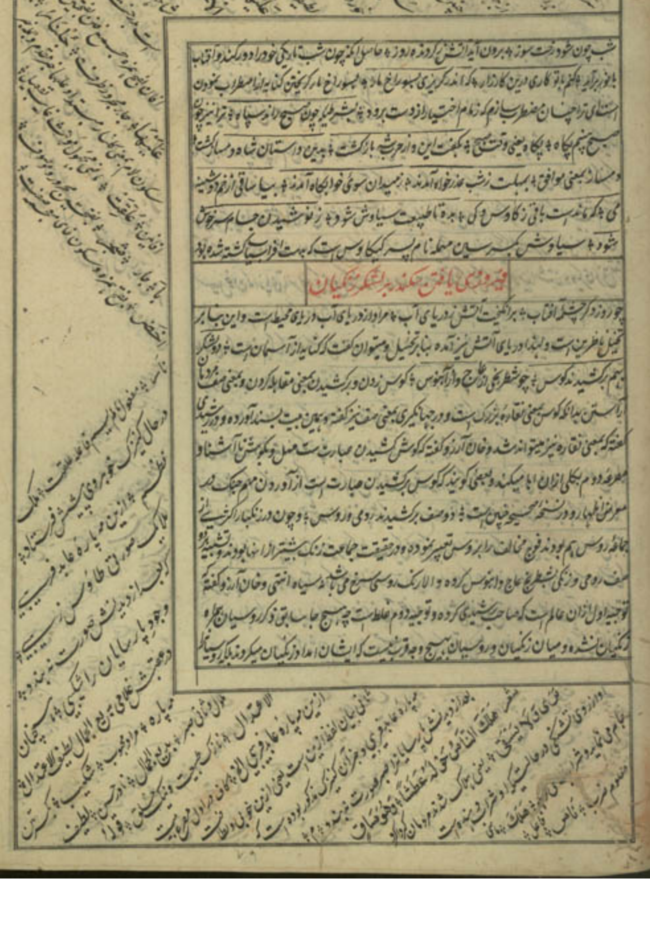




چرخ زدن و از هندوی تیغ کمان تیغ مراد است ؛ ز موزون ضرب های سنان ؛ برقص آمده اسپ زیر عنان ؛ ای از
آواز ضرب سنان اسپ مردمان در کارزار برقص آمده بودند و رقصیدن بر آواز موزون لازم است ؛ ز زنبوره تیز زنبوریش ؛
شده آهن و سنگ را روی ریش ؛ زنبوره نوعی از سلاح ؛ زمین خسته از خون اچکیده کان ؛ هوا بسته از
آو رنجیده کان ؛ خسته یعنی مجروح و اچکیدن بمعنی ریزه ریزه کردن یعنی از بسکه خونها ریخته بود زمین شکل زخمی خون
آلوده بنظر می آمد و هوا بسبب آه های کشتگان سپهر گونه بسته بود که راه آمد شد نداشت ؛ برآراسته قلب شاه از نبرد ؛
چو کوهی گران باشد از لاجورد ؛ همان تیغ زن زنگی سست کوش ؛ برآورد چون زنگ های خروش ؛ کفیده دهن
بر لب آورده کف ؛ دهن باز کرده چون پشت کشف ؛ چو از هر دو سو رفت بیرون سوار ؛ ز هر دو سپه گشت
قلب استوار ؛ نمودند بسیار مردانگی ؛ هم از زیرکی هم ز دیوانگی ؛ برآورد زنگی ز رومی هلاک ؛ که این نازنین بود و
آن هولناک ؛ شه از نازنین لشکر اندیشه کرد ؛ که از نازنینان نیاید نبرد ؛ بدل گفت کان به که شیری کنم ؛ بدین
ترسناکی دلیری کنم ؛ در بعضی نسخ ترسناکی واقع است و در بعضی ترسناکان و مآل هر دو یکی است و مراد از
ترسناکی خونی است که بر لشکر مستولی شد ؛ چون لشکر زبون شد درین تاختن ؛ نکو دید باید درین رزم راساختن
برون شد دگر باره چون آفتاب ؛ که آرد بخونریزی شب شتاب ؛ تنی چند از آن سیاه درشت ؛ بیک زخم
یکی زخم چون سنگ بکشت ؛ کسی کان چنان دید بنیاد او ؛ تهی کرد پهلو ز پولاد او ؛ تهی کرد یعنی بگریخت ؛ سپه دار
جنگی چو پیل جنگ ... ؛ تکاور سوی لشکر زنگ راند ؛ پلنگی که او بود سالار زنگ ؛ ندانست کامد بدریا
نهنگ ؛ بیاران خود گفت کاین صید خام ؛ کجا جان برد چون درآمد بدام ؛ ای الحال در میدان آمد زنده
کجا میرود ؛ سلاحی ملک وار ترتیب کرد ؛ بجوشن بر از تیغ ترکیب کرد ؛ بپوشید خفتانی از کرگدن ؛
ملوکب بزر آستین تا بدن ؛ کرگدن بکاف اول تازی و دوم فارسی جانوریست که از طرف بنگاله آرند
از پوست او سپرها سازند و چون پوست آن بسیار سخت باشد از پارهای پوست او ظاهراً ...
خفتان ساخته باشند و در مصرعه دوم نسخ متفاوت است در بعضی مکلل برآراست خود را بدن آمده و در بعضی

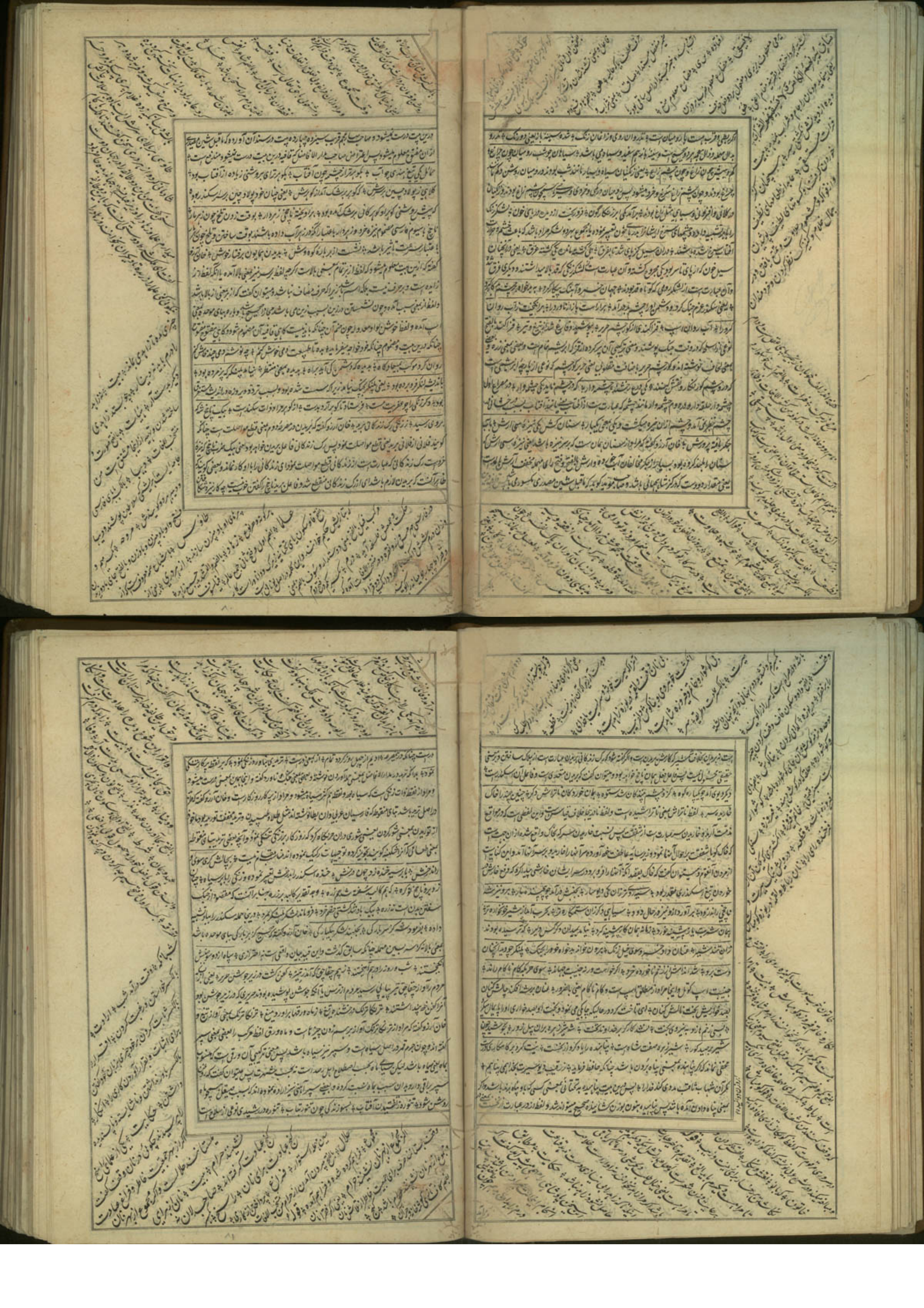
مکلل بزر آستین تا بدن ؛ و خان آرزو گفته که اغلب که صحیح اول است ؛ یکی خود پولاد آیینه فام ؛ نهاد او ز بر فرق
چون سیم خام ؛ از بر فرق یعنی فوق ؛ درفشان یکی تیغ چون چشم کور ؛ پلارک برو رفته چون پای مور ؛ بر انگیخت
و آمد بر تند شیر ؛ اشاره شدن سوی شیران دلیر ؛ این دو بیت قطعه بند است و توصیف تیغ بچشم کور در
سیاه ذات و براق است و مصرعه چهارم مقوله شیخ است که آمدن او پیش اسکندر با آنچنان دلیری خطا بود ...
بسوی شیر از رفتن از خود دور است ؛ بشه گفت کای شیر صید آزمای ؛ شکیبا شو از خود صبوری نمای ؛
درین بیت دو نسخه است اول هم آورد آمد شو باز جای و دوم بهمانکه در متن مذکور است و دیگر شده
و بهتر نسخه دوم است و معنی نسخه اول آنست که هم نبرد و حریف جنگ تو آمد پس بجای خود باز مرو و معنی نسخه
دوم آنکه یعنی خود بخود شکیبا و صبور باش یعنی استاده باش و مرو و چنانکه در وقت کاری گویند صبر کن و
باش و از خود در بیجا این معنی است که خود بخود صبر کن چرا که مزاحمت دیگری نیست که ترا باز دارد و بعضی چنین تو
انند که از هلاک خویش صبر کن و جلدی منما که آخر هلاک خواهی شد یا آنکه لفظ از خود متعلق بما بعد باشد یعنی از خود
آواز جیحون کیان ساز ؛ مرو تا نبرد دلیران کنم ؛ درین رزمگه رزم شیران کنم ؛ به پیشم گر آ ما بلندی کراست ؛
درین کار فیروزمندی کراست ؛ ز جوشیدن زنگی خام کار ؛ بجوشید خون در دل شهریار ؛ چو بدخواه کین
در خروش آورد ؛ ستیزنده را کین بکوشش آورد ؛ بیت آخر مقوله شیخ است یعنی بر گاه که دشمن کین خود را
ظاهر کند چون مرو زنگی را بکوشش آورد ؛ سکندر بدو گفت چندین ملاف ؛ مزن بیهده پیش مردان گزاف ؛
مرد آنکی لاف چندین مزن ؛ هراسان شو از سایه خویشتن ؛ خان آرزو گفته که این امر بدو گونه است
اول آنکه واقعی است که ترا از زیر دست خود غافل باید دید که از و هراسان باشی چه حق تعالی قادر است که او را بر تو
مسلط سازد و دوم آنکه امر است بطریق بجزیه و لهذا بعضی از شارحان گفته اند که بر که در جریان کلام آمده آنرا
میگویند که تو آنچنان نامرد هستی که از سایه خود میگریزی ای لاف مردی مزن و از سایه خود هراسان شو ؛
بترس از چه شیری ز شیر افکنان ؛ دلیری مکن با دلیر افکنان ؛ تنی را که نتوانی از جای برد ؛ بپرخاش ولی

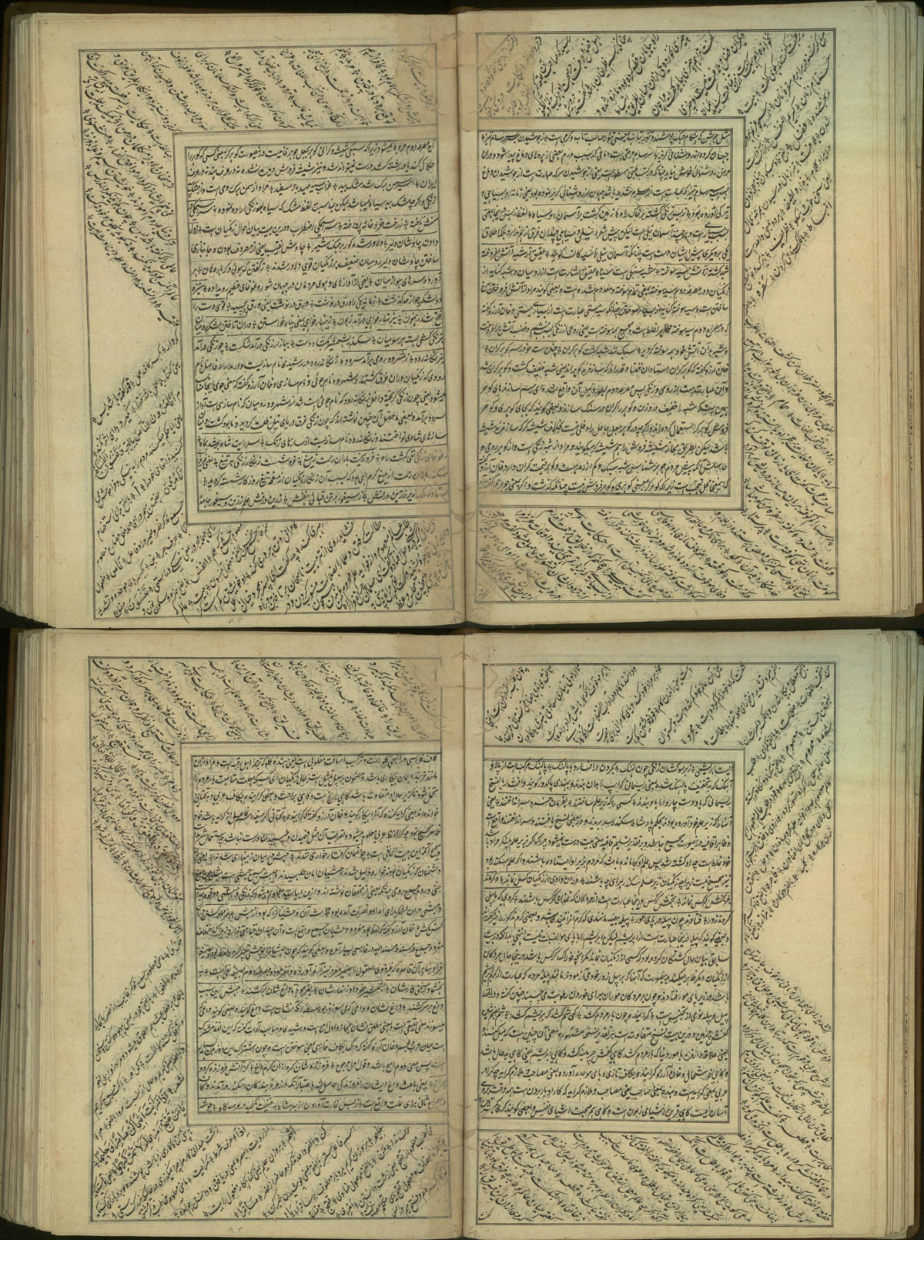
چه باید فشرد ؛ به پهلوی شیر افکنی دست کش ؛ که داری به شیر افکنی دست خوش ؛ دست کشیدن یعنی دست
دراز کردن و دست اخیر بمعنی قدرت و خوش بمعنی خوب یعنی در پهلوی شیر دست خود را انکه دراز کن شیر افکنی ؛
قوت و زور خوب داشته باشی و بعضی دست خوش برداشتن بمعنی آموخته کار بودن نوشته اند ؛ تاراج خور برگ
تازی کنی ؛ که گنجشک باشی و بازی کنی ؛ گنجشک بضم کاف فارسی و کسر جیم مرغ خاکی که او را در عربی عصفور گویند و بازی
بیای مصدری است و خان آرزو گفته که دو لفظ بنظر آمده که در عربی بیای معروف است و در فارسی بحذف یای لفظ
بازی بمعنی جانور شکاری و دوم لفظ دردی که مقابل صاف است چه اول را در فارسی باز و دوم را درد گویند
و حاصل معنی آنکه چون گنجشک هستی و کار بازی کنی در هلاک خود میکوشی ؛ بیا تا بگردیم میدان خوش است ؛ به بینیم
گر زما که سختی کش است ؛ سختی کش یعنی رنج آزموده و محنت کش ؛ گرفته مزن در حریف افکنی ؛
گرفته شوی اگر گرفته زنی ؛ گرفته بکسر تین کاف فارسی و را بمعنی طعنه و سرزنش نوشته اند لیکن اینجا
بمعنی لاف و گزاف درست میشود یعنی در حریف افکنی لاف و گزاف مکن و اگر خواهی نمود گرفتار خواهی شد ؛
برآشفت زنگی ز گفتار شاه ؛ بجایش درآمد چو دود سیاه ؛ حاصلش آنکه بگفتار شاه زنگی آشفته
گردیده چون دود سیاه با پیچ و تاب برفتار آمده ؛ فرو هشت بر ترگ شه تیغ را ؛ ز برق آفتی کی رسد میغ را
هشت بالکسر بمعنی گذاشت و در بیجا اسکندر را بمیغ و تیغ را به برق تشبیه داده ؛ برآشفته شد شاه زان
زشت روی ؛ چو تیغ از تنش سر برآورد موی ؛ یعنی از سبب خشم و غصه موی از اعضای اسکندر همچو تیغ
تیز سر برآورده و ایستاده شده ؛ به تندی یکی زخم زد بر تنش ؛ نشد کارگر زخم بر جوشنش ؛ بسی جهد
بر یکدگر ساختند ؛ یکی زخم کاری نینداختند ؛ بدینگونه تا شب درآمد بسر ؛ نشد زخم کس در میان
کارگر ؛ چو زنگی شد از زخم خسرو ستوه ؛ بشد و گفت خورشید شد سوی کوه ؛ ستوه بفتحتین بمعنی ملول و
عاجز و خورشید سوی کوه شد یعنی آفتاب نزدیک بغروب رسید ؛ شب آمد شب خون ما کردنی است ؛ بمیعاد
فرود او فاکرونی ست ؛ میعاد بالکسر وعده یعنی جنگ بشب مناسب نیست بلکه وعده فردا که شب خوب است ؛ سیاه

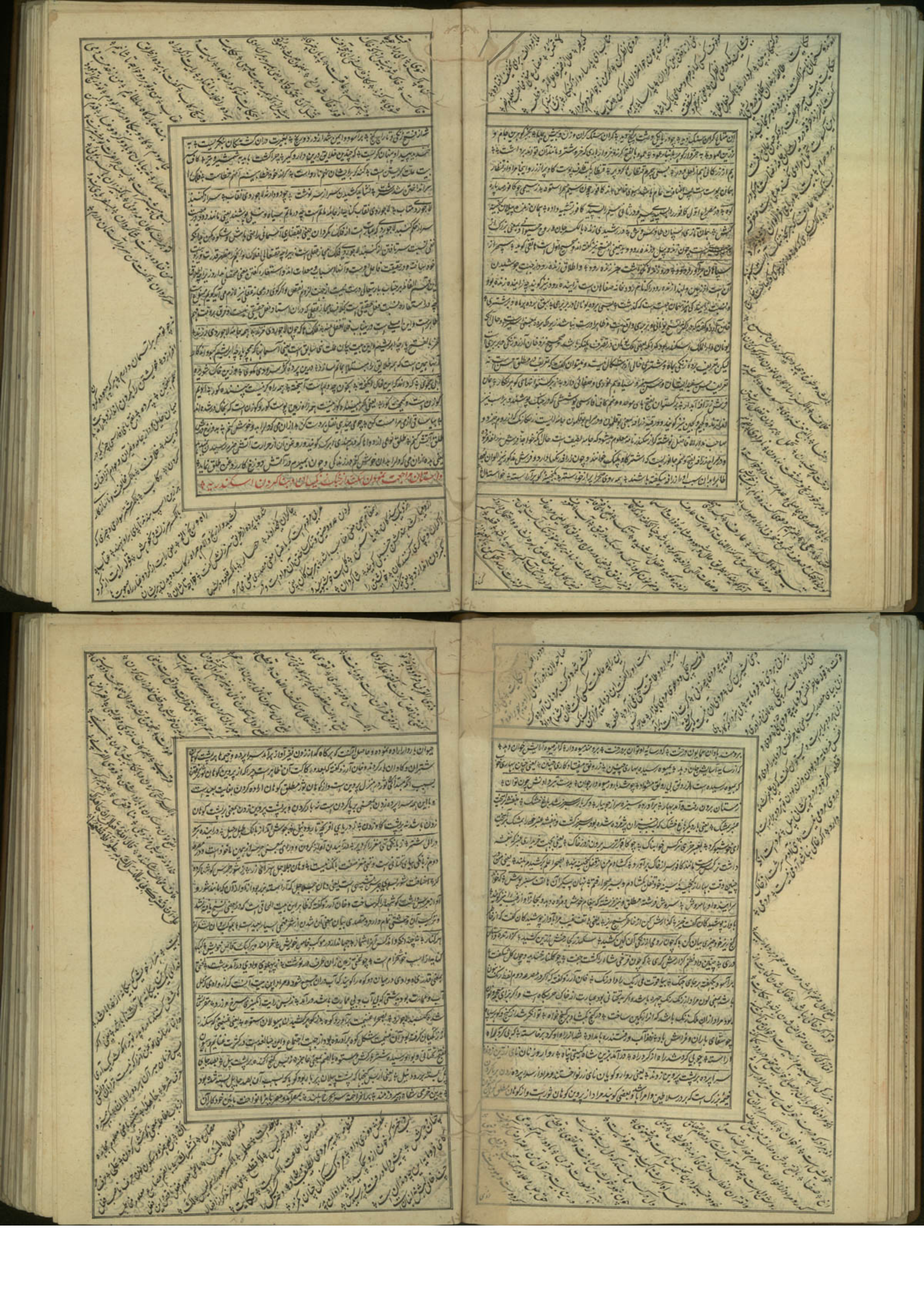

شب چون شود رخت سوز ؛ برون آید آتش گرد ده روز ؛ حاصل آنکه چون شب تاریکی خود را دور کند و آفتاب
با نور برآید ؛ بگویم با تو کاری درین کارزار ؛ که اندر گریزی بسوراخ مار ؛ بسوراخ مار گریختن کنایه از اضطراب نمودن
است یعنی ترا چنان مضطرب سازم که زمام اختیار از دست برود ؛ بشرطی که چون صبح رانم سپاه ؛ ترا نیز چون
صبح بینم پگاه ؛ پگاه یعنی وقت صبح ؛ بگفت این و از حرب شه بازگشت ؛ همین داستان شاه دمساز گشت
دمساز بمعنی موافق ؛ ببلبلت ز شب عذر خواه آمدند ؛ ز میدان سوی خوابگاه آمدند ؛ بیا ساقی از خم دوشینه
می ؛ بکم مانده است باقی ز کاوس و کی ؛ بده تا طبیعت سیاوش شود ؛ ز نوشیدن جام سرخوش
شود ؛ سیاوش بکسر سین مهمله نام پسر کیکاوس است که بدست افراسیاب کشته شده بود

فیروزی یافتن سکندر بر لشکر زنگیان

چو روز از کرچشمه آفتاب ؛ برانگیخت آتش ز دریای آب ؛ مراد از دریای آب دریای محیط است و این بنا بر
تخیل ناظرین است و لهذا دریای آتش نیز آمده بنا بر تخیل و میتوان گفت که کنایه از آسمان است ؛ دو لشکر
بهم برکشیدند کوس ؛ چو شطرنجی از عاج و از آبنوس ؛ کوس زدن و برکشیدن بمعنی مقابله کردن و بمعنی صف
آراستن بدانکه کوس بمعنی نقاره بزرگ است و در جهانگیری بمعنی صف نیز گفته و همین بیت بسند آورده و در رشیدی
گفته که بمعنی نقاره نیز میتواند شد و خان آرزو گفته که کوش کشیدن عبارت است ... آشنا
مصرعه دوم بکلی از آن ابا میکند و بعضی گویند که کوس برکشیدن عبارت است از آوردن مهم جنگ در
معرض اظهار و در نسخه صحیح چنین است ؛ دو صف برکشیدند رومی و روس ؛ و چون در زنگبار اگر غلبه از
جماعه روس هم بودند فوج مخالف را بر روس تعبیر نموده و در حقیقت جماعت زنگ بیشتر از انها بودند و تشبیه دو
صف رومی و زنگی بشطرنج عاج و آبنوس کرده و الا رنگ روسی سرخ می باشد نه سیاه انتهی و خان آرزو گفته که
توجیه اول از آن عالم است که صاحب رشیدی کرده و توجیه دوم غلط است چه هیچ جا سابق ذکر روسیان بجای
زنگیان نشده و میان زنگیان و روسیان بهیچ وجه قربتی نیست که ایشان امداد زنگیان میکردند یا کار روسیان ...







داستان مراجعت نمودن سکندر از جانب کیمیاک(؟) و بنا کردن اسکندریه

شهر ساخت ‡ یعنی رسوم آن شهر را بطور خود ترتیب داد ‡ و از آنجا روان شد بدریا کنار ‡ پذیرفت یکچند آنجا قرار ‡
بهر منزلی کو علم برکشید ‡ در آن منزل آمد عمارت پدید ‡ بگنج و بفرمان در آن ریگ بوم ‡ عمارت بسی کرد بر رسم
روم ‡ ریگ بوم ریگستان ‡ در آن ریگ چون ریگ میریخت گنج ‡ بر آبادی راه می برد رنج ‡ نخستین عمارت
بدریا کنار ‡ بنا کرد شهری چو خرم بهار ‡ بآبادی و روشنی چون بهشت ‡ همش جای بازار و هم جای کشت
باسکندر آن شهر چون شد تمام ‡ هم اسکندریش نهادند نام ‡ بپرداخت آن نغز بنیاد را ‡ که مانند شد
مصر و بغداد را ‡ این بیت شرط است و جزای آن بیت آینده است یعنی چون آراسته کرد آن شهر را که نظیر
مصر و بغداد است پس عزم را بر رفتن یونان درست نمود آگاه باید که تشبیه شهر بنا کرده سکندر به بغداد بنا بر وقت
شاعر خواهد بود و الا در آن وقت بغداد بنا نشده بود ‡ بیونان شدن گشت عزمش درست ‡ که آنجا رود هر چه
کاید نخست ‡ کاف در مصرع دوم معلله ‡ زد دریا کند گرد و آمد بروم ‡ جهان نرم شد زیر مهرش چو موم ‡
مصرع دوم حالیه ای در حالیکه جهان زیر نقش نگین او نرم بود بروم آمد ‡ بآن روم چون رخنش خواستی ‡
بکردی از او هر چه میخواستی ‡ موم اشارت بجهان جهان است ای در امور جهان مختار بود هر چه بخاطر او گذشتی
عمل نمودی ‡ بزرگان روم آفرین خوان شدند ‡ بدان گوهری گوهر افشان شدند ‡ گوهری بیای نسبت
از اسکندر ‡ همه شهر یونان بیاراستند ‡ که دیدند از او آنچه میخواستند ‡ نشاندند مطرب فشاندند گل
که آمد چنان بازی در خیال ‡ خان آرزو گفته که در عامه نسخ که آمد چنان بازی واقع است یعنی آنکه در خیال
آمدن بمعنی مشاهده و معاینه نمودن باشد و چون حصول چنین امر بعید بود بخیال تعبیر نموده و صحیح لفظ
کی استفهامی است یعنی مردم شادی کردند زیرا که این قسم بازی که روزگار در حق سکندر بظهور آورد
در خیال نمی آمد ‡ مخالف شکن شاه پیروز بخت ‡ بفیروزی حالی در آمد بتخت ‡ ز فیروزی دولت
شاهی نو آیین بخت ‡ در روزگار ‡ بسی ارمغانی ز تاراج زنگ ‡ بهر سو فرستاد بی وزن و سنگ
ز گنجی که از او فرستاده بود ‡ بهر گنجدانی فرستاده بهر ‡ خان آرزو گفته که مراد از گنجدان جائیست که در آن

گنج نگاه دارند و میتوان گفت که لفظ دان زیاده بود از قبیل نمکدان و خاندان پس مراد از آن گنج خواهد بود
و حاصل معنی بیت آن است که هر گنجی از گنج غنیمت سکندر بهره و بخشی رسید و آن کنایه است از آنکه سکندر هر
بادشاه بطریق تحفه چیزی فرستاد ‡ چو نوبت بسر بخش دارا رسید ‡ باشتر بار زر تا بخارا رسید ‡ سر بخش
حصه بزرگ و خان آرزو گفته که سر بخش ترکیب مقلوبست و بخش بمعنی حصه و از سر مراد ذات آدمی است چنانکه گویند
سر آدمی یک اشرفی و میتوان گفت که سر بمعنی گزیده و انتخابی باشد یعنی حصه منتخب و گزیده که برای دارا میخواست
که بفرستد باو فرستاد و تا بخارا رسید کنایه است از بسیاری اموال و چون از مصر و بخارا مسافت بسیار
است چنین گفته ‡ گزین کرد مردی الفرهنگ وای ‡ که آیین آن خدمت آرد بجای ‡ گزیده از تحفیت طرایف
بسی ‡ گران سان بدو بسته طرایف کسی ‡ طرایف بطای مهمله جمع طریف که بمعنی مال نو و تازه است
و در عامه نسخ ظرایف بظای معجمه در هر دو مصراع واقع است و آن جمع ظریف است که مصدر آن ظرافت است
و به هر صراحت و غیره یعنی آن زیرکی است پس لغت مساعدت مقام نمیکند و خان آرزو گفته که اگر در مصرعه دوم
تحایف باشد شعر دو قافیتین شود و عیب تکرار برود ‡ گرانمایه بهایی که باشد غریب ‡ ز مرکوب گوهر ز دیبا
و طیب ‡ طیب بالکسر خوشبوئی ‡ برون از طبقهای پر زر خشک ‡ بعنبر و عود عنبر بخروار مشک ‡
بعضی در توجیه لفظ خشک نوشته اند که لفظ خشک گاهی بمعنی صرف آید چنانکه زاهد خشک یعنی زاهد صرف
پس زر خشک یعنی زر صرف بیغش باشد و خان آرزو نوشته که درین نظر است زیرا که خشک ضد تر است
که از آن انتفاع نتوان یافت و در مقام عدم انتفاع استعمال باید چنانکه گویند فلانی کتاب خشک فرستاد
یعنی زری همراه او نرسید که بدان انتفاع توان حاصل نمود و همچنین گویند از فلانی بسلام خشک قناعت
نمیتوان کرد و لهذا این لفظ در مقام مذمت مستعمل شود و پس زر خشک یعنی زر بیغش گرفتن درست نباشد
لیکن جواب میتوان داد که بمعنی قرص شهرت یافته و مجازا بمعنی چیزی که از و انتفاع نتوان یافت آمده چنانکه
از این مصرع آمده ‡ سپاهی بمازندران برده مشک ‡ بدیل کرد با شوشتار زر خشک ‡ و میتوان گفت که

خشک صفت طبقها بود و مراد از طبقها طبقهای نقاشی و روغنی باشد که تحفه فرستاده و در بعضی نسخ چنین یافته شده ‡ برون
از طبقهای زرین خشک ‡ و معنی این همان است که سابق مرقوم شده ‡ یکی خرمن از سیم نگداخته ‡ یکی خانه کافور ناساخته ‡
خان آرزو گفته که مراد از سیم نگداخته سیم نقره خالص است که هنوز آن را نگداخته باشند و بحال اصلی خود بود و غش را
در آن دخل نباشد و همین قسم کافور ناساخته عبارت است از کافوری که در آن غش نباشد ‡ ز عود گره بادها
بسته تنگ ‡ که هر باده زو بود صد من بسنگ ‡ مراد از عود گره عودی است که در آن گره باشد و آن سنگین تر و
خوشبوتر است از عودی که در آب غرق نشود و از تنگ مراد یک تنگ بار است یعنی از عود سنگین بستند بارهایش بار
برابر یک تنگ داشت که هر باری از آن بمقدار صد من بود ‡ مرصع بسی تیغ گوهر نگار ‡ نمطهای زر تا فرستاد هزار ‡
مرصع چیزی که در و گوهر نشانده باشند و مراد از تیغ گوهر نگار تیغ جوهردار است و ذکر بمعنی لعل و گوهر گرفته شود
معنی خواهد شد و نمط بفتحتین بمعنی بساط و در صراح نمط جامه گستردنی است مطلق و در بعضی نسخ بجای نمط نمد واقع
و در ین صورت مراد از نمد مطلق فرش باشد و تحقیق زر تافته گذشت ‡ کنیزان چابک غلامان چست ‡ بهنگام خدمتگری
تندرست ‡ همان تختهای مکلل بعاج ‡ بگوهر برآموده با طوق و تاج ‡ اسیران زنجیر بر پا و دست ‡ ببالا و
پهنا چو پیلان مست ‡ ز گوشش برین شتر بارها ‡ ز سرهای پر کاه خروارها ‡ ز پیلان پیکار صد زنده
پیل ‡ که در رزم جوشنده چون رود نیل ‡ یعنی اسیران و گوشهای زنگیان و سرهای پر کاه و پیلان جنگی
برای اظهار شجاعت و شهامت خود بدارا فرستاد ‡ بدینسان گرانمایهای سره ‡ فرستاد با
یکسره ‡ و در بعضی نسخ قاصدان یکسره واقع است یعنی همراه ایلچیان تمام جنس فرستاد و این نسخه صحیح است و در
بعضی نسخ قاصد یکسره است و معنی آن بعضی بمظرفه نوشته اند یعنی کسیکه با جان مردم از طرف شخصی که رفته است
برگردد ‡ چو آمد فرستاده را وسیج ‡ بدارا سپرد آن گرانمایه گنج ‡ شکوهید دارا از ترلی چنان ‡ خدا
بر و تیز تر شد عنان ‡ شکوهید بفتحتین بمعنی ترسید ‡ پذیرفت گنجینه بی قیاس ‡ پذیرفته را نامد از وی
سپاس ‡ یعنی دارا آن گنج بیقیاس را قبول کرد و چیزی را که قبول کرده بود تحسین نه نمود و بعضی گویند که

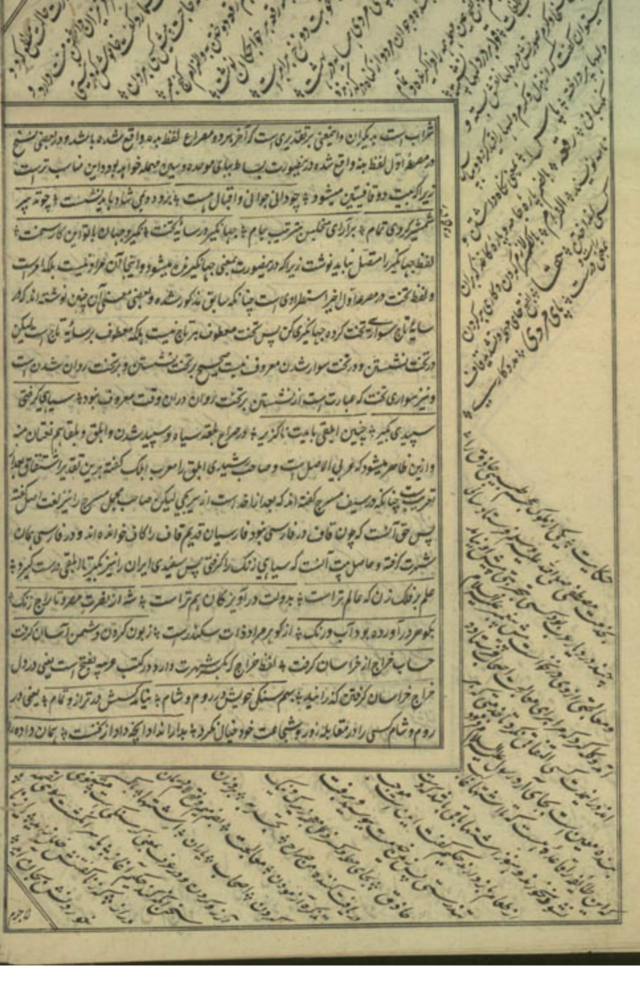
که گر جای پذیرفته پذیرنده باشد مراد از آن دارا باشد و ضمیر از وی راجع بسوی گنج خواهد بود یا نه بر جای
خود پاسخی ساز کرد ‡ در کین پوشیده را باز کرد ‡ یعنی جوابیکه بر جای خود نبود گفته فرستاد که سخنان رشک آمیز
و خصومت انگیز باشد ‡ فرستاده را آن پاسخ سرسری ‡ بپوشید بر اسکندری ‡ سکندر نشد آزرده
از کار او ‡ شتابی نمی داشت از کار او ‡ ز فیروزی دولت و جاه خویش ‡ بنودش جز کین بدخواه خویش ‡
یعنی سکندر از فیروزی اقبال خود خیال دشمنی دشمن بخاطر نداشت ‡ ز هر سو خبر گرگ تازی نمود ‡ که رومی بترکی
چه بازی نمود ‡ ز هر کشوری قاصدان تاختند ‡ بدین چیز کی تخت ساختند ‡ در طعنه بر رومیان بسته
شد ‡ همه رومی از بدولی رسته شد ‡ یعنی طعنه سابق که بر خرابی رومیان میزدند موقوف شد و اینکه بعضی از فضلا
نوشته اند که سابق بر فیلقوس طعنه میزدند که جرات ندارد و بدارا اخراج می فرستد موقوف شد خطاست چرا که سکندر
نیز باج و خراج بدارا فرستاده چنانکه در حکایت سابق گذشت ‡ زمانه چو حاجز نوازی کند ‡ به تنداشه دلنوازی
کند ‡ در ین آسیا دانه چینی کسی ‡ بنوبت در آسیا افکند هر کسی ‡ مراد از آسیا روزگار است و از دانه اسباب
و اموال و در آسیا افکندن کنایه از صرف اموال و کار فرمائی است و مراد از آسیا جائی است که در آن آسیا
باشد و این مجاز است چنانکه قهوه و قهوه خانه را گویند و این اشارتی است بمثل مشهور که آسیا بنوبت
خود است و بعضی گفته اند که فاعل افکند آسیاست یعنی در آسیای زمانه دانهای بسیار است و بنوبت خود
هر یک دانه را می رباید ‡ بیا ساقی آن می که فرخ پی است ‡ بهمن بده که دارو مردان
می است ‡ دوای مردان راه و عشق الهی ‡ می گوست غم خواره هر غم کشی ‡ بنه فیروز نگر آفتاب آتشی ‡ یعنی
شرابیکه حلوای هر غمدیده است و یکی آفتاب آتش و گرید دیده بده و بعضی شراب را بمثل آفتاب ساخته اند ‡

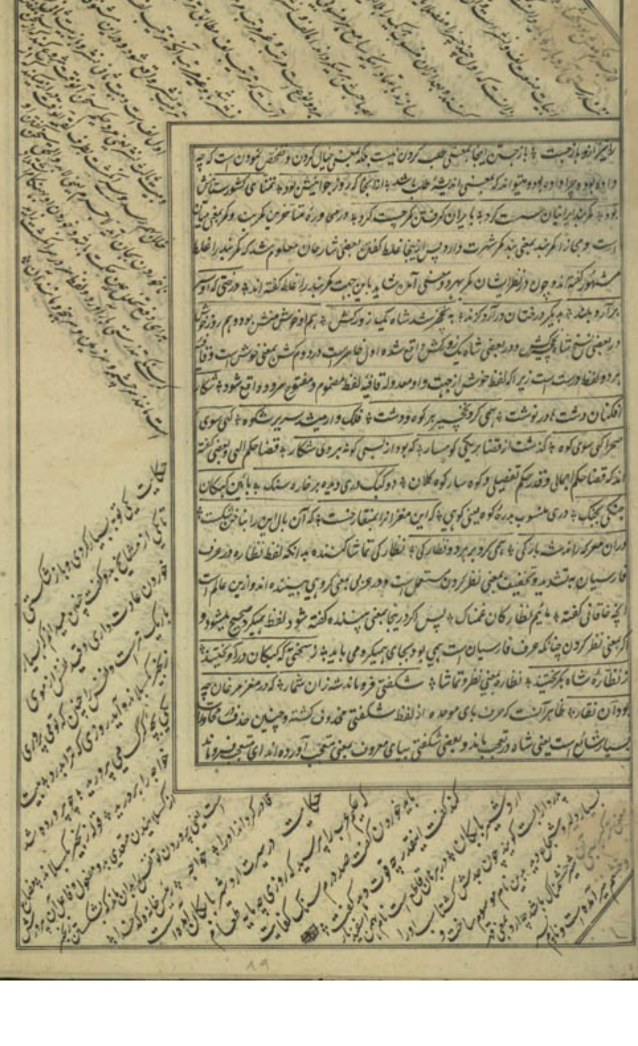
بسگالش نمودن سکندر بر مهتر دارا و فال زدن بر فیروزی ‡

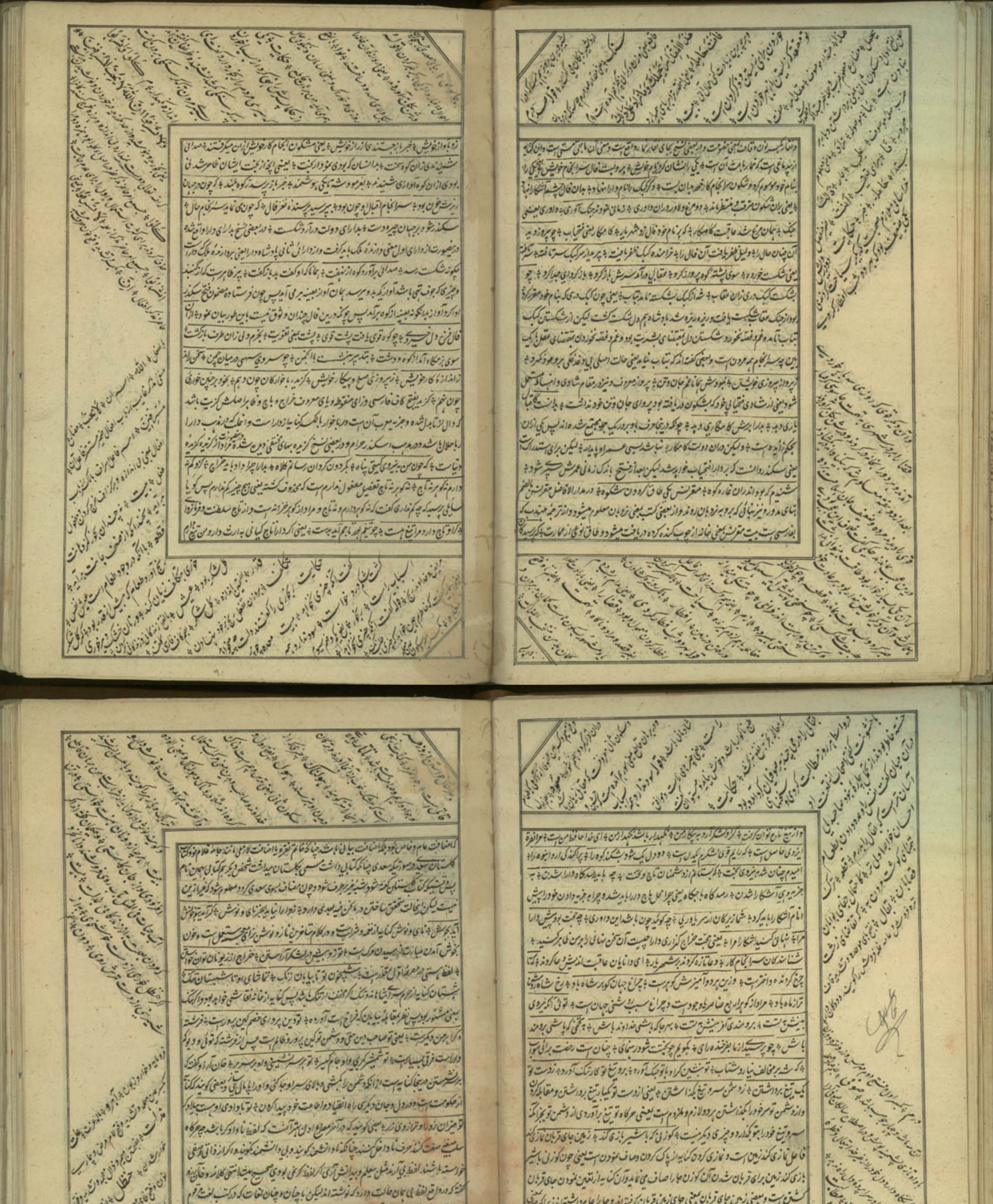
جهان بینم از میل خواهنده پر ‡ یکی سوی دریا یکی سوی در ‡ یعنی عالم را از رغبات و هوسات حریفان پر میبینم
که میل یکی جانب دریاست و خواهش دیگری بطرف در برای اکتساب مال و مشروب ‡ نه بینم کسی را درین روزگار

که میلش بود سوی از مو کار ❊ چو من بلبلی را بود ناگزیر ❊ که زین گوشه گیران شوم گوشه گیر ❊ گوشه گرفتن درینجا کنایت
از اعراض کردن است از راه حق یعنی مثل من بلبل باغ حکمت را ناگزیر است که ازین اعراض کنندگان از حق
کناره گیرم و خلوت بگزینم ❊ بمشغولی نغز این سرود ❊ شوم فارغ از شغل دنیا و رود ❊ چو بیرون جهم گه گه از
کنج باغ ❊ ترنجی بدستم چو روشن چراغ ❊ این بیت شرط واقع گشته و جزای آن بیت آینده است یعنی چون
گاه گاهی از گوشهٔ خلوت که باغ من است بیرون آیم در حالیکه ترنجی روشن در کف دارم و آن عبارت است
از سخنان خوب مرغوب نصایح و پند ❊ نبینم کسی از هوشیاران و مست ❊ که دادن توان آن ترنجش بدست
❊ یعنی کسی را از هوشیاران و مست آنقدر لایق نمی بینم که آن پند و حکمت را در دست او توان داد ❊ دگر
باره از دست این دوستان ❊ گریز آورم سوی این بوستان ❊ از بوستان اینجا مراد حجره است ❊ تماشای
این باغ دلکش کنم ❊ بدو خاطر خویش را خوش کنم ❊ گزارش گر کارگاه سخن ❊ چنین گوید از موبدان کهن ❊
موبد بضم اول و فتح بای موحده و یا ضم آن دانشمند مغان و آتش پرستان چنانکه در کتب لغت مسطور است و
اینکه دانشمند ترسایان نیز گفته خطا نموده ❊ که چون شاه روم از شبیخون زنگ ❊ برآسود و آمد مراد شبیخون جنگ
شبیخون جنگی است که با اعدا در وقت شب کنند لیکن سکندر را با زنگیان این قسم جنگ واقع نشده پس
نظر بر سیاهی رنگ اهل زنگ خواهد بود ❊ پذیره شد آسایش و خواب را ❊ روان کرد بر کف می ناب را
بهتر آنست که آسایش و خواب بواو عطف باشد و پذیره بکسر اول قبول کننده و استقبال نماینده هر دو
درست میتواند شد و اینکه مخفف پذیرنده گفته اند اصلی ندارد ❊ بنوروز بنشست و می نوش کرد ❊ سرود آیین
گوش کرد ❊ نبودی ز رشته روز تا وقت خواب ❊ مغنی و ساقی و رود و شراب ❊ حسابی بجز کامرانی نداشت
وزان به کسی زندگانی نداشت ❊ نشسته جهاندار گیتی فروز ❊ به پیروزی آورده شب را بروز ❊ به پیر اطلس
فیلسوفان دهر ❊ جهان زاد او دو دانش داد بهر ❊ ارسطو بساغر فلاطون بجام ❊ می خام ریزنده چون خون خام
❊ می خام عبارت است از می صاف و بیغش چنانکه عنبر خام و نقره خام و خون خام عبارت است از آنکه

تا پخته نرسیده باشد رنگش بسیار روشن و رسان بود بخلاف انگور چون پخته شود رنگش به تیرگی گراید و اگر سوخته
شود سیاه شود و درین بیت تعریف فیلسوفان است که در بیت سابق گذشته و چون شراب مزیل عقل است
لهذا التعریف آن مردم میکند که بخوردن ساغر و جام ارسطو و افلاطون بودند و شراب سبب زیادت عقل ایشان
میگشت و مراد از ارسطو و افلاطون عقلا اند و الا افلاطون در صحبت سکندر نبوده و درین بیت بیان کمال طرب و نشاط است
که از مردی که این کار ... واقع میشد ❊ مغنی سرائیده بر بانگ رود ❊ بنوروز کی شه نوآیین سرود ❊ نوآیین سرود
اضافت مقلوب است ای سرود تازه و متضمن مضمون مبارکباد ❊ که دولت بپا باد جوان بخت باشش ❊ همه ساله
بالافسر و تخت باشش ❊ گروگیر بی همرهابد جام را ❊ گروگیر کن باده خام را ❊ خان آرزو گفته که در بعضی نسخ در مصرع
دوم گروگیر واقع است و در بعضی کلوگیر و در گروگیر که بعربی رهن گویند چهار چیز می باید اول گرو کننده دوم گرو
سیوم گیرنده چهارم چیزی که برای آن گرو داشته شود مثل زر پس سکندر درینجا گرو کننده و جام چیزی
که گروی و گرو گیر باده خام است و آنچه برای آن گرو کنند عمر ابد است پس مراد آن باشد که جام را
پیش شراب بگذار یعنی نزدیک او کن و عمر ابد از آن حاصل کن و موافق نسخه دوم معنی مصرع اول
آنست که پیالهٔ شراب را بعمر ابد کلوگیر کن یعنی پیالهٔ شراب بده و عمر ابد حاصل کن و اینجا پیاله دادن
بدیگران باشد و عمر ابد حاصل نمودن بدعای غیر خواهد بود و بیان مصرعه اول مصرعه دوم باشد و کلوگیر کن
درینجا بمعنی کلوگیر دیگران خواهد بود و بعضی چنین معنی نوشته اند که اگر عمر ابد هم باشد گرو کرده باده جام گیر و
این معنی ایست که خلاف آن از بیت ظاهر میشود چنانکه بر متامل مختفی نیست و بعضی نوشته اند که گرو کردن
جام پیش عمر ابد کنایه از مقارن و ملازم داشتن جام است بعمر ابد و عمر ممدوح را بطریق تفاول بعمر ابد
موصوف ساخته و کلمه گرو کن اگر چه بظاهر صورت امر دارد لیکن مقصود دعا است و همچنین مجام ابد اگر چه شعر
بر اخبار است لیکن در حقیقت استدعا است و این تقریر بسیار مناسبت ❊ نشاط می ارغوانی بده ❊ به
طرب زود داد جوانی بده ❊ نشاط با کاف شهرت دارد لیکن درینجا بالفتح است و نشاط می دادن و بخشیدن


شراب است بدیگران و این معنی بر تقدیری است که آخر هر دو مصراع لفظ بده واقع شده باشد و در بعضی نسخ
در مصرع اول لفظ بنه واقع شده درینصورت بنه بای موحده و سین مهمله خواهد بود و این مناسب تر است
زیرا که بیت ذو قافیتین میشود ❊ چو دانی جوانی و اقبال است ❊ بزودی شاد باید نشست ❊ چو تو پیر
شمشیر گردی تمام ❊ برآرای مجلس بترتیب جام ❊ جهانگیر در سایه تخت و تاج ❊ گیر و جهان با تو این کار ساخت ❊
لفظ جهانگیر را متصل نباید نوشت زیرا که درینصورت بمعنی جهانگیرنده میشود و اینجا آن مراد نیست بلکه امر است
و لفظ تخت در مصرع اول اخیر استطرادی است چنانکه سابق مذکور شده و بعضی معنی آن چنین نوشته اند که در
سایه تاج سواری تخت کرده جهانگیری کن پس تخت معطوف بر تاج نیست بلکه معطوف بر سایه تاج است لیکن
در تخت نشستن و در تخت سوار شدن معروف نیست صحیح بر تخت نشستن و بر تخت روان شدن است
و نیز سواری تخت که عبارت است از نشستن بر تخت روان در آن وقت معروف نبود ❊ سیاهی گرفتی
سپیدی بگیر ❊ چنین ابلقی باید ات ناگزیر ❊ در مصراع اول لفظ سیاه و سپید شدن و ابلق و بلق هم نقصان منه
و ازین ظاهر میشود که عربی الاصل است و صاحب رشیدی ابلق را معرب ابلک گفته برین تقدیر اشتقاق بعد از
تعریب است چنانکه در سیف مسرج گفته اند که بعد از اخذ است از ترکی لیکن صاحب مجمل سرج را نیز لغت اصل گفته
پس حق آنست که چون قاف در فارسی نبود فارسیان قدیم قاف را کاف خوانده اند و در فارسی همان
شهرت گرفته و حاصل بیت آنست که سیاهی زنگ را گرفتی پس سپیدی ایران را نیز بگیر تا ابلقی درست گیرد ❊
علم بر فلک زن که عالم تراست ❊ بدولت در آویزکان هم تراست ❊ شه از نصرت مصر و تاراج زنگ ❊
بگوهر در آورده بود آب و رنگ ❊ از گوهر مراد ذات سکندر است ❊ زبون کردن دشمن آسان گرفت ❊
حساب خراج از خراسان گرفت ❊ لفظ خراج که بکسر شهرت دارد و در کتب عربیه بفتح است یعنی در دل
خراج خراسان گرفتن گذرانید ❊ بهم سنگی خویش در روم و شام ❊ نیامد کسش در ترازو تمام ❊ یعنی در
روم و شام کسی را در مقابله زور و شجاعت خود خیال نکرد ❊ بدارا نداد آنچه دادار تخت ❊ همان داده را


دادیم او باز جست ❊ باز جستن اینجا بمعنی طلب کردن نیست بلکه بمعنی خیال کردن و تفحص نمودن است که چه
داده بود و چرا داده بود و میتواند که بمعنی اندیشه طلب باشد ❊ از آنجا که روز جوانیش بود ❊ تمنای کشورستانیش
بود ❊ کمربند ایرانیان سست کرد ❊ بایران گرفتن کمر چست کرد ❊ در معنی ورد متاخرین کمر بست و کمربندی بیان
است و مجاز از کمربند یعنی بند کمر شهرت دارد پس اینجا غلط گفتن بعضی شارحان معلوم شد که کمربند را غلط
مشهور گفته اند و چون در نظر ایشان کمر بهر دو معنی آمده شاید باین جهت کمربند را غلط گفته اند ❊ درختی که او سر
برآرد بلند ❊ دیگر درختان در آرد گزند ❊ بنخچیر شد شاه کی زور کش ❊ هم او خوش منش بود و هم روز خوش
در بعضی نسخ تماشای پیش و در بعضی شاه کی زور کش واقع شده اول ظاهر است در دوم کش بمعنی خوش است و قافیه
هر دو لفظ درست است زیرا که لفظ خوش از جهت واو معدوله قافیه لفظ مضموم و مفتوح هر دو واقع شود ❊ شکار
افکنان در دشت ❊ در نوشت ❊ همی گرد نخچیر هر کوه و دشت ❊ فلک وار میشد سریر شکوه ❊ گهی سوی
صحرا گهی سوی کوه ❊ گذشت از قضا بر یکی کوهسار ❊ که بود از بسی کوه بر وی شکار ❊ قضا حکم الهی و بعضی گفته
اند که قضا حکم اجمالی و قدر حکم تفصیلی و کوهسار کوه کلان ❊ دو کبک دری دید بر خاره سنگ ❊ باین کبکان
جنگی بجنگ ❊ دری منسوب بدره کوه یعنی کوهی ❊ گراین مغز را انتقار خست ❊ که آن بال این را بناخن شکست ❊
وزان صورت که راند شه بارگی ❊ همی کرد بر هر دو نظارگی ❊ نظارگی تماشا کننده بدانکه لفظ نظاره در عرف
فارسیان بتشدید و تخفیف بمعنی نظر کردن مستعمل است و در عربی بمعنی گروهی بیننده اند و ازین عالم است
آنچه خاقانی گفته ❊ مائیم نظارگان غمناک ❊ پس اگر درینجا بمعنی بیننده گفته شود لفظ گی صحیح میشود و
اگر بمعنی نظر کردن چنانکه عرف فارسیان است یای نسبت بجای هیکرو می باید ❊ ز سختی که کبکان در آویختند ❊
ز نظاره شاه بگریختند ❊ نظاره بمعنی نظر و تماشا ❊ شگفتی فرو ماند شه زان شمار ❊ که در مغز مرغان چه
بود آن نقار ❊ ظاهر آنست که حرف بای موحده از لفظ شگفتی محذوف گشته و چنین حذف در محاورات
بسیار شایع است یعنی شاه در تعجب ماند و بعضی شگفتی بیای معروف بمعنی متعجب آورده اند ای متعجب فرو ماند



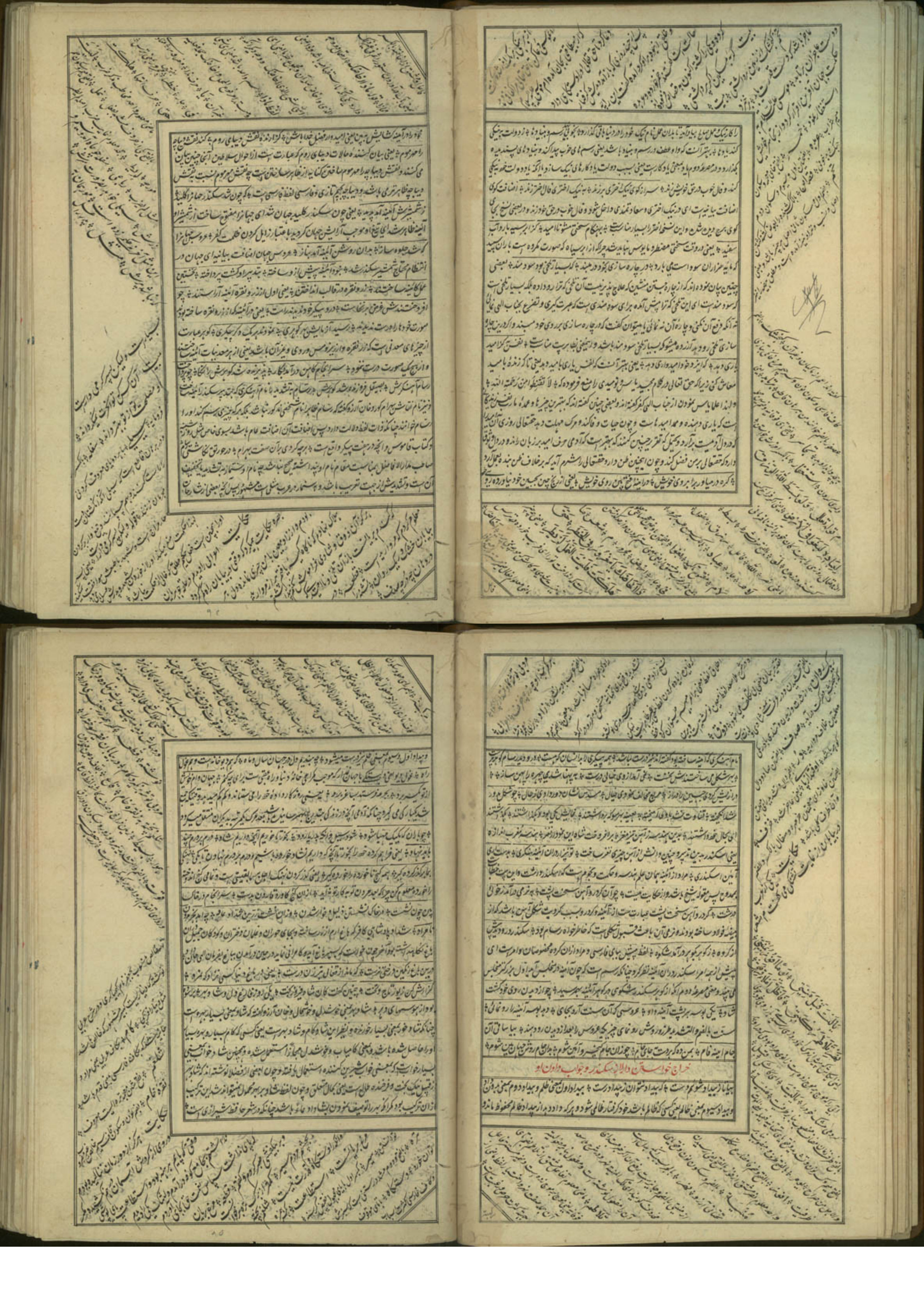


خواهد بود ؛ چو با تیغ تو سرکشی ساختند ؛ بجز سر چو در پایت انداختند ؛ یعنی هرگاه آنها از تیغ تو سرکشی کردند
آخر سر خود را در پای تو انداختند و یا اسیر شده زینهاری گشتند ؛ چو زان سیل بازگشتی چو کوه ؛ چه از این
قطرها هم نگردی ستوه ؛ برگشتن یعنی عاجز شدن ؛ نهنگی که او پیل را پی کند ؛ با زرّ آهو بره عاجزی کی کند ؛
اثر بر ثریا نکی شود سیه کور ؛ سیه مارکی روی تابد ز مور ؛ عقابی که نخچیر سازی کند ؛ بفروجگان دست
بازی کند ؛ فروج به فتح فا و تشدید و ضم را و جیم جوزه و فروجگان جمع و کاف تازی در آخر برای تصغیر است
مانند مرغک و دست بازی بمعنی جنگ نمودن است و در بعضی نسخ بر نیروی چنگال بازی کند واقع است و
معنی آن ظاهر است و خان آرزو گفته که اول موافق روزمره صحیح نیست چه فروج جمع فروجه یعنی جوزه مرغ یا
مطلق جوزه به تخفیف رای مهمله است مگر در ینجا تشدید بضرورت است ؛ و گر اختران نیک خواه تواند ؛ هم خاکیان
خاک راه تواند ؛ خاکیان آدمیان یعنی سوای آنچه که گفتم اختران طالع یار تست و همه مردمان محکوم فرمان تواند
نمودار گیتی گشای تراست ؛ خلل خصم را مومیائی تراست ؛ نمودار نشان و علامت و باصطلاح ارباب
نجوم چیزیکه بدان احوال مولود دریافت کنند نمودار گویند و در بعضی نسخ در مصرع دوم بجای خلل خلد است و
آن بتحتین و های مختفی چیزی است که جائی فرو برند مثل درفش و جوال دوز و مناسبت بر وردی که از
مفاصل و اعضا و اوشابیک ناکاه بهم رسد خله گویند و اینجا مراد از شکستن اعضا باشد بمناسبت
مقابله مومیائی و همچنین از خلل شکستگی اعضا مراد خواهد بود ؛ بچندین نشانهای فیروزمند ؛ بدانجش
را چون نیاید گزند ؛ بفالی که اختر توان برشمرد ؛ تو داری درین داوری دست برد ؛ همان در درست
خط هندسی ؛ تو غالب ترآئی چو در دعا رسی ؛ و در بعضی نسخ تو غالب تری گر سخن پرسی و در بعضی
تو غالب ترآئی چو در دی رسی نیز دیده شد یعنی در حساب شکل هندسه که لقوا حش ساخته بود تو
غالب هستی اگر دریافت فرمائی ؛ بلی چنانکه لشکرکش زنگ بود ؛ بوقتی که با قوت جنگ بود ؛ بمغلوبی
و غالب شتافتم ؛ در ان فتح غالب ترا یافتم ؛ چو پیروزه بود آن نمونش بفال ؛ درین هم توان بود

بود فیروز حال ؛ یعنی هرگاه حساب من در وقت جنگ با لشکر زنگ درست بر آمد درین حساب هم که جنگ روس را
میکنم یقین است که قریب بصحت خواهد بود ؛ شها از نصرت ره نمایان خویش ؛ حساب جهانگیری آورد
پیش ؛ بهر جا که شمشیر و ساغر گرفت ؛ بنیک اختری فال اختر گرفت ؛ یعنی در هر امور خواه صلح خواه
جنگ با نیک اختری و فرخی شگون از آثار ستارگان گرفت ؛ بفرخنده کی فال زن ماه و سال ؛ که فرخ
بود حال فرخ بفال ؛ این بیت مقوله نظامی است که عموماً همه کس را میگوید یا که خصوصاً خطاب بطرف
پادشاه ممدوح خود مینماید یعنی ای سپهر سکندر شگون فرخنده برای خود زن چرا که شگون مبارک فال
نیک باشد و انجام کار او بفرخندگی قریب کردد و خان آرزو گفته که در مصرعه دوم بجای یکی از دو لفظ
فال حال باید تا معنی درست شود و میتوان گفت که یکجا بقاف باشد بمعنی حرف پس فرخنده بمعنی نیک
خواهد بود یعنی کسیکه در حق خود حرف نیک گوید فال او نیک باشد پس نظر در حق خود باید نمود و حرف
نیک و خوش باید گفت بدانکه لفظ فرخ و فرخنده میخواهد که از یک ماده باشد لیکن لفظ نده برای
معنی فاعلی و صاحبی آید چنانکه شرمنده و رونده و کوشنده پس فرخنده ماخوذ باشد از فرخ که تخفیف
کرده باشند بمعنی شخصی که منسوب باشد بفرخ و حال آنکه فرخ و فرخنده در حقیقت یکی است و میتوان
گفت که گاهی این قسم الفاظ زائد نیز می آید مثل الف و نون شادان و آبادان و میتوان گفت
که در اصل بمعنی نسبت باشد بعد از ان بمعنی مطلق مستعمل شده چنانکه در لفظ سلمان گفته اند
؛ مزن فال بد کاورد حال بد ؛ مبادا کسی کو زند فال بد ؛ بیا ساقی آن لعل پالوده را ؛ بیاور
بشوی این غم آلوده را ؛ پالوده بمعنی صاف کرده ؛ فروزنده لعلی که ریحان باغ ؛ ز قندیل او بر فروزد
چراغ ؛ خان آرزو گفته که مراد از ریحان درینجا گل سوری و لاله است نه بمعنی نازبو که چراغ را با او نسبت نیست

داستان آئینه ساختن سکندر ؛

چو فرخ بود روزی از بامداد ؛ همه مرد را نیکی آید بیاد ؛ یعنی چون روزی مبارک باشد از اول روز



سفت بالفم والتشدید طرز روش رو نمای چیز یعنی عروس را بجلا از دیدن رو دهند ✽ بیا ساقی آن

جام آینه فام ✽ بمن ده که بر دست جای جام ✽ چو زان جام کیخسرو آیین شوم ✽ بدان جام روشن جهان بین شوم ✽

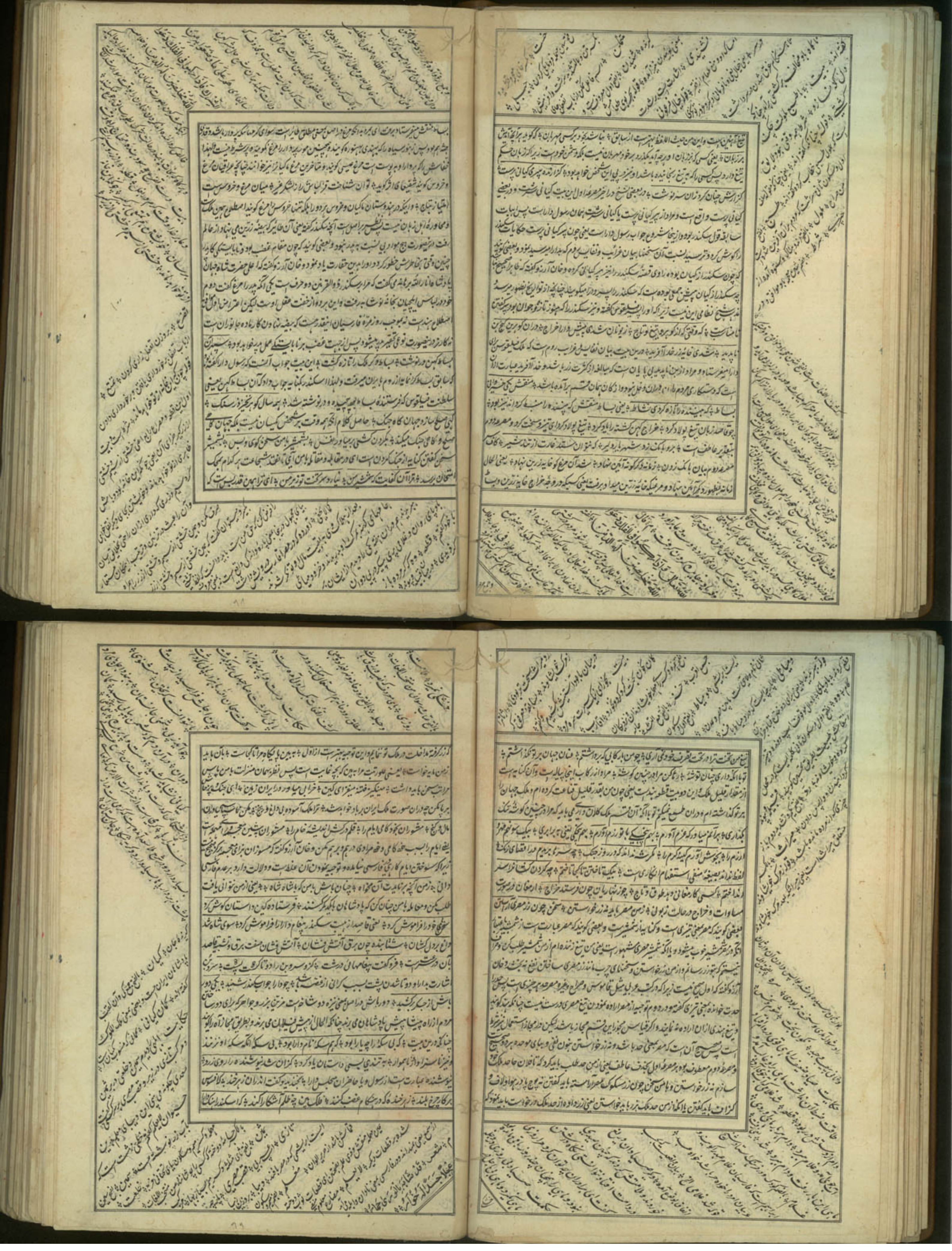
خراج خواستن دارا از سکندر و جواب دادن او

بیا تا ز بیداد شویم دست ✽ که بیداد نتوان ز بیداد رست ✽ بیداد اول بمعنی ظلم و بیداد دوم بمعنی بیرون داد

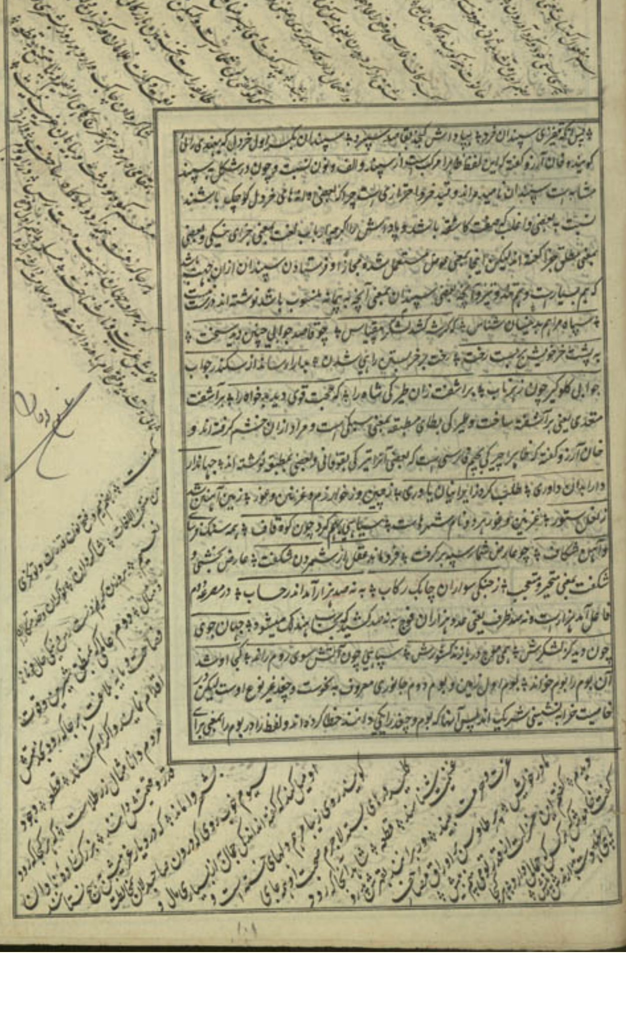
و بیداد سیوم بمعنی ظالم یعنی کسی که ظالم باشد خود گرفتار ظالمی شود و هر که داد دهد از بیداد ظالم محفوظ ماند و

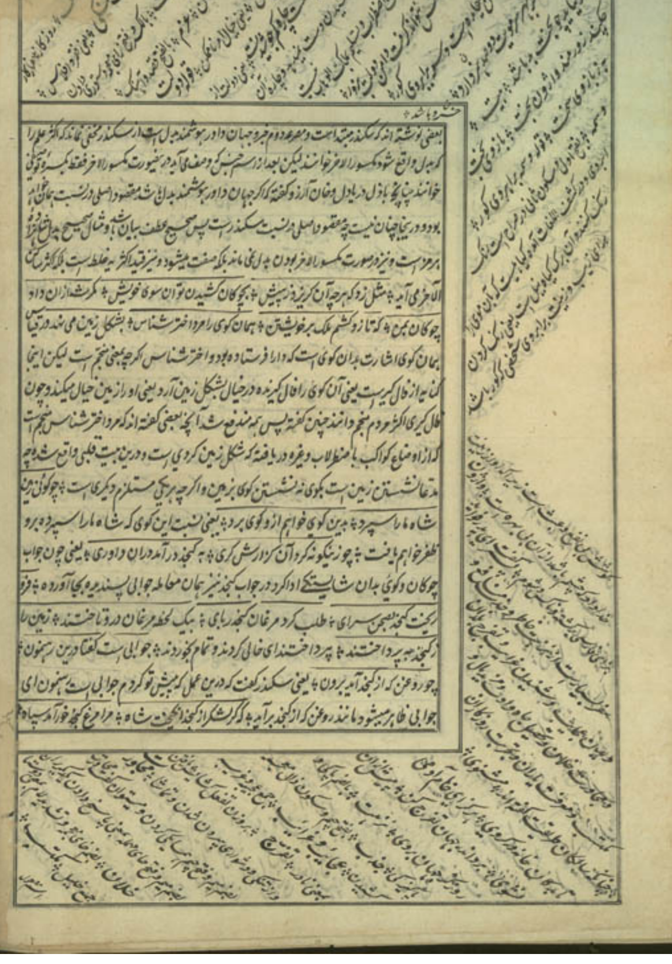


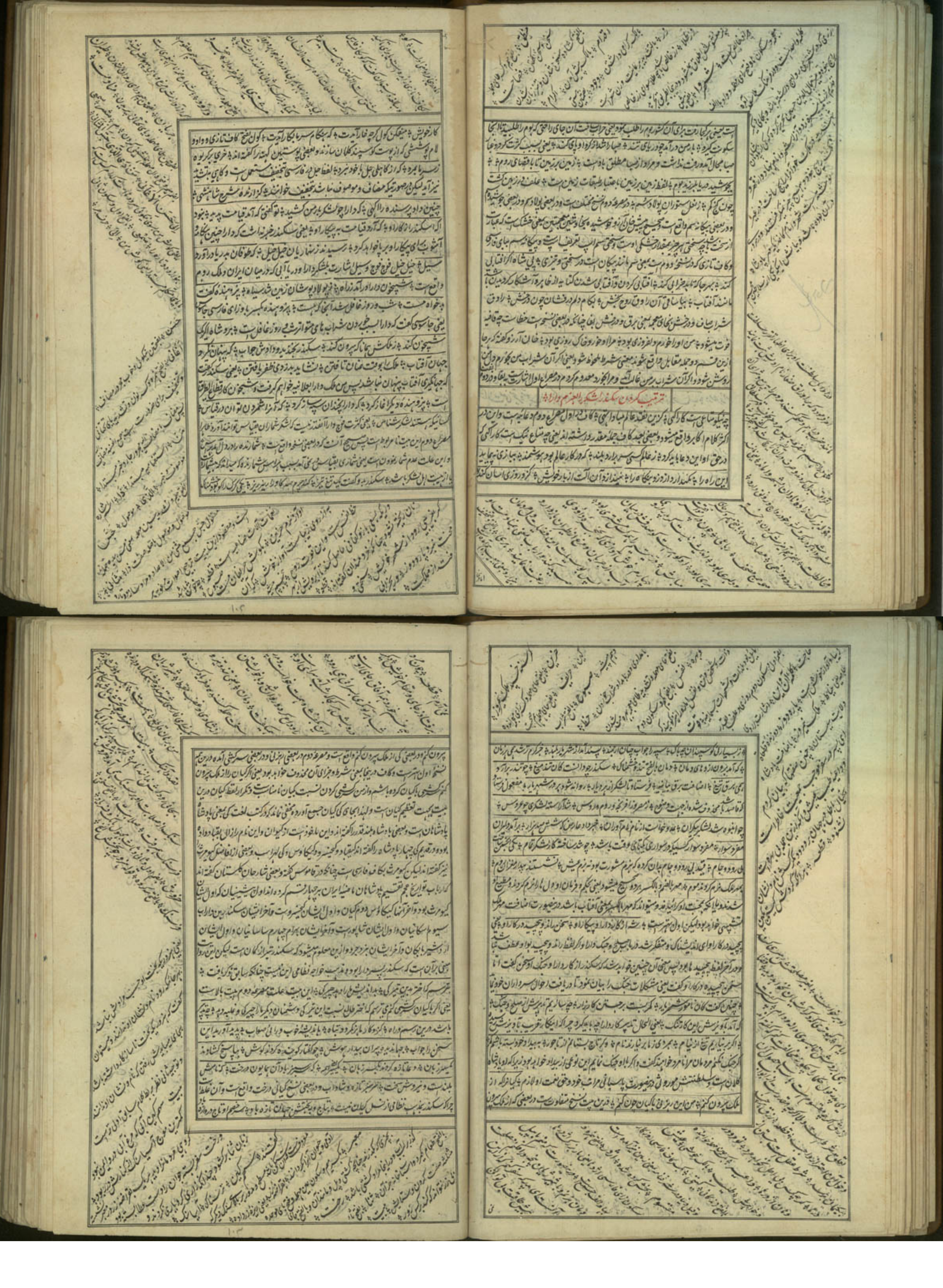
درخشان شده یعنی چون روشن درخش ؛ قدح شکرافشان و می نوش بخش ؛ یعنی دران مجلس
هیچ درخش تابان بود و قدح خوشحال ساز و می آبحیات دهنده بود ؛ شکر قدح ناله ارغنون ؛
روان کرد از رود و از رود خون ؛ بدانکه شکر را اکثرین تحقیق نموده اند و خان آرزو گفته که الحق از قصهای
واقعا این مسموع است و بر ورق کبر سیان و فتح کامه را نوشته و ابیات شمس فخری صاحب معیار جمالی نیز برین
دلالت دارد زیرا که با اشک نموده و اگر گویند که چرا شکر بفتحتین نباشد و لغات شراب با از عالم انگشت
و بر نحو گوییم قیاس صحیح است لیکن روزمره مساعدت بدان نمیکند و مراد از شکر قدح ریزش شراب
و از ناله ارغنون آواز نغمه و ارغنون بفتح یکم و ضم دوم و سیوم نوعی از سازهای رومیان ساخته افلاطون
است و بعضی گویند جمیع آواز مزامیر مثل رباب و چنگ و بربط را ارغنون گویند و شخصی گوید هزار از زن و مرد
زن و پیر و جوان بمزامیر مختلفه و سازهای متنوعه یکبارگی ساز کنند و نوازند آنرا ارغنون گویند
عزیزی گفته که آواز سه تا و چیزی که بیک ... و صاحب هزار الافاضل گوید از ثقه شنیده شد که در



گنده سکندر نه گر خود بود کوه قاف ٭ که با ما شود هم مصاف ٭ کاف سر مصراع کلامیه یعنی بجای
سکندر اگر کوه قاف باشد آن نیز کدام ضرورت که با من هم نبرد شود ٭ چنان پشه را جنگ عقاب ٭ کماز
قطره ز آن پیش دریای آب ٭ سبک قاصدی را بدرگاه او ٭ فرستاده شد چشم بر راه او ٭ یکی گوی
و چوگان به قاصد سپرد ٭ قفیزی پر از کنجد نا شمرد ٭ قفیز بفتح قاف و کسر فا در کتب معتبره مثل
قاموس غیره پیمانه کلان است و آنکه در مدار الافاضل در لغت ترکی آورده خطا کرده و بعضی گویند که سبد
که بهندی توکره خوانند ٭ و آموختش را از آن پیشکش ٭ بدان تعبیه شد دل شاه خوش ٭ تعبیه در لغت
بفتح یا آمیختن و از شاه مراد دارا ٭ سوی روم شد قاصد تیزگام ٭ ز دارا پذیرفته خود پیام ٭
زره چون در آمد بر شاه روم ٭ فروزنده شد همچو آتش ز موم ٭ یعنی وقتیکه پیش سکندر آمد همچو شعله
آتش که از موم فروزان شود افروخته بود ٭ سر انگشت در پایه بندگی ٭ نمودش نشان پرستندگی ٭
نخستین گره کز سخن باز کرد ٭ سخن را بچربی سرآغاز کرد ٭ در سرآغاز کرد سرزاید است یعنی اولین
بندی که از سخن برگشاد سخن را بطور فصحا بچربی تمام آغاز کرد و بعضی گویند که در اکثر نسخ چنانکه بیت اخیر مرقوم
است بهمین قدر آمده و در بعضی بجای این یک بیت دو بیت آمده است و آن اینکه ٭ نخستین گره کز سخن

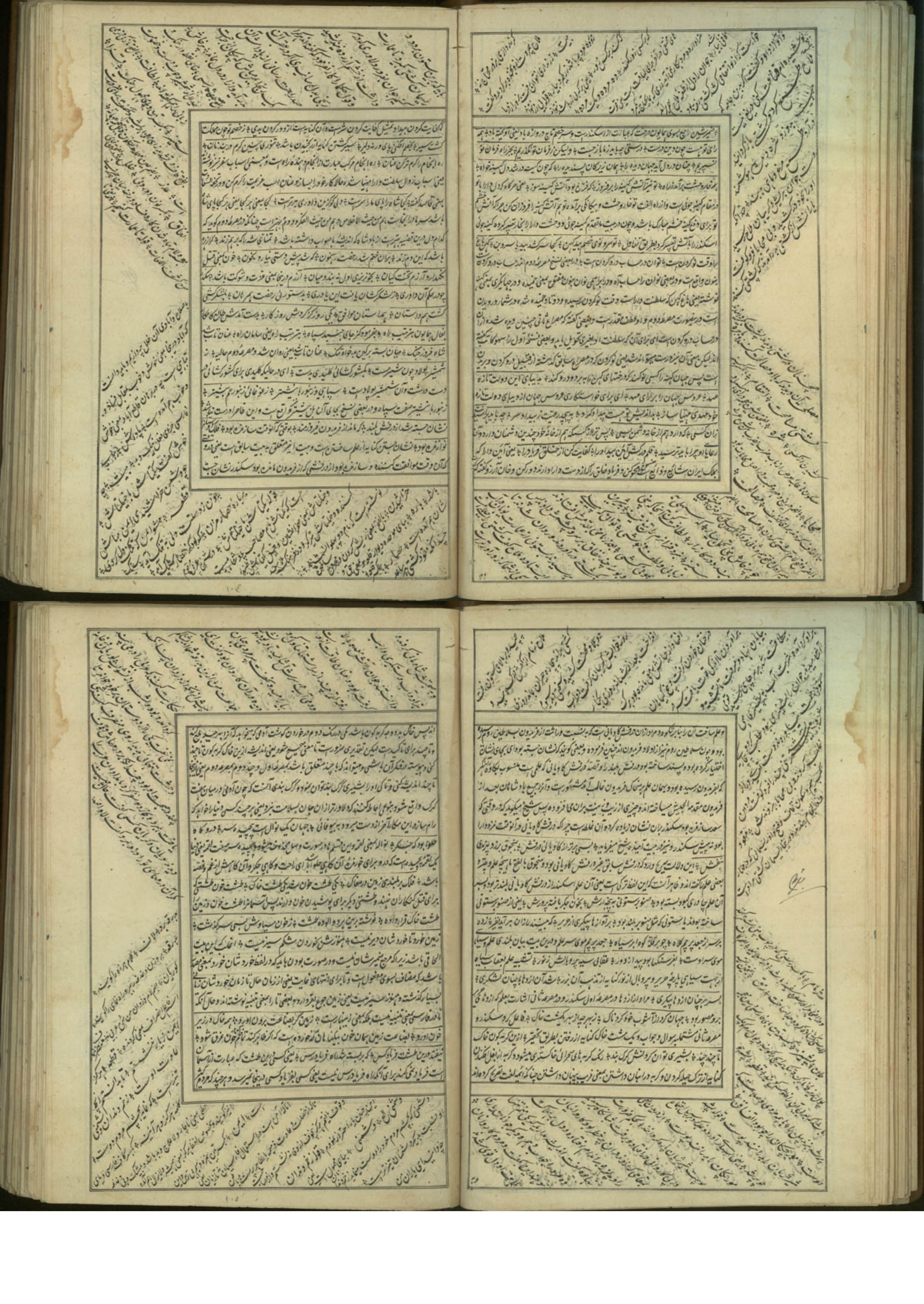






است یعنی هر کجا رفت برای آن کشور بوم را طلب نمود یعنی خراب ساخت آن جای را حتی که بوم را طلبید تا آنجا
سکونت گیرد ❊ بارس درآمد چو دریای تند ❊ صبا را شد از گرد او پای کند ❊ یعنی بسبب کثرت گرد و غبار
صبا مجال آمد و رفت نداشت و مراد از صبا مطلق باد است ❊ ز زین بر زمین تا باقصای روم ❊
بجوشید دریا بلرزید بوم ❊ لفظ زین بر زمین باعتبار طبقات زمین است ❊ علف در زمین گشت
چون کج کم ❊ ز نعل ستوران پولاد سم ❊ در مصرعهٔ دوم نسخ مختلف است و در بعضی پولاد سم و در بعضی جوشیده سم
و در بعضی پیکان سم واقع است و صحیح پیش خان آن زو خوشیده بجا و شین معجمتین یعنی خشک است که عبارت
از سخت شدن باشد چه سختی هر چیز بمقدار خشکی اوست و سختی سم اسپ تعریف است و پیکان سم بجای فارسی
و کاف تازی که در نسخهٔ دوم است یعنی سم مانند پیکان است در سختی و تیزی ❊ پی شاه اگر آفتابی
کند ❊ بهر جا که باید خرابی کند ❊ آفتابی کردن و آفتابی شدن کنایه از ظاهر و آشکار گردیدن با
مانند آفتاب ❊ بیا ساقی آن راوق روح بخش ❊ بکام دلم درفشان چون درخش ❊ راوق

ترتیب کردن سکندر لشکر را بعزم دارا

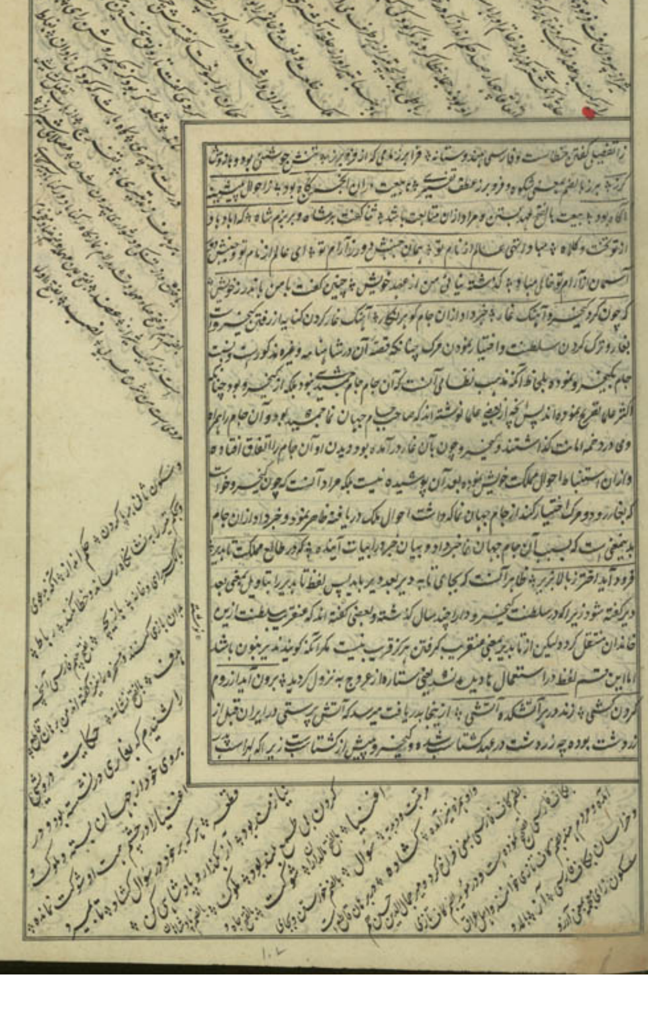


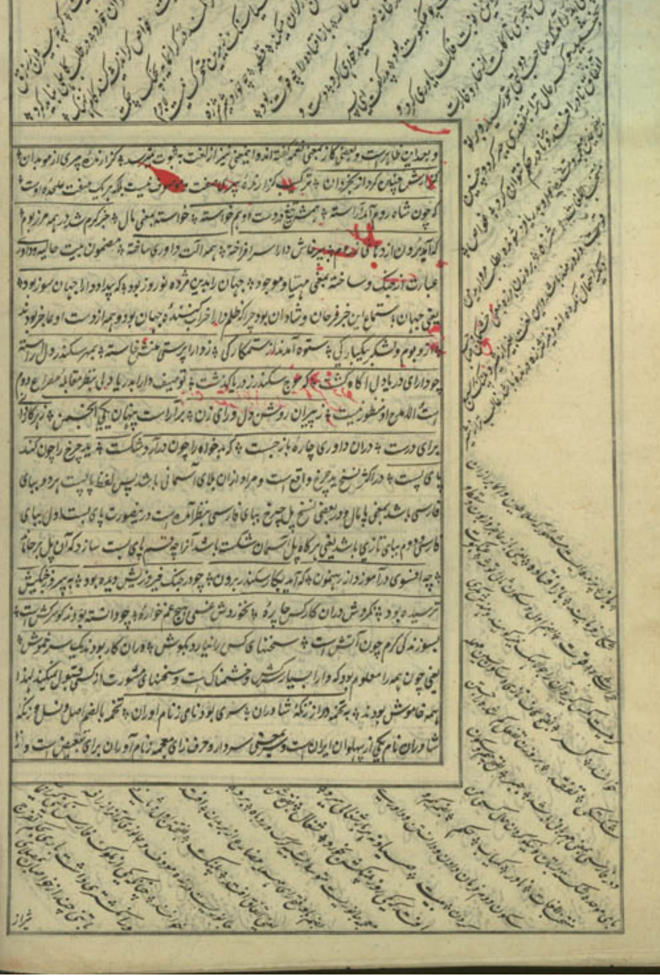
فریاد میکنند لیکن چون فریاد باسمان میرسد آنرا چنین تعبیر نموده یا آنکه این خبر حکم انشا دارد یعنی کسی را نباید
که فریاد کند زیرا که راه فریادرس بربسته شده و بعضی گویند که کاف مصراع دوم بجهت بیان علت است لیکن اکثر آنست
که کاف علت بر فاعل داخل شود چنانکه گویند زید بر گردد که در افتاب گردیده و گاهی بر مفعول آید چنانکه گفته شود که
آب بسیار پاشیده اند که گرد نیست و در اینجا از قبیل دوم است یعنی هیچکس بفریاد اهل دنیا نمیرسد پس آنست که
فریاد مظلومان ازین طشت بیرون نمی آید لیکن وقوع فعل مضارع در سبب و وقوع فعل ماضی در مسبب مجوز این
توجیه برگزنمیتوان اندشد ٭ چو فریاد را در کلوبسته راه ٭ کلو بسته بهر دو فریاد خواه ٭ فاعل بسته اول آسمان است
که عبارت است از طشت و کلو بسته دوم بمعنی خاموش یعنی چون آسمان راه فریاد را در کلو بسته است و
بر آمدنش نمیدهد مرد فریاد خواه و داد طلب خاموش بهتر است ای خواهش فریاد از و نامناسب ٭ به از پرده
خود حصاری کنی ٭ بخاموشی خویش کاری کنی ٭ مراد از پرده گوشه خلوت است یعنی بهتر است که گوشه عزلت
خود را حصار سازی و بخاموشی خود کاری کنی ای بصبر کاری کنی و در پرده و حصار ابهام است ٭ بیا ساقی
آن آتش توبه سوز ٭ بآتش که مغز من برفروز ٭ بمجلس فروزی دلم خوش بود ٭ که چون شمع بر فرقم آتش بود
یعنی چون از گرمی شراب دماغ من حرارت یابد دل من مانند شمع در مجلس افروزی خوش شده ٭

رای زدن دارا در کار سکندر ٭

خردمند را خوبی از داد اوست ٭ پناه خدا ایمن آباد اوست ٭ یعنی خوبی خردمند از داد و دهش اوست یا
از دادگری اوست یا آنکه مراد از داد عطا باشد و اضافت داد بسوی مفعول و عطا عبارت است از خرد و
اگرچه این معنی بعید است لیکن به بیت سیوم ربطی دارد و در مصرعه دوم ایمن آباد بصیغه مصدر است و ایمن آباد
مجموع صفت و بعضی چنین نوشته اند که خوبی دانا از داد و انصاف داناست که راضی بقسمت بود و شسته داد از
دست نمیدهد و پناه خدا جای ایمن اوست از شر عصیان عالم چنانکه در بیت لاحق میگوید ٭ کسی کو بدین
ملک خرسند نیست ٭ بنزدیک دانا خردمند نیست ٭ خرسند قانع و بدین ملک عبارت از ملک دنیا ٭

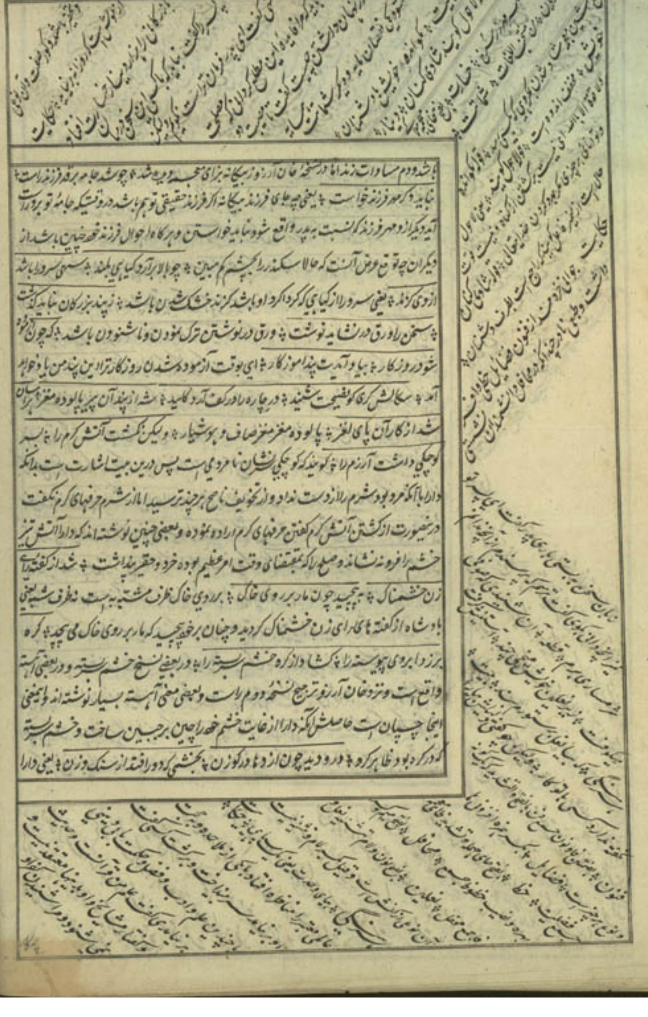
٭ خورشید کم ہمسایه شد زان بدست ٭ که ہمسایه گونی ناکرد دست ٭ یعنی عقل ہمسایه نیک است مرآدمی را و بد
از آن جهت است که ہمسایه نفس اماره است و چون در نفس اماره صفت بهیمی غالب است او را بناکرد تعبیر نمود
٭ چو در کوی ناکردان دم زنی ٭ به از داستان خرد کم زنی ٭ دم زدن یعنی سخن گفتن ای داستان خرد
که مخالف معتقد ایشان است در پیش ناوان گفتن بعید از دانائی است ٭ در این ره کسی خانه آباد کرد
که گردن ز دهقانی آزاد کرد ٭ اگر دهقان بیای مجهول باشد معنیش چنین باشد که دهقان بیچاره را از ظلم
متغلبان آزاد کرد لیکن این معنی چسپان نیست پس بیای معروف بود یعنی کسی در این راه خانه آباد کرد
است که دهقانی را اختیار نکرده است و از دهقانی مراد سرداری ٭ تو نیز ار رهی بار کردن ز دوش ٭ ز
گردن زنان بر نیاری خروش ٭ یعنی تو نیز اگر بار کردن دهقانی که عبارت است از اختیار کردن دنیا از
دوش خود بنهی یعنی بگذاری آنرا از کردن زنان بفریاد نه آئی یعنی اندیشه نکشی چرا که کردن زدن و کشتن ای
اختیار دنیاست ٭ چو دریا بسرمایه خویش باش ٭ هم از بود خود سود و خود بر تراش ٭ در این بیت
اشارت است از طمع نکردن بر مال دیگران یعنی همچو دریا با سرمایه خود قانع باش و از ذات خود
سود خود حاصل کن ای بسعی و کسب خود رزق حلال بدست آر ٭ بهمانی خویش تا روز مرگ ٭ در جهت
شوا زپیانتن ساز برگ ٭ چو پیله ز برگ کسان خورد کاز ٭ هم تن شد انگشت و فی گرد باز ٭ مراد از
پیله کرم پیله است و خوراک آن توت است و کاز بکاف فارسی علف که بهندی گاس گویند و بیش
خان آرزو ثابت است که کاز و کاس هر دو صحیح باشد هم در فارسی و هم در هندی از عالم توافق لسانین
غایتش اینکه بعضی جا برای تجمه و بعضی جا بسین مهمله و حاصل هر دو بیت آنکه برای خود تا روز مرگ کار
دیگری کاملیر و هر چه کنی از خود پیدا کن و بر خود صرف ساز و عمل داری اختیار مکن چنانکه کرم پیله از برگ
مردمان روزی خورد آخر بصورت انگشت شده خورده را قی میکند یعنی هر چه میخورد باز بسترد
میکند و بعضی بر همین اطلاع نیافته بجای کاز لفظ ساز اختیار نموده اند و مراد از ساز دفع جوع داشته

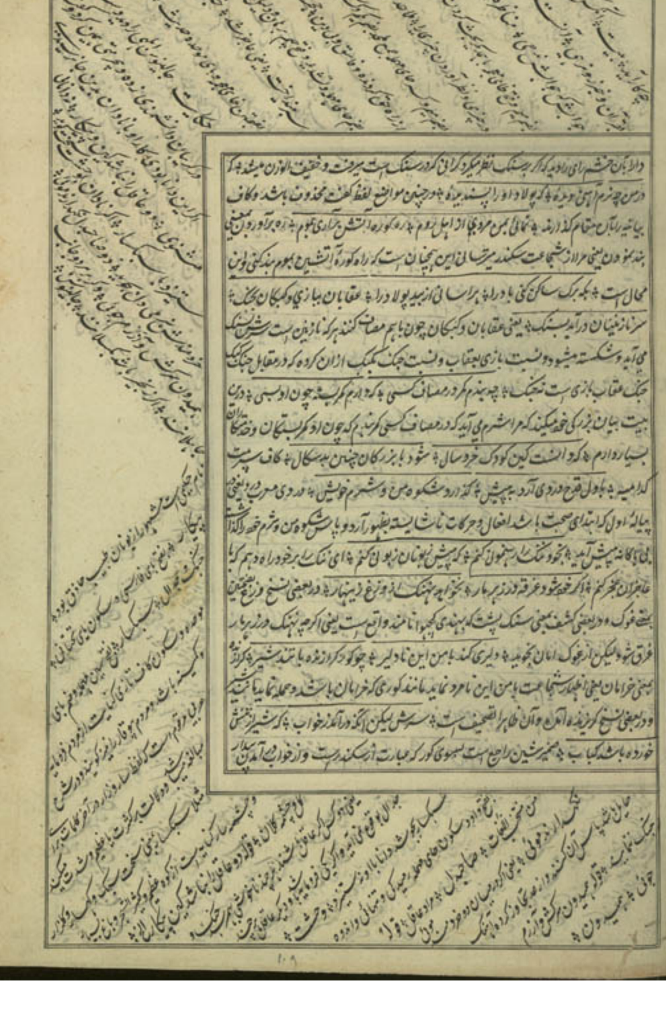




گشتاسپ جانشین کیخسرو نبود و یا اگر از جام جهان نما حقیقت آتش پرستی مردم ایران دریافت نموده باشد لیکن
حق آنکه از شاهنامه معلوم میشود که آتش پرستی در ایران پیش از زردشت بود پس زردشت مجدد آن دین باشد
که همه ملک ایران بدست آورد ✿ بتخت کیان برنشست آورد ✿ جهان گیرد و هم نماند بجای ✿ سرانجام روزی
در آید ز پا پی ✿ مباد اگر این مرد رومی نژاد ✿ در آن قالب افتد که هرگز مباد ✿ مراد از قالب صورت حالی است که کیخسرو
بیان کرده یعنی این مرد رومی که عبارت از سکندر است آن صورتی پیدا کند که کیخسرو از آن خبر داد آلهی چنان چیاد و کاف که
هرگز مباد و عاقبه باشد ✿ از شاه بر یخ زند نام او ✿ نیاز و در بیچ کشور آرام او ✿ بر یخ زدن کنایه از محو بودن
است یعنی نام چنان شخص را نباید گرفت و نباید گذاشت که قدم در ملک بگذارد و این کمال تخویف است و آنچه بعضی
گفته اند که چیزی که بر تخته از یخ نویسند مضمحل گردد پس نام بر یخ زدن کنایه باشد از قدر استیصال نمودن سهو است
زیرا که قایل آن کلام در فکر صلح است و نمیخواهد که جنگ بمیان آید چنانکه از ابیات سابق و لاحق معلوم میشود ✿ بتا
که دولت آید بر یخ ✿ که مفلس بجان کوشد از بهر گنج ✿ ضمیر او راجع بسوی شاه دارا ای مباد که دولت شاه دارا
شاه بر یخ آید و شکست رسد چرا که مفلس برای نان سعی بجان نماید ✿ فریبی فرستش که طاعت کند ✿ بیک دو
نها قناعت کند ✿ فریب خوش از خشم ناخوش به است ✿ بر افشاندن آب از آتش به است ✿ چرا
خر بطریق تمثیل ✿ مکن تکیه بر زور بازوی خویش ✿ نگهدار وزن ترازوی خویش ✿ بر آتش میاور رگ کین
او ورد ✿ سکاهن بر آهن کین اور د ✿ سکاهن بکسر سین مهمله و کاف تازی زنگی است سیاه که چرم را بدان
رنگ سیاه کنند و این مرکب است از سرکه و آهن و چون براده آهن در آن داخل شود خواجه چنین فرمود
زیرا که بعد درست شدن سکاهن اگر آهن نیز در آن اندازند مضمحل گردد و بعضی بمعنی ریم و بعضی بمعنی رنگ آهن
گفته اند و آن اصلی ندارد و از خصوصیت مقام غلطی است و کین آوردن بمعنی تاخت کردن ✿ اگر
سهم شیری بطبع از شیر ✿ حرون استری منترش آرد بزیر ✿ سهم بالفتح ترس ✿ حرون بالفتح سرکش
✿ بناموس باید جهان داشتن ✿ و زان جاست رایت بر افراشتن ✿ یعنی سلطنت بسبب پاس ناموس

ناموس سلطنت است و مراد از ناموس قواعد جهانداری است که تنها جنگ در آن نیست بلکه مقتضای وقت
عمل کردن باشد و صلح نیز در آن داخل است ✿ بر افروختن از دعوی سرکشی ✿ گر این پایه باید کند سروری ✿ یعنی اگر
پایه سر کشی باید سروری خواهد کرد ✿ بدانند از موی سردار او را بجگین ✿ بر آن جو که با زر بود هم عیار ✿ بنرخ زر
آرندش اندر شمار ✿ مراد از هم عیار هم وزن است یعنی جوی که در وزن کردن زر با زر وزن کرده شود مثلا کسی
که این زر یک مثقال و دو جو است پس قیمت آن جو هم برابر قیمت زر خواهد بود و اینقدر در مقدمات شعر کافی است
بسا شیر در خون سهمناک ✿ که از نوک خاری در آید بخاک ✿ سهمناک دهشت ناک ✿ چو با گردی کرم کینی کنی
مبین خردش از خرده بینی کنی ✿ یعنی اگر با گردی کین ورزی او را حقیر مدان اگر خرده بین و باریک بین باشی ✿
ببین پیش از آن پشه نیشش دار ✿ که نمرود را گفت سر پیش دار ✿ ای تامل کن از احوال پشه خرد که نمرود
بخواری تمام کشت ✿ جهان آنکسی راست کو در نبرد ✿ پی مرد بگذاشت بر هیچ مرد ✿ یعنی بادشاهی جهان
بر کسی مسلم است که او در جنگ پی و نشان مرد را بر هیچ مرد گذاشت و هیچ مرد عبارت است از مرد
ضعیف و زبون چنانکه ناکس ناجوانمرد بمعنی بی حقیقت ای بر مرد نامرد نشان مردی گذاشت و از و
آثار مردمی دریافت و غرض از بیت آنست که دشمن را حقیر و زبون تصور نباید کرد اگر چه در ظاهر حقیر و
زبون باشد پس تا که صلح شود جنگ مبادرت نباید کرد ✿ گرسنه چو با شیر خاید کباب ✿ بلغزد ترین
لقمه آرد شتاب ✿ یعنی گرسنه که همطعام شیر بود لقمه بسیار فربه بدست آرد و از جان حذر کند همین
حال است سکندر را با تو پس از و حذر کردن اولی و اطلاق فربه بر چیزها بسیار آمده مثل جام فربه و غیره ✿
ز بیگانه کر هست فرزند زن ✿ چو هم جامه گردد شود جامه کن ✿ مراد از فرزند زن ربیب که همراه زن آید
یعنی هر چند فرزند زن از مرد بیگانه متولد شده است چون هم جامه اینکس شود جامه کننده باشد بمعنی است
احوال سکندر که هر چند بیگانه از این ملک است اما چون با مردم دم مساوات زند شریک ملک خواهد شد
و در اکثر نسخ نه بیگانه بنون نفی یافته شده یعنی قطع نظر از بیگانه اگر فرزند زن باشد چون هم جامه شود جامه





شدن ٭ بود خایهٔ مرغ سخت و گران ٭ نه چون چنگ و خایسک آهنگران ٭ چنگ بضم بای فارسی انجا آهنگران بدان کوبند و خایسک بجای معجمه و تحتانی مکسور و سین مهمله سندان ٭ ز زروی کجا خیزد آن دست زور ٭ کشتی برون آرد از آب شور ٭ بشوراند او رنگ خورشید را ٭ تمنا کند جای جمشید را ٭ فاعل شوراند روی یعنی تمنا کردن روی ایران را که جای جمشید است همچنان است که او رنگ خورشید را برهم کند و این محال است ٭ بتاراج ایران برآرد علم ٭ برو تخت کیخسرو و جام جم ٭ یعنی اینچنین کارهای سخت از رومیان نه آید ٭ شکوه کیان پیش باید نهاد ٭ قدم در خور خویش باید نهاد ٭ یعنی مرا شکوه کیانیان باید داشتن و قدم در خور بزرگی خود باید نهادن پس با سکندر صلح کردن از همچو من پادشاهی لایق نیست ٭ سگ کیست روباه نازورمند ٭ که شیر ژیان را رساند گزند ٭ چونکه سگ بود و اعانت شکار انداز دلیرتر شود و خشماک سگ بیت واقع شده و این نهایت پاکیزه است یعنی روباه نازورمند سگ کدام کس است که شیر خشمناک را گزند رساند ٭ ز شیران بود روبهان را نوا ٭ بخندد زمین تا بگرید هوا ٭ نوا بمعنی سامان و مقرر است که خوراک روباه و شغال پس خوردهٔ شیر میشود و خندیدن زمین عبارت است از شکفتن گلها و گریستن هوا عبارت از باران ٭ تو خود نیک دانی که ما این شکوه ٭ ز زنگ طفل رومی نیاییم ستوه ٭ نشیننده بر تخت کاوکیان ٭ نهم تاج بر سر کمر بر میان ٭ گرایارگی کرد سرکشنگو ٭ زمن جای ایارگی سنجو یارگی بیای تحتانی و کاف واقع است و معنی آن نسخه صحیح نیست چه یاره بمعنی قوت است چنانکه ارباب لغت نوشته اند پس لفظ گی که برای معنی مصدری آید در اینجا صحیح نمیشود و بعضی نوشته اند که چون کار یار قوت دادن است حاصل معنی یارگی قوت بود مراوف یار باشد و این درست نباشد زیرا که لفظ گی در آخر لفظی آید که محقق در آخر آن بود پس صحیح یارگی است بمعنی مدد و قوت مجازا ٭ کلاه کیان هم کیان را سزد ٭ درین خرقه رومیان کی خرد ٭ خرد مضارع از خریدن و خز بخا و زای معجمه بمعنی ابریشم و مراد ازین خلعت کیان است بدست غلامان ستش هم ٭ بچوب شبانان شکسته شود هم ٭ غلامان مست عبارت است از غلامان

لا یعقل و بی خبر یعنی سکندر را اسیر کرده بدست غلامان مست و لی باک بسپارم و از چوب شبانان او را شکست دهم و در بعضی نسخ سشش بضم میم و شین معجمه نوشته اند با آنکه معنی درست نمیشود و قافیه نیز صحیح نیست ٭ بزرگی که از سنگ زبون کند ٭ خر سیر بالا و هرزون کند ٭ هر زون بسرکشی ٭ عقابی که از پشه گیرد گریز ٭ کراف او بشش است کو بر مخیز ٭ بر مخیز بطریق دعا یا جزء است ٭ پلنگی که ترسد ز روباه پیر ٭ بسوزاد مغزش بسلام تیره در بعضی نسخ قافیه این بیت بسلام بمای فارسی و رای مهمله و تیر بفوقانی است و در بعضی نیز نون و رای معجمه و تیر بفوقانی و زای معجمه ثانی بهتر است از اول چه سلام تیر بفوقانی و رای مهمله بعید است و معنی نسخه دوم آنست که پلنگی که از روباه پیر بترسد مغز او بسلام کرم گزنده گشته است بسوزاد و معنی نسخه اول ظاهر است ٭ ببینی که فردا من پیل زور ٭ سرش چون بسپارم بستم ستور ٭ اگر باشد از بوم خراج آوری ٭ که هم سر بود با المبد افسری ٭ در بعضی نسخ خراجی بجای سری است یعنی کسی که بر سر او خراج مقرر باشد پس صفت بکمال متعلق باشد و در بعضی نسخ خراج او بای وارد است و این بهتر است چه خراجی لفظا متعارف است ٭ تهیدست کو مایه واری کند ٭ چو لشکی است کو آهو کند ٭ یعنی مفلسی که وجوه معاش خود بطور مایه داران وارد مانند لشکی باشد که قصد تیز روی کند و بسر در آید ٭ من از تخمهٔ بهمن و پشت کی ٭ بگیر تو سم از روی سشتاپی ٭ رفعوین تن در عیج اسفندیار ٭ برادنگ تن هم یاد گار ٭ لفظ دراع که بمعنی زره است صفت روئین است یعنی از جمله خود که روئین تن بود یادگار منم ٭ اگر باز کرد ره پیشینه راه ٭ برو روز روشن نگردد سیاه ٭ فاعل باز کرد سکندر است یعنی اگر سکندر راه پیشین کار فرماید و خراج بدهد مصیبت و وبال برو عائد نگردد ٭ و گر کشتی از رو بدریای من ٭ بسر چند افگاره پای من ٭ یعنی اگر بالظرف خواهد آمد خود را کشته خواهد یافت و کشتی بفتح کاف بمعنی سفینه و هر پیاله که بشکل کشتی سازند و آنچه بعضی را گمان شده که بکاف فارسی است غلط است و در رشیدی در فصل کاف تازی آورده مرقوم ساخته که اگرچه بفتح مشهور است لیکن از اشعار خواجه نظامی معلوم میشود که بکسر است زیرا که با بهشتی قافیه کرده و ظاهر الفتح است که بواسطه قافیه بکسر خوانده اند لیکن درین مثال

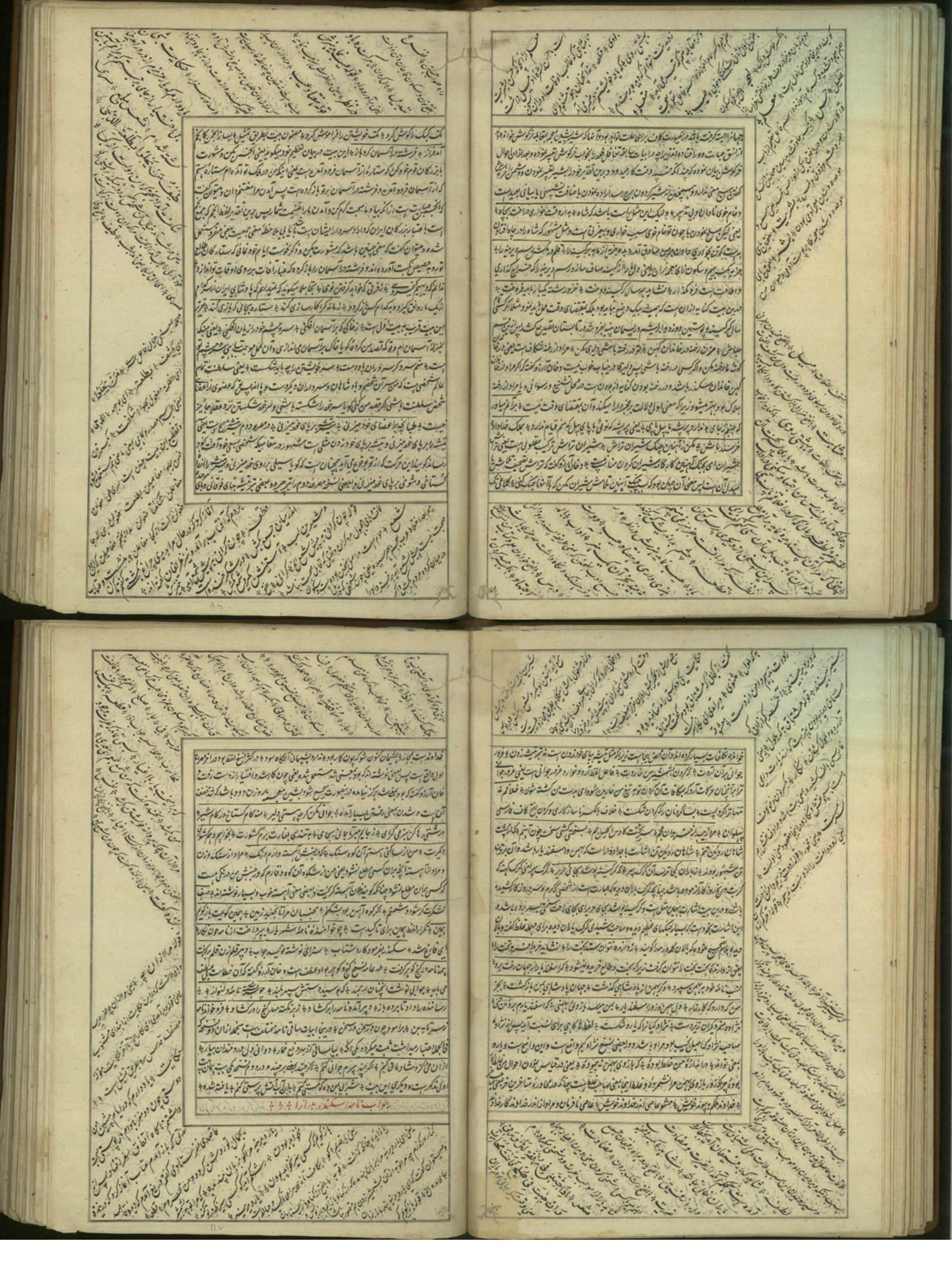
٭ چو دریا بتلخی جوابش دهم ٭ ز خاکش ستام آتشش دهم ٭ یعنی مانند دریای شور تلخی اورا جواب دهم و از خاک بر کریم و در آب غرق سازم ٭ از آن ابر عاصی چنان ریزم آب ٭ که تا روز گردست بر آفتاب ٭ عاصی گناهکار حاصل آنکه دارا میگوید که از آن عروک رومی که چون ابر پوشیدن آفتاب عبارت کرده است آب وقوت او را چنان بر خاک خواری ریزم که بار دیگر چنین حرکت نکند ٭ ستیز نره چون روستائی بود ٭ شکستن بدو از مومیائی بود ٭ روستائی مردم دهی که از عقل و ادب بهره ندارند نهار شکست و ادوان بهتر است از مومیائی تا بار دیگر مجوز فتنه و فساد نگردد ٭ خر از زین زر به که پالان کشد ٭ که تا رخت خربنده آسان کشد ٭ من آن صید را کرده ام بلند ٭ کشش باز در کردن آرم کمند ٭ توانی مغز پوسیده سال خورده ٭ ز گستاخی خسروان باز کرد ٭ سال خورد کهن سال ٭ نه چابک شد این چابکی ساختن ٭ کمند ی بکوی در انداختن ٭ مراد از چابک اول درینجا شایسته است و کمند بکوه انداختن سعی بیفایده نمودن است ٭ چراغی بصحرا بر افروختن ٭ هلاک است جان داری آموختن ٭ مکش جز باندازهٔ خویش پای ٭ که هر گوهری را پدید است جای ٭ قبا کو نه در خورد بالا بود ٭ چنانکه ورز دیده کالا بود ٭ ترا فرصت پیری از جای برد ٭ کهن گشتنت از سرت رای برد ٭ یعنی ترا سستی و ضعف پیری از کار انداخت و هم فتور حواس ترا از تدبیر و رای دور انداخت ٭ چو پیری کهن کرد آزرده پشت ٭ ز نیزه عصا به که گیرد بمشت ٭ آزرده پشت خمیده پشت ٭ ز پیری نمونه شود پای لغز ٭ خرافتکاری در آید بمغز ٭ در بعضی نسخ نموده و در بعضی نمونه واقع است و مال هردو واحد است و پای لغز عبارت از لغزش پاست ٭ ز پیران دو چیز است بازیب و ساز ٭ یکی درستودان یکی در نماز ٭ ستودان بضم اول و فوقانی دبواو رسیده و دال و الف کشیده و نون عمارتی که بر سر مقابر سازند و بعضی گورستان گفته اند و مال هردو واحد است و معنی بیت آنست که از پیران دو چیز خوب و پسندیده است یکی در ستودان یعنی مردن یا مجاور مقابر بودن و دوم در نماز بودن و بعضی ستودان را ستودن خوانده اند و چنین معنی نوشته اند که از پیران دو چیز خوب سرانجام می یابد یک بابت از آن ستایش و خوش آمد گفتن است و بابت دوم عبادت و

و نماز کردن و ظاهر است مشهور است چرا که اگر از پیران خوش آمد خوب آید آن رای زن که پیر بود و بابیستی که خوش آمد دارا میکرد و حال آنکه او حرف واقعی عرض نموده پس اینچنین گفتن از دارا درست نباشد و نیز لفظ در بمعنی باب آورده اند لیکن اینجا مربوط نمیشود و پس صواب آنست که تقدیر بودن در هر دو جا کرده شود چنانکه مذکور شده ٭ جهان بر جوانان جنگ آزمائی ٭ بد ز ما گر فروکش تو پیرانه پای ٭ تن ناتوان کی سواری کند ٭ سلاح شکسته چه یاری کند ٭ سپه که هر جا بود زانکه پیر ٭ میانجی کند چون رسد تیغ و تیر ٭ میانجی شخصی که واسطه میان دو کس بود و ایلچی را بهمین سبب میانجی گویند پس کردن درینجا بمعنی شدن است و بعضی نوشته اند که میانجی کند یعنی طلب میانجی کند و اینچنین بسیار آمده چنانکه فلانی آب میکند یعنی طلب آب میکند و میتوان گفت که بمعنی میانجی گری باشد و بعضی چنین نوشته اند که میانجی کند ای طرح صلح اندازد که مدارد که نوبت جنگ رسد ٭ بهنگام خود گفته باید سخن ٭ که بیوقت بر ناورد نار بن ٭ خروسی که بیگه نوا بر کشید ٭ سرش را بباید بریدن ٭ یعنی چون خروس بیوقت آواز میکند او را می کشند بجهت آنکه موجب هلاک مسافران میشود ٭ زبان بند کن تا سر آری بسر ٭ زبان خشک به یا گلوگاه تر ٭ یعنی زبان را از سخنان نابایست باز دار که سر خود را بسر آری و بنگهداری و سلامت بری و مصرعهٔ دیگر بطریق تعریض است که آیا خشک زبان بودن ای ساکت ماندن بهتر است یا تر شدن گلوگاه و آن کنایه است از سیلی که گلو از خون تر شود ٭ سر بی زبان کو بخون تر بود ٭ به است از زبانی که بی سر بود ٭ سر بی زبان یعنی حیوان غیر ناطق که آن سر آلوده است بهتر است از زبانی که یاوه و بیهرزه گوی است و بعضی گویند که بخون تر شدن عبارت است از سکوت ٭ زبان را نگهدار در کام خویش ٭ نفس بر مزن جز بهنگام خویش ٭ زبان به که او کامداری کند ٭ چو کامش رسد کامکاری کند ٭ کامداری کندای در کام خود مستقیم باشد و وقتیکه کار او برسد بجا آرد ٭ زبان ترازو که شد راست نام ٭ از آن شد که بیرون نیاید ز کام ٭ زبان ترازو سوزن ترازو ٭ چو از کام خود گام می آرد برون ٭ بهر سو که جنبد شود سرنگون ٭ یعنی چون زبان ترازو از خانهٔ خود بیرون آید

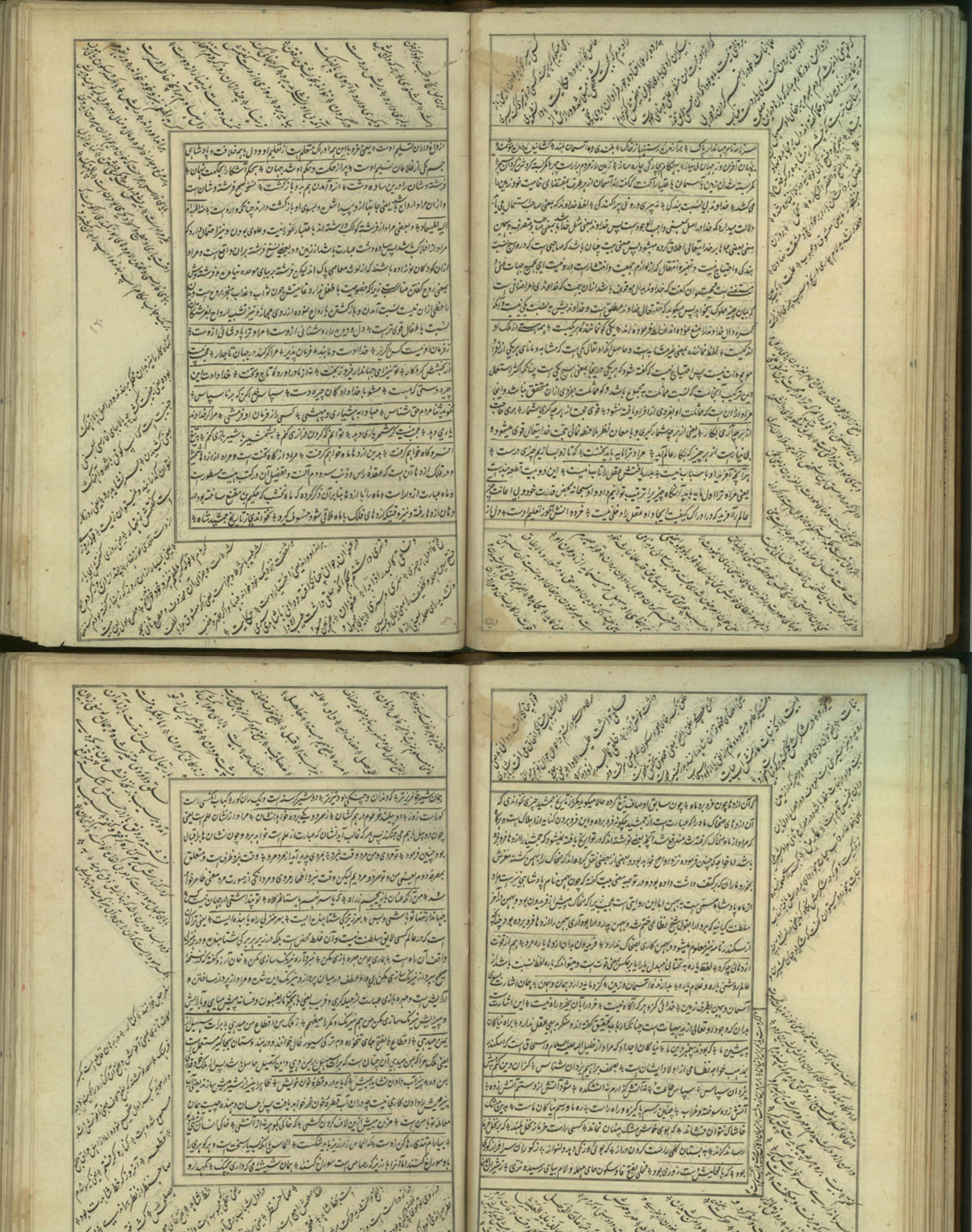


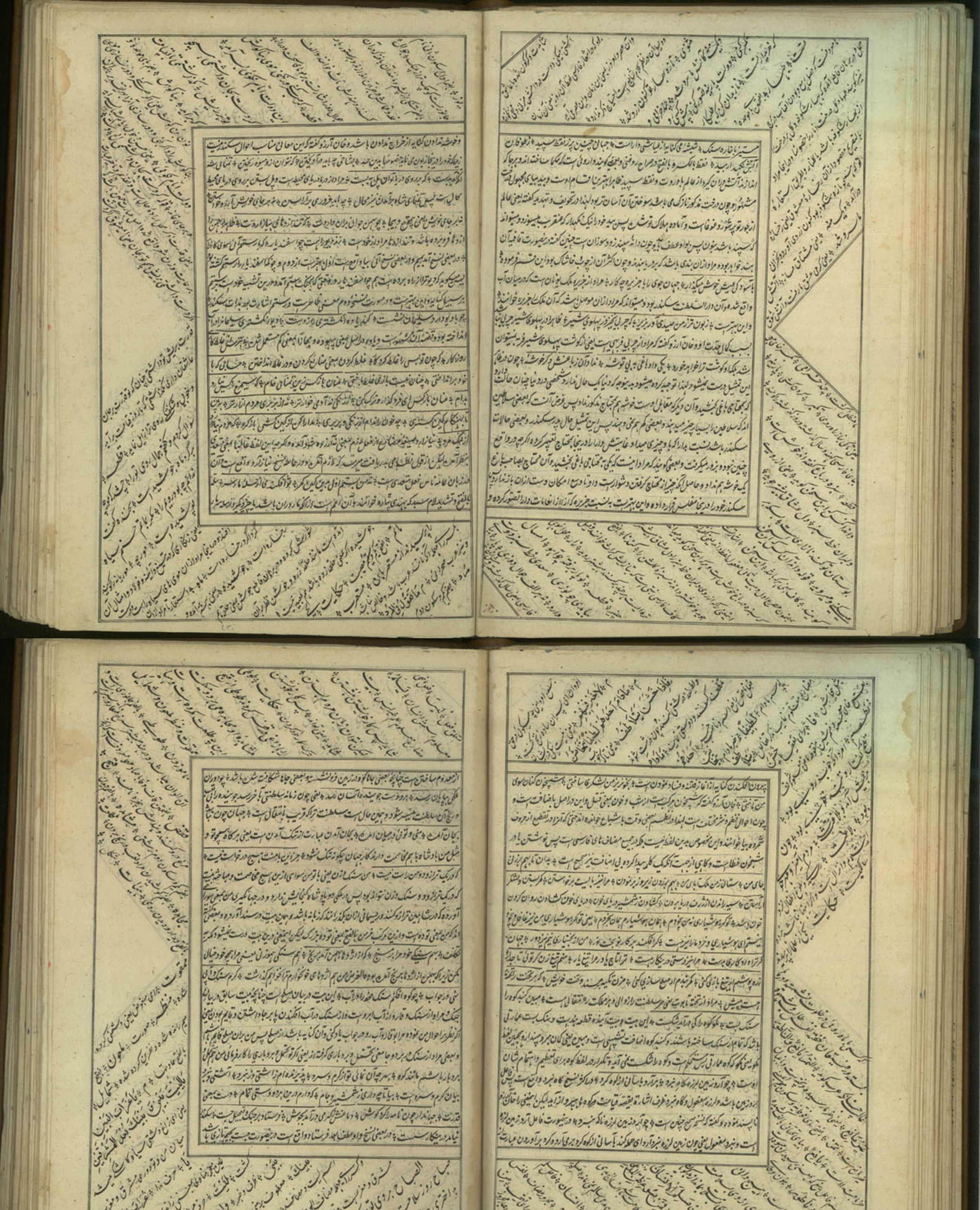


نامه دارا به اسکندر به تهدید و عتاب



جواب نامه اسکندر بدارا





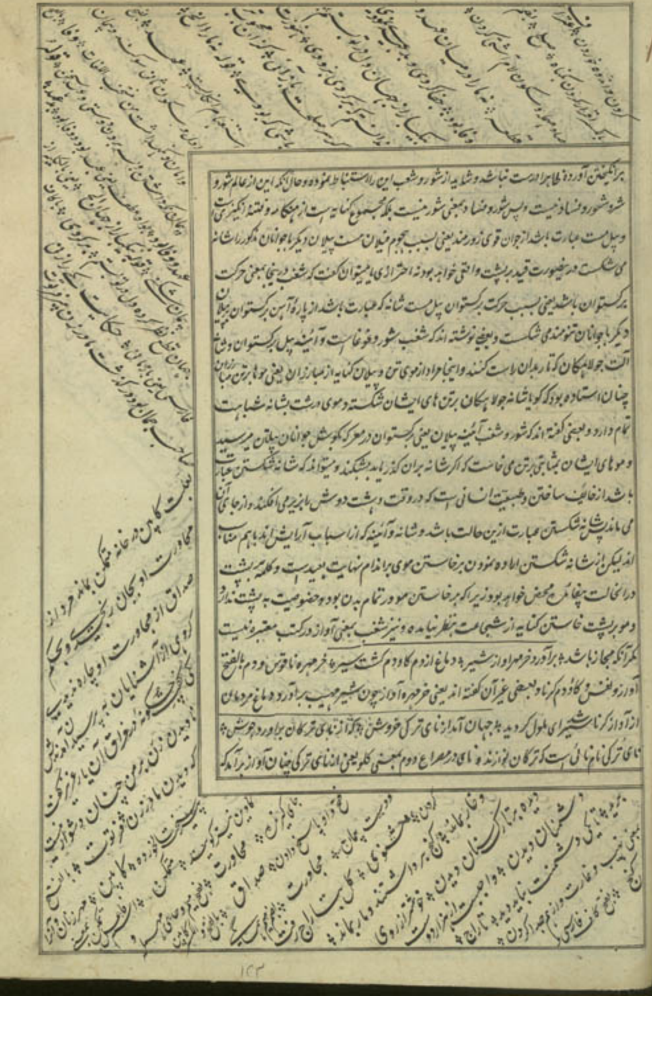
مستیز با خاره سنگ * شیشه می کنایه از عیاشی دارا است * جهان چین پر ز نفط سپید * ز طوفان
آتش کجید اربید * نفط بالکسر و بالفتح در صراح روغنی و بعضی گویند داروئی است که حکما ساخته اند و هر جا که
اندازند آتش دران گیرد از عالم باروت و نفط سپید ظاهرا بهترین اقسام اوست و بید بیای مجهول درخت
مشهور و چون درخت مذکور نازک می باشد سوختن آن آسان تر بود لهذا در تخویف و تهدید گفته یعنی عالم
از جور تو پر شور و غوغاست و آماده هلاک تو شد پس بید خود را نیک نگهدار که عنقریب میسوزد و میتواند
که سپند باشد نون پس بواو عطف آید و چون دانه سپند زود سوزان است چنین گفته درین صورت قافیه آن
بند خواهد بود و مراد ازان بندی باشد که بر دریا بندند و چون اکثر آن از چوب خاشاک بود این قسم فرموده *
باسودگی عیش خوش میگذار * جهان جوی را با جزیره چه کار * مراد از جزیره ملک یونان است که در میان آب
واقع شده و آن دار السلطنت سکندر بود و میتواند که مراد ازان موصل باشد که آن ملک را جزیره خوانند *
و این بهتر است * زبون تر ز من صیدی آور بزیر * که چربی بخیز و ز پهلوی شیر * ظاهرا در پهلوی شیر چربی نباشد
بسبب کمال حدت او و خان آرزو گفته که مراد از چربی فربهی است یعنی از گوشت پهلوی شیر فربه نتوان
شد بلکه او گوشت ترا خواهد خورد * یکی داد باغی * بی توشه * نداد آن ز باغش و کر خوشه * چون

با خود از جستن یعنی طلب کردن پس مفعول فرستاد محذوف باشد یعنی کسی فرستاد و تعجیل در جنگ در خواست
نمود و سکندر در پیکار سست نیامد و میتوان گفت که جست بجیم فارسی باشد یعنی جلدتر یعنی شخص قاصد چست
را فرستاد برای جنگ و تعجیلش مطلوبست لیکن این معنی دور از محاوره مینماید و میتوان گفت که تعجیل مفعول فرستاد
باشد یعنی تعجیل را فرستاد برای جنگ ای طلب تعجیل جنگ نمود و میتوان گفت که در جنگ تحریف باشد و صحیح
سر جنگ بود و واو عطف بعد آن باشد یعنی دارا جنگ را فرستاد و تعجیل در خواست نمود و این نسبت
بسی بی تکلف راست می آید ٭ در آورد لشکر به پیکار تنگ ٭ بیارآراسته یک بیک ساز جنگ ٭ فاعل
در آورد سکندر و لفظ تنگ یا حال است از مفعول در آورد یعنی لشکر را به جنگ تنگ در آورد که باهم متصل باشند
و در میان جا نگذارند و میتواند که صفت پیکار باشد و این مجاز باشد یعنی جنگی که در آن مردم به تنگ باشند
و بعضی گفته اند که تنگ بمعنی نزدیک است و مصرعهٔ ثانی حالیه یعنی سکندر لشکر را برای جنگ نزدیک در آورد
و یک بیک اقرب واده در حالی که بر یک ساز جنگ آراسته بودند ٭ چو دارا خبر یافت کان اژدها ٭ تحوز د چی
شیر کردن رها ٭ بجنبید جنبیدنی با شکوه ٭ چو از زلزله کالبدهای کوه ٭ جنبیدنی باشکوه مفعول مطلق
و آنرا در مصرعهٔ دوم بجنبش کوه تشبیه داده ٭ رسیدند لشکر بلشکر فراز ٭ زمانه در کینه بگشاد باز ٭ فراز
بمعنی نزدیک یعنی فوج سکندر و فوج دارا متصل بیکدیگر شدند زمانه در کینه کشاد و حرب عظیم بر پا گردید ٭
زمین جزیره که از موصل است ٭ خوش آرام گاه است خوش منزل است ٭ موصل بفتح میم و کسر صاد نام شهری
است که نبردگاه دارا و اسکندر بود و در مدار الافاضل بضم اول و کسر صاد نوشته و لفظ زمین جزیره
مبتدا و مصراع دوم خبر و میتواند که مصراع دوم بیان زمین جزیره باشد بطریق خبر بعد خبر ٭ مصاف دو خسرو
در آن مرز بود ٭ که از آشوب شان کوه در لرزه بود ٭ مصرع ثانی بیان دو خسرو است یعنی مصاف دو پادشاه که
کوه از بیم ایشان در لرزه بود در آن سرزمین که موصل است مقرر شده بود ٭ هنوز از ریحونیدا از آن جنین
توان یافتن در زمین استخوان ٭ در زمین استخوان یافتن عبارت از یافتن نام و نشان هر دو پادشاه

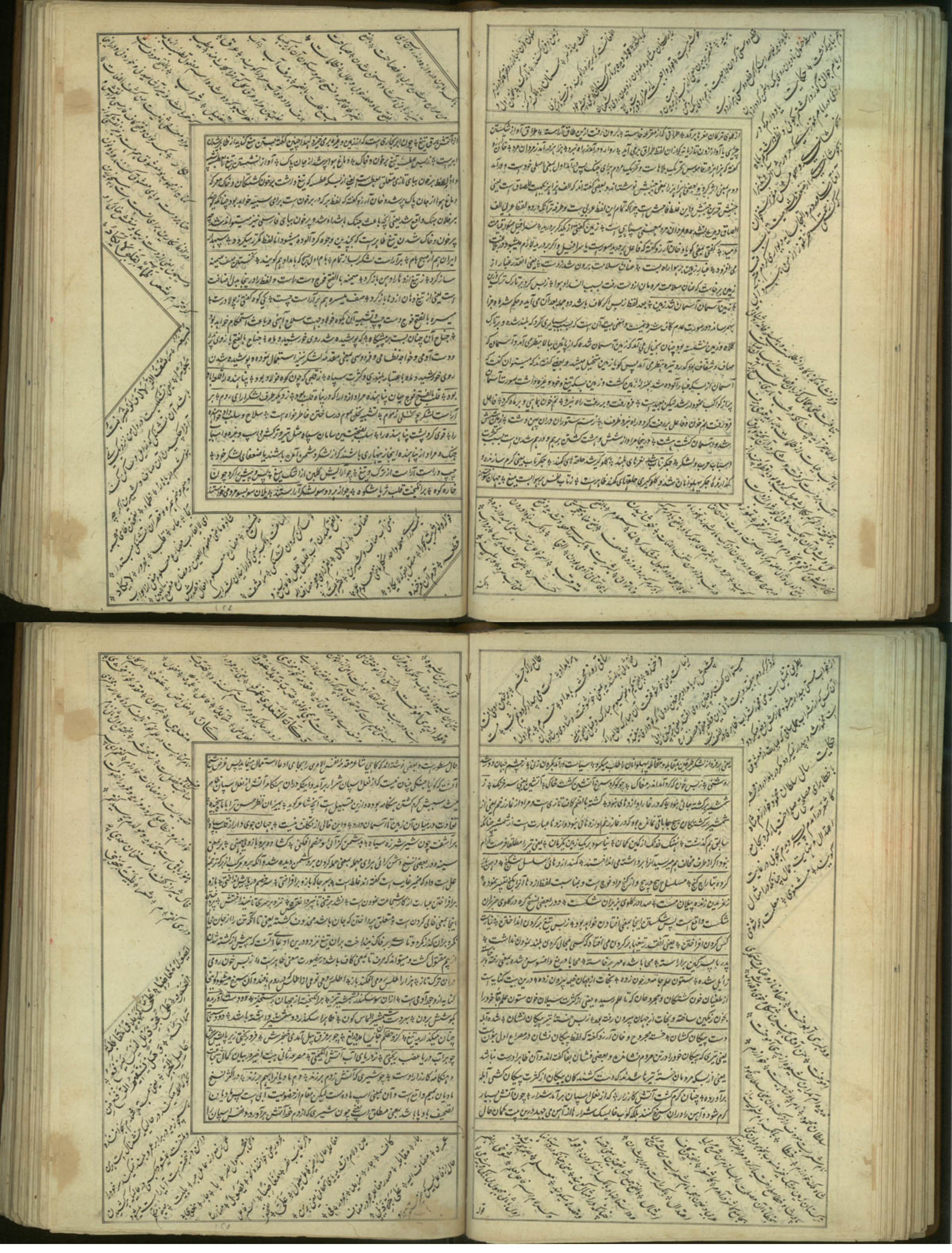
است ٭ بیا ساقی از باده بردار بند ٭ بیچارگی پیمودنی با دچند ٭ باد پیمودن کاری حاصل نمودن یعنی ای
ساقی بیا و از باده بند بردار و بنوشان و در کار بیحاصل بودن و وقت را رایگان دادن تا بکی ٭ خرابم کن از
باده جام خاص ٭ مگر زین خرابات یابم خلاص ٭ خراب مست و خرابات شرابخانه مراد از آن دنیاست

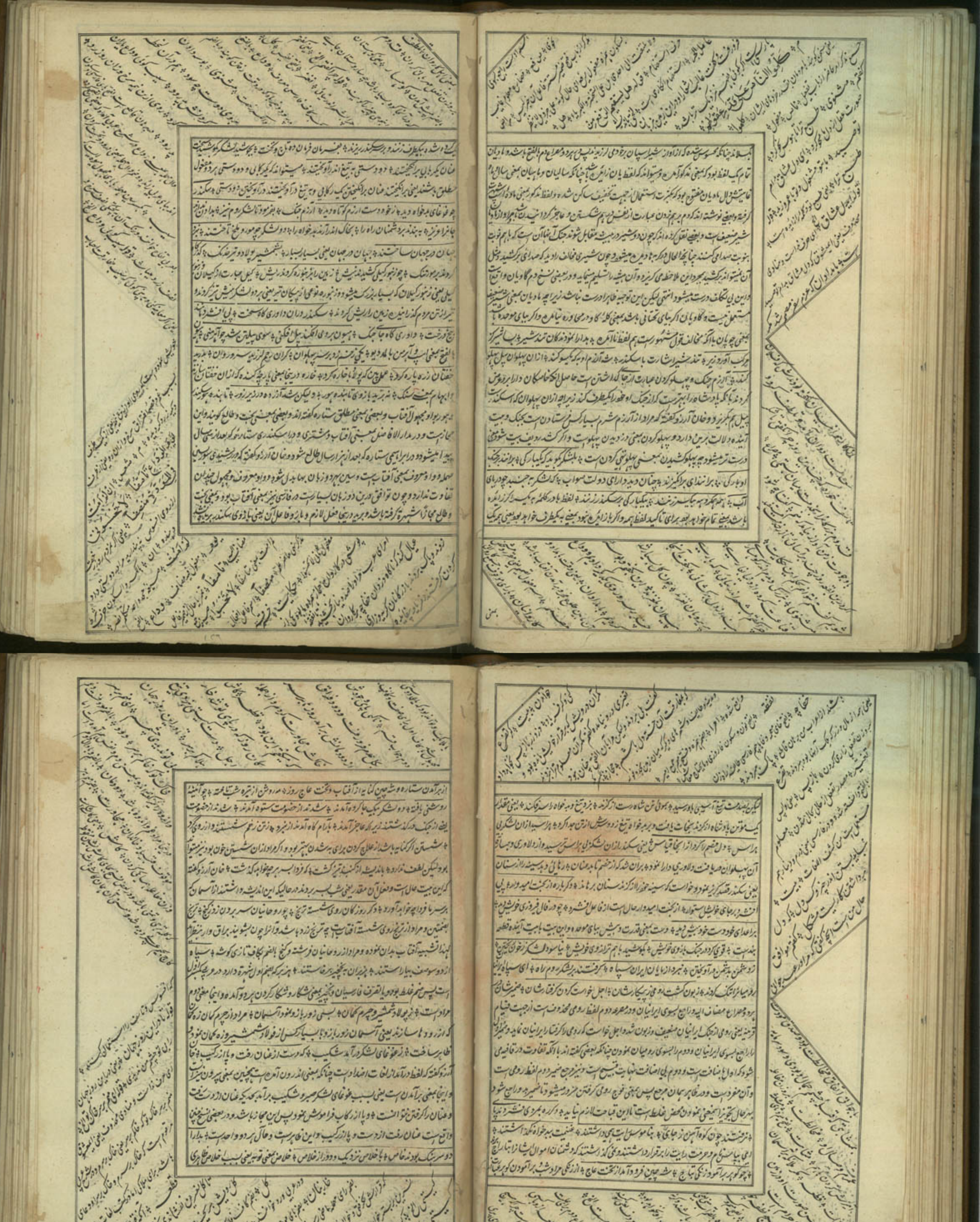
مصاف کردن دارا با سکندر در موصل

خرامیدن لاجوردی سپهر ٭ همان گرد برگشتن ماه و مهر ٭ پندار کز بهر بازیگری است ٭ سراپرده این
چنین سرسری است ٭ درین پرده یک رشته بیکار نیست ٭ سر رشته بر ما پدیدار نیست ٭ اینجا در بعضی
نسخ همین قطعه سه بیت که مرقوم شده مذکور است و در بعضی دو بیت دیگر نیز یافته شد و آن اینکه ٭ نه در
پرده دیدیم و نه پرده دار ٭ نه این پرده برداره از روی کار ٭ نه زین رشته سر میتوان تافتن ٭ نه سر
رشته را میتوان یافتن ٭ پس همه پنج بیت شده و همین محقق است پیش نهان آرزو ٭ که داند که فردا
چه خواهد رسید ٭ زدیم که خواهد شدن ناپدید ٭ کرا مرده از خانه بر در نهند ٭ کرا تاج اقبال بر سر نهند
٭ گذار از همه نیک و بدهای خاک ٭ خبر داده از آن پادشاهان پاک ٭ بدانکه لفظ پاک درینجا اشکالی دارد و بعضی
گفته اند که میتواند که پاک بمعنی صرف باشد و چون پادشاهان ظالم و خونریز هم باشند پادشاهان پاک
اینها کنایه از پادشاهان منصف بود و احتمال دارد که پاک از حسد و کینه باشند بسبب آنکه مرده اند و آن
کنایه باشد از مرده ٭ درین هر دو نظر است زیرا که ظلم دارا از سابق معلوم گردید و هر آدمی بر حالتی که مرده
از و پاک نمیشود خصوصا کافر چنانکه وارد است ٭ کما تعیشون تموتون کما تموتون تحشرون ٭ پس صحیح آنکه
لفظ پاک بنا بر تغلیب گفته زیرا که سکندر بالیقین مومن بوده باشد که دارا هم مسلمان باشد چه بر دین زردشت بود
و زردشت را بعضی از علمای معتبر مثل شیخ مقتول و علامه دوانی و میر غیاث الدین منصور و میر صدر الدین
نبی کامل و حکیم بزرگ گفته اند ٭ که چون صبح را شاه چارم رواق ٭ عروس عدن در دبیار رواد ٭ شاه چارم
آفتاب ٭ و عروس عدن شب یا ستاره و یا در لفظ در دبیار یعنی مقابله باشد و در عبارت از ستاره



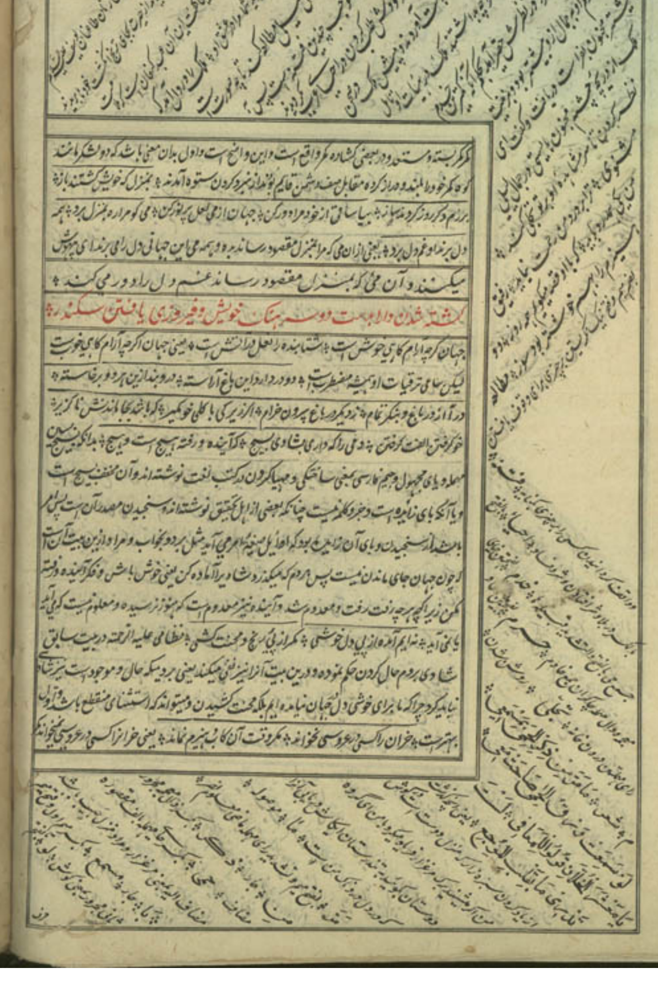


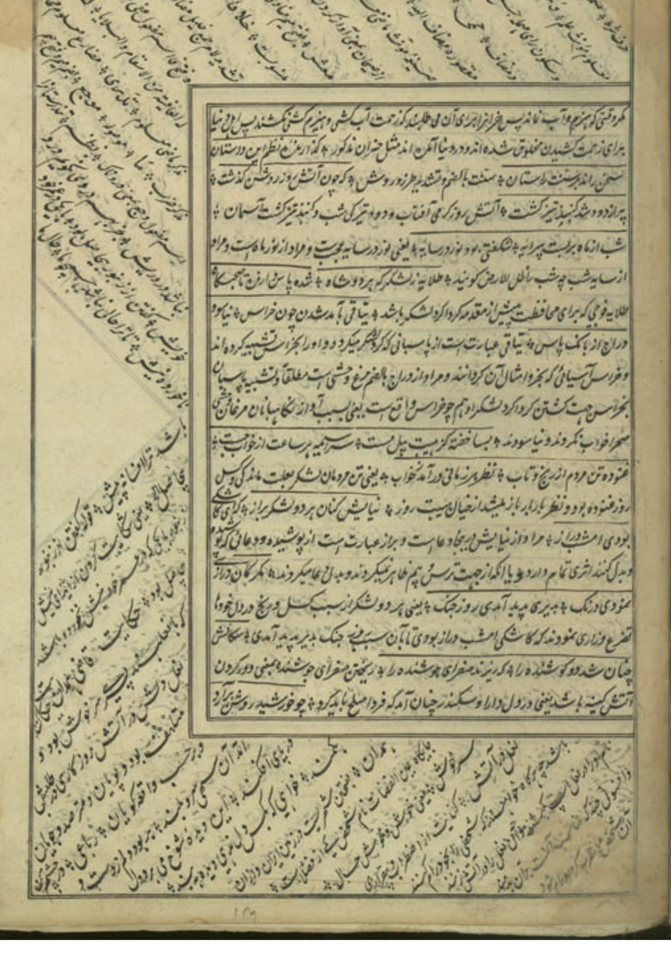


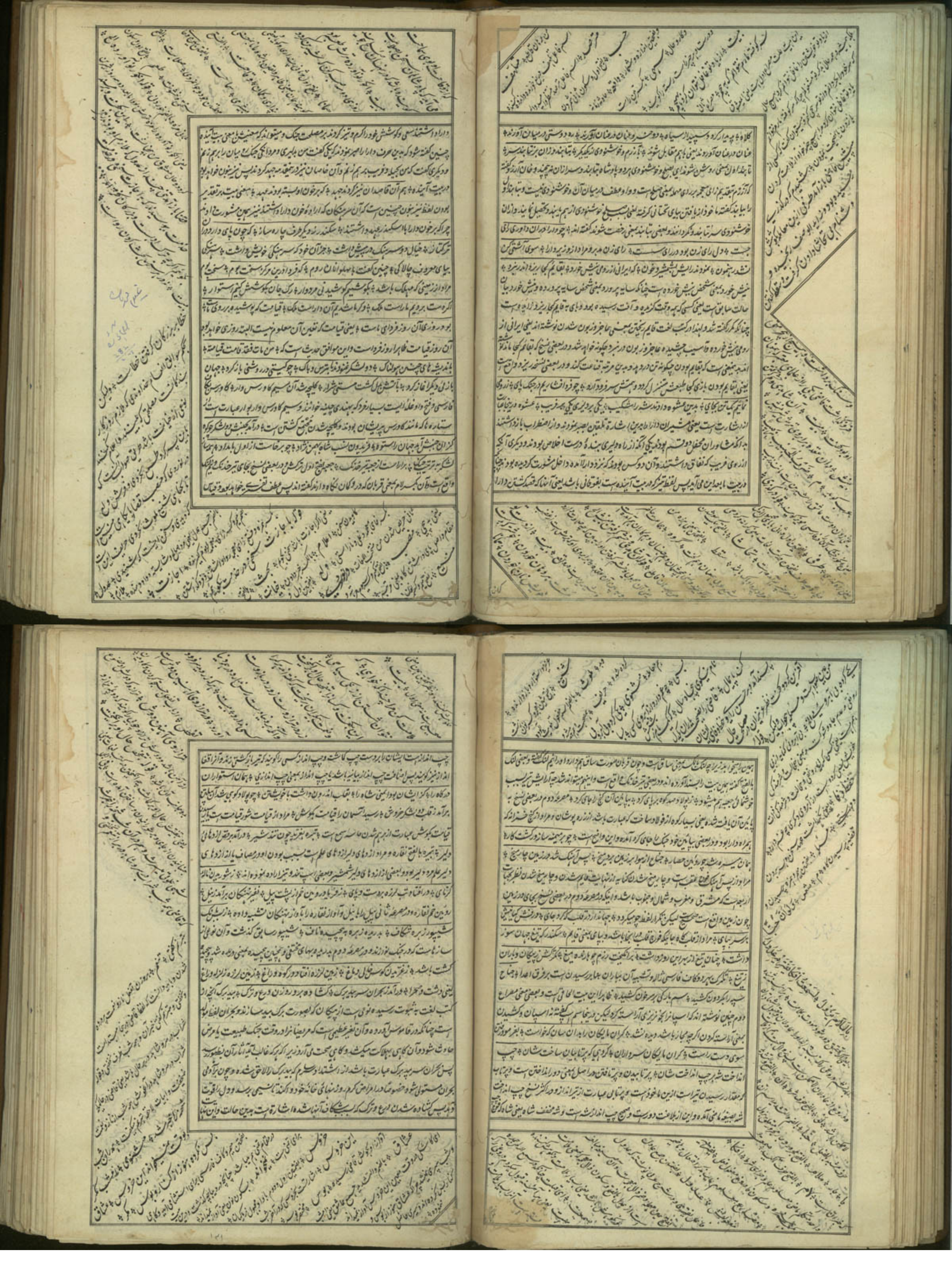


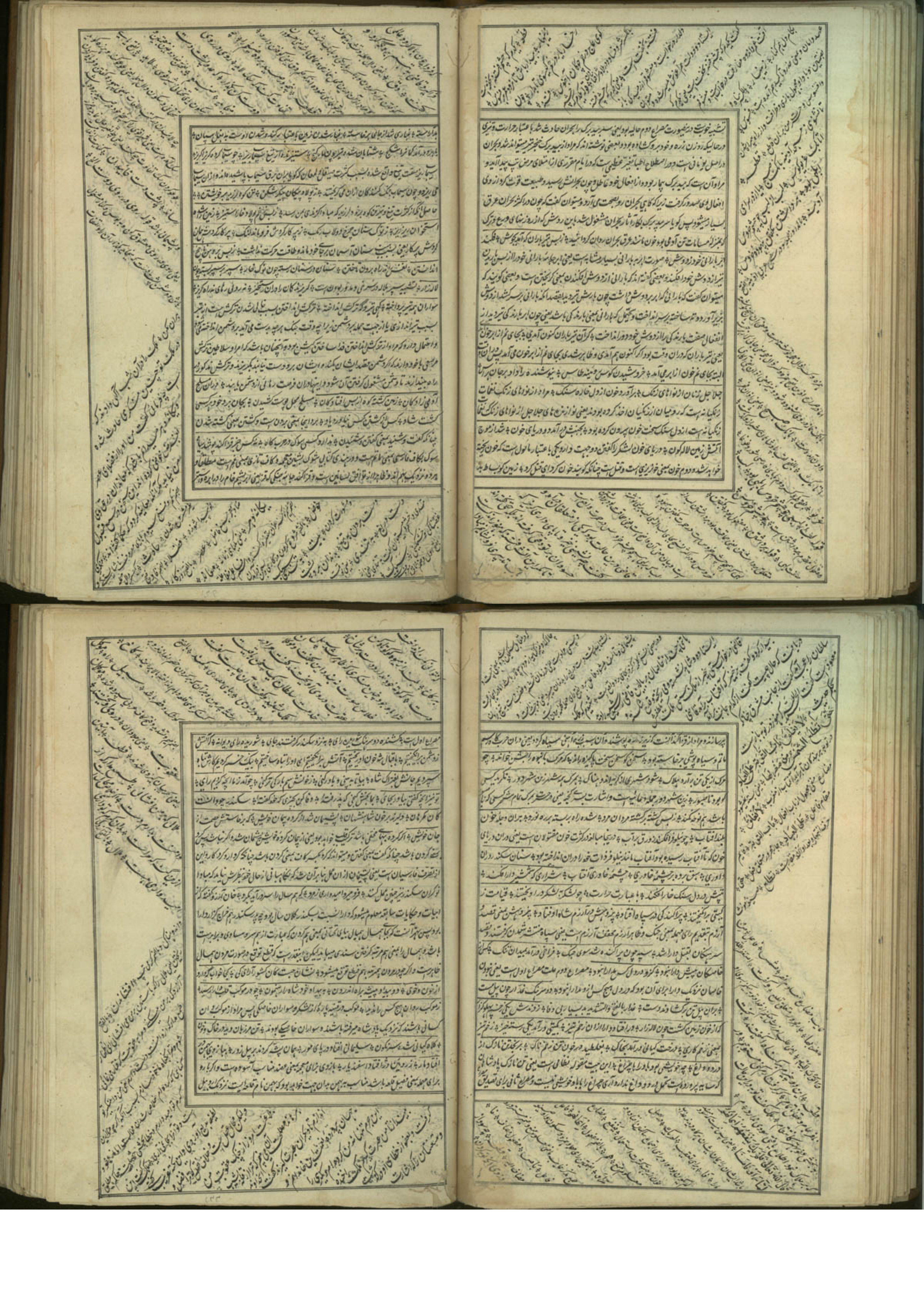
از نزدیکان دارا بودند اما با متحان نا آمده بودند غرض که در اخلاص ایشان غش بود و میتوان گفت که بالفتح بمعنی رهائی و رستگاری بود ❊ ز بیداد دارا بجان آمده ❊ دل آزردگی در میان آمده ❊ بران دل که خونریز دارا کنند ❊ بروکین خویش آشکارا کنند ❊ ای بران اراده بودند که دارا را بقتل رسانند و کینهٔ نهانی خویش را برو ظاهر سازند هرچند که لفظ سر بمعنی خیال اکثر مستعمل است لیکن ازین بیت معلوم میشود که لفظ دل نیز بمعنی خیال آمده است ❊ چو زینگونه بازاری آراستند ❊ بخون از سکندر امان خواستند ❊ یعنی چون آن هنگام که ذکور از لشکر دارا بودند لهذا از سکندر امان طلبیدند ❊ که ما ایم خاصان دارا و بس ❊ بدارا ز ما خاص تر نیست کس ❊ ز بیداد دارا بجان آمدیم ❊ بخون ریز او در میان آمدیم ❊ و در بعضی نسخه چنین واقع است ❊ ز بیداد او چون ستوه آمدیم ❊ بخونریز او هم گروه آمدیم ❊ بخواهیم فردا برو تاختن ❊ ز بیداد ملک پرداختن ❊ یک امشب بکوشش نگهدار جای ❊ که فردا مخالف در آمد ز پای ❊ یعنی امشب بسعی و کوشش در میدان مقاومت پای خود را قایم دار که فردا دارا کشته خواهد شد و ظاهرا السبب ستی که در کار زر و میان دیده بودند چنین گفتند ❊ چو فردا علم برکشد در مصاف ❊ خورد ضرب تیغ پهلو شکاف ❊ ولیکن بشرطی که بی دست رنج ❊ بما برگشاده کنی قفل گنج ❊ دست رنج با تای موقوف مزد و اجر و بهید دست رنج یعنی بی مراد کار و میتواند که بمعنی بی تکلف و بی تصدیع باشد و این من حیث المعنی چسپان تر است ❊ ز ما هر یکی را تو انگر کنی ❊ بزرگار ما هر دو چون زر کنی ❊ کار چون زر کردن کنایه از آراستن کار است ❊ سکندر بران خواسته عهد بست ❊ بپیمان وران خواسته داد دست ❊ خواسته بمعنی مال و خواسته دوم بمعنی خاطرخواه و پیمان وران بواو بمعنی صاحب پیمانان یعنی سکندر بران مال که میخواستند عهد بست و با اهل پیمان خاطرخواه ایشان دست داد و میتواند که پیمان بر بدال باشد پس خواستهٔ اول بمعنی مراد و دوم بمعنی مال خواهد بود یعنی سکندر دران اراده عهد بست و بعهد دران مال دست خود با نهاد داد ❊ شد باورش کان دو بیداد کیش ❊ کنند این خطا با خداوند خویش

خویش ❊ ولی هر کس آن در بدست آورد ❊ که زو خصم خود را شکست آورد ❊ یعنی اگرچه سکندر را باور نمی آمد که آنها چنین خواهند کرد لیکن حال زمانه چنین است که هر کس آن چیز بدست آرد که بسبب آن دشمن خود را شکست دهد و مراد از در بالفتح مصلحت نیک است که هر کس آن را پسند کند مثل در و گوهر و این اگرچه بعید است لیکن برای تصحیح معنی چسپ خوب است ❊ در آن ره که بیداد دارا آمدش ❊ که کین دارا ستانی بیاد آمدش ❊ یعنی در جائیکه ظلم عدل است زیرا که خدعه و مکر که ظلم است در جنگ درست داشته اند چنانکه در حدیث است که الحرب خدعة ❊ که خرگوش هر عزر را بی شکفت ❊ سک آن ولایت تواند گرفت ❊ چون در اول بخاطر نمی آمد که اینها بر دارا دست توانند یافت بنابران برای تسلی خاطر خود این مثل را یاد کرد که خرگوش هر ولایت را سگ آن ولایت تواند گرفت که از نشیب و فراز آن ملک واقف باشد ❊ چو این عاصیان خداوندکش ❊ خبر یافتن از خداوندکش ❊ که بر گنج شان کامکاری دهد ❊ بخونریز او خواه یاری دهد ❊ ضمیر دهد راجع بطرف خداوند کش که مراد از ان سکندر است ❊ حق نعمت شاه بگذاشتند ❊ پی کشتن شاه برداشتند ❊ پی برداشتن درینجا بمعنی سراغ گرفتن است ❊ چو یاقوت خورشید را دزد برد ❊ بیاقوت جستن جهان پی فشرد ❊ بدانکه اینجا اشکالی وارد است و آن اینکه از ابیات سابق معلوم میشود که شب شده بود و هر دو خواص دارا وقت شب پیش سکندر آمده اند و مناسب هم همین است زیرا که این قسم مصلحت در وقت شب میشود نه در روز خصوصا مصلحت جنگ و بیت یک امشب آن دلالت دارد که وقت شب رسیده بود ندیس این ابیات هرگز مناسبت با نیمقام ندارند و باید که بعد از بیت زغوغای آه باشد تا مربوط شود بیت لاحق پس این بیت از غلط ناسخان اصل مسوده است ❊ بدزدی گرفتند مهتاب را ❊ که او برد آن جوهر ناب را ❊ جوهر ناب جوهر خالص و ناب بمعنی خالص است و مهتاب درینجا بمعنی قمر یعنی چون آفتاب بزودی از رفت مهتاب را بدزدی گرفتند زیرا که قابل دزدیدن آفتاب در مجمع ستاره کسی بنظر نمی آمد غیر از مهتاب ❊ دو لشکر کشیده کمر چون دو کوه ❊ شدند از نبرد آزمائی ستوه ❊ کشیده









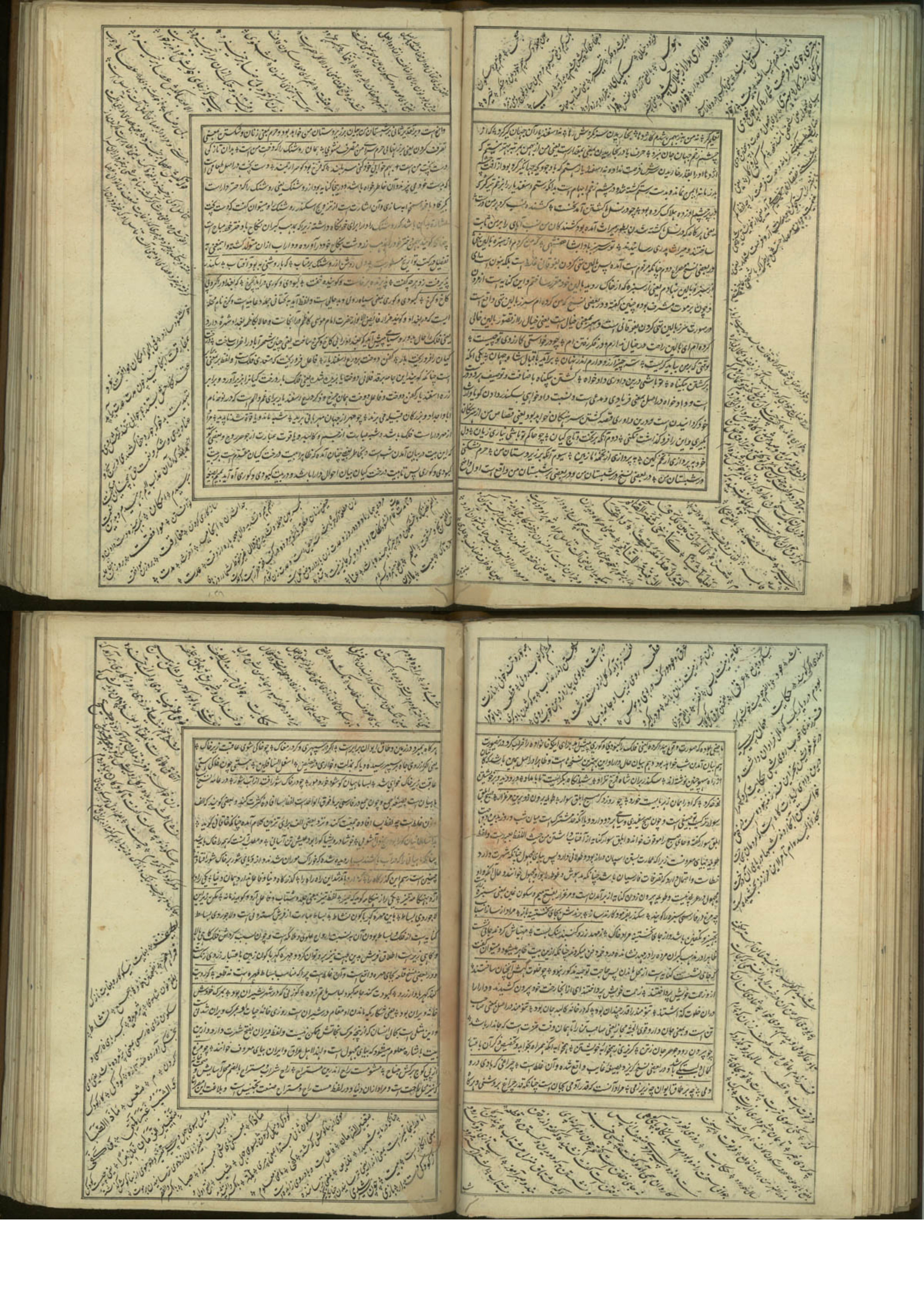
تشبیه خوبست درینصورت مصراع دوم حالیه بود یعنی سر بید برگ را بحران حادث شد باعتبار حرارت و تیزی
در حالیکه روزن زره و خود بر وی گشاده بود و بعضی نوشته اند که مراد از بید برگ خنجر تیر مستوا اند شد و بحران
در اصل یونانی است و در اصطلاح اطبا تغیر عظیمی است که در ایام مقرری از امتلای مرض تپ پیدا آید و
مراد آن است که بید برگ بیمار بود و از افعال خود عاطل و چون بحرانش رسید و طبیعت قوت کرد از وی
افعال وی صدور گرفت زیرا که گاهی بحران رو بصحت می آرد و میتوان گفت که چون در اکثر بحران عرق
بسیار میشود پس گویا سر بید برگ بکار آثار بحران مشغول شد باین روش که از روزنهای درع و ترک
که بمنزلهٔ مسامات تن آدمی بود خون مانند عرق بحران روان کرد ٭ شید ٭ ز بس تیرباران که آمد بکوشش ٭ فکند
ابر بارانی خود ز دوشش ٭ صورت ابر بارانی بسیار مشابه است یعنی ابر جامهٔ بارانی خود را از بس باریدن
تیر از دوش خود افکند و بعضی گفته اند که بارانی از دوش افکندن یعنی گریختن است و بعضی گویند که
میتوان گفت که بارانی که ابر بر دوش داشت چون بارش تیر دید المقصد اینکه بارانی بر سر کشید از دوش
بزیر آورده تنه ساخته بر سر انداخت و محتمل که بارانی یعنی بارندگی باشد یعنی چون ابر بارندگی تیر دید از
انفعال صفت بارندگی را از دوش خود دور انداخت ٭ گر آن تیرباران کنون آمدی ٭ بجای نم از ابر خون آمدی
یعنی تیرباران که در آن وقت بود اگر اکنون هم آمدی و ظاهر شدی بجای نم از ابر خون می آمد پس در آن وقت
البته بجای نم خون از ابر می آمد ٭ خروشیدن کوس و بینه طاس ٭ بنوشنده را داد بر جان هراس
جلاجل زنان از نواهای زنگ ٭ برآورد خون از دل خاره سنگ ٭ مراد از نواهای زنگ نغمات
زنگیانه است که رومیان از زنگیان اخذ کرده بودند یعنی نوازندهای جلاجل از نواهای زنگ نغمات
زنگیانه است از دل سنگ سخت خون بیرون کرده بود ٭ بجنبش در آمد دو دریای خون ٭ شد از موج
آتشش زمین لاله گون ٭ دریای خون لشکر را گفتن دو جهت دارد یکی باعتبار ما اول است که خون ریخته
خواهد شد و دوم خون یعنی خونریزی است و قتل است چنانکه گویند خون کرد ای قتل کرد ٭ زمین کوب ط[illegible]

بر آراسته ٭ غباری شد از جای بر خاسته ٭ غبار شدن زمین باعتبار رکند و شدن او است ٭ بنعل ستوران ٭
با برو در آمد کمان را شکنج ٭ بشتابان شده تیر چون مارگنج ٭ ستیز نده از تیغ سیماب ریز ٭ چو سیماب کرده گرز اگرز
سیماب ریز صفت تیغ و آن شده بسبب کثرت صیقل و لمعان که گویا از آن برق سیماب پاشیده مانده و از آن سیماب
می ریزد و چون سیماب جنگ کنندگان از آن می گریختند ٭ ز پولاد و پیکان جگر شکن ٭ تن کوه از زیر بر خویشتن ٭
حاصل آنکه از کثرت تیغ و تیر تن کوه بر خود از زیر که مباد اگر ضربی باین رسد ٭ ز بس نعل پولاد خارا ستیز ٭ زمین را شده
استخوان ریز ریز ٭ ز نوک سنان چرخ دولاب رنگ ٭ ز پرگار گردش فرو ماند لنگ ٭ پرگار گردش چنان
گردش پرگار یعنی بسبب سنان آسمان بر جای خود ماند و طاقت حرکت نداشت ٭ ز بس بر و بن ناوخ
انداختن ٭ نفس را نماند راه بیرون تاختن ٭ سنان در سنان رسته چون نوک خار ٭ سپر بر سپر بسته چون
لاله زار ٭ تشبیه سپر بلاله در سرخی و مدور بودن است ٭ گریزندگان را در آن رستخیز ٭ نه دل رهنما نه راه گریز ٭
سواران همه تیر پرداخته ٭ یکی تیر و گه ترکش انداخته ٭ ترکش انداختن بسبب خالی شدن ترکش است از تیر
بسبب تیراندازی یا از جهت حمله بر دشمن زیرا چه وقت جنگ هر چه بدست می آید بر دشمن انداخته می شود
و احتمال دارد که مراد از ترکش انداختن فدا ساختن کیش بود و آنچنان باشد که امرا و سلاطین ترکش
مرصع با خود دارند که اگر دشمن متصدی ایشان بشکند و ایشان بر دوست نیابند بگریزند و ترکش مذکور را
راه بینداز ند تا دشمن مشغول گرفتن آن شود و اینها داران فرصت رهائی از دشمن یابند ٭ در آن سلح
آدمی زاد و کان ٭ زمین گشته کوه از بس افتادگان ٭ سلح مجل پوست کشیدن ٭ بجان برد خود هر کسی
گشت شاد ٭ کس از کشتن کس نیاورد یاد ٭ بردن اینجا یعنی بردن است و کشتن یعنی کشته شدن
چنانکه گفت و شنید یعنی گفتن و شنیدن ٭ ندارد کسی سوک در حرب گاه ٭ نه کس خز قزاکند پوشید سیاه ٭
سوک بکاف فارسی یعنی ماتم است و در هندی کتابی شوک بشین معجمه و کاف تازی یعنی غم است مطلقا و
هر دو نزدیک بهم اند و ظاهر اند توافق لسانین است و قزاکند جامهٔ جنگی که قز یعنی ابریشم خام را در آبره و آستر

پر سازند و مراد از قزاکند آنست که زیر زره پوشند و آن بسبب زره آهنی سیاه گردد یعنی در آن حرب گاه رسم
ماتم و سیاه پوشی برخاسته بود ٭ سخن کوس سخت بانگیزه را ٭ که مرگ با نبوه را جشن خوانند ٭ چو
مرگ از یکی تن بر آرد هلاک ٭ شود شهری از گریه اندوهناک ٭ بمرگ همه شهر زن شهر دور ٭ نگر بد کسی
را بود تا صبور ٭ زین شهر دور جمله دعائیه است و اشارت بسبک گجه یعنی در حشر مرگ تمام شهر کسی که نیاز
باشد هم نوحه کنند ٭ ز بس کشته برگشته مردان مرده ٭ شده راه بربسته بر رهنورده ٭ بران وحله خون
بلند آفتاب ٭ چو نیلوفر افکنده زورق بر آب ٭ درینجا مبالغه در کثرت خون مقتولان است یعنی در آن دریای
خون که تا آفتاب رسیده بود آفتاب مانند نیلوفر ذات خود را در آن انداخته بود ٭ سنان سکندر در آن
داوری ٭ سبق برده بر چشمهٔ خاوری ٭ چشمهٔ خاوری آفتاب ٭ شراری که شمشیر دارا فکند ٭
تپش در دل سنگ خارا فکند ٭ عبارت حرارت ٭ چو لشکر بر لشکر در او یختند ٭ قیامت ز
گیتی بر انگیختند ٭ پراکندگی در سپاه اوفتاد ٭ پژوهش در آرزم شاه اوفتاد ٭ پژوهش یعنی قصد
آرزم بتقدیم رای مهمله یعنی جنگ و ظاهر آرزم مخفف آرزم است یعنی سپاه منتشر شد و ان گرفتند و قصد
سرهنگان بقتل دارا شد ٭ سپه چون پراکنده شد سوی جنگ ٭ فراخی در آمد بمیدان تنگ ٭ بکس از
خاصگان پیش دارا نبود ٭ که نزد دل کس مدارا نبود ٭ مصراع دوم علت مصراع اول است یعنی نبودن
خاصان نزدیک دارا برای آن بود که در دل هیچ کس از و مدارا نبود ٭ دو سرهنگ غدار چون پیل مست
٭ بر آن پیلتن برکشادند دست ٭ غدار بالفتح والتشدید بسیار بی وفا ٭ زدند و شش یکی زخم پهلو گزا
که از خون زمین گشت چون لاله زار ٭ در افتاد دارا از آن زخم تیز ٭ بگیتی در آمد یکی رستخیز ٭ زخم تیز
یعنی زخم کاری ٭ درخت کیانی در آمد بخاک ٭ بغلطید در خون تن زخمناک ٭ بر نخل تن نازک از
درد و داغ ٭ چه خوشش بود باد را با چراغ ٭ این بیت مقوله نظامی است یعنی تن نازک پادشاهی
که سایه پرورده است تحمل درد و داغ ندارد و آری چراغ را با باد خویشی نیست و مصراع ثانی برای تصدیق

مصراع اول است ٭ بگشت شده دو سرهنگ شوم بی رای ٭ به نزد سکندر گرفتند جای ٭ شوریده رای و دیوانه ٭ که آتش
ز دشمن بر انگیختیم ٭ باقبال شه خون او ریختیم ٭ آتش بر انگیختیم ای او را تباه ساختیم ٭ بیک حمله کردیم کارش تباه ٭
سپردیم جانش بفتراک شاه ٭ بیا تا ببینی و باور کنی ٭ ز خونش سم بارگی تر کنی ٭ چو آمد ز ما آنچه گردیم رای ٭
تو نیز آنچه گفتی بیاور بجای ٭ بجا بخشش گنجی که پذرفته ٭ وفا کن بچیزی که خود گفته ٭ سکندر چو دانست
کان کهرمان ٭ دلیرند بر خون شاهنشهان ٭ پشیمان شد از کرده پیمان خویش ٭ که برخاستش محنت از
جان خویش ٭ اگر کرده بنیاد محکم باشد ترکیب خواهد بود یعنی از پیمان کردهٔ خویش پشیمان شد و اگر بنیاد یعنی
بسته کردن باشد چنانکه گفت یعنی گفتن و میتواند که گرده بکسر کاف یعنی گردن باشد چنانچه گرد او کرد کار و این
از تصرف فارسیان است یعنی پشیمان از آن عمل بنا بر آن شد که نگاهبانی از حال خود بنظرش نیامد که مباد او را
نوکران سکندر نیز چنین عمل کنند ٭ فرو مرد امیدواری ز رود ٭ که هم سال را سر در آید بگرد ٭ خان آمده و گفته که از
ابیات و حکایات سابقه معلوم میشود که دارا نسبت بسکندر کلان سال بود و چه پدر سکندر هم خراج گزار دارا
بود پس بهتر آنست که بجای همسال همپال بپای تحتانی یعنی هم کردن که عبارت از هم سر و مساوی و برابر است
باشد و همسال را یعنی هم مرتبه گرفتن سندی میباید لیکن اینقدر است که قطع توقع در صورت مردن همسال
ظاهر است و اگر چه در مردن هم مرتبه هم قطع توقع میشود ٭ نشان جست کان کشور آرای کی ٭ کجا خواب کرد او
از خون و خوی ٭ دو بیدار و پیشه براه اندرون ٭ بهیداد خود شاه را رهنمون ٭ چو در موکب قلب دارا رسید ٭
ز موکب روان هیچ کس را ندید ٭ موکب در تقیه پاره از لشکر و سواران خاصگی پس مراد از موکب آن
کسانی باشند که نزدیک پادشاه میرفته باشند و سواران خاصگی بوده ٭ تن مرزبان دید در خاک و خون ٭
کلاه کیانی شده سرنگون ٭ سلیمان افتاده در پای مور ٭ همان پشه کرده بر پیل زور ٭ جا بازوی بهمن ز
افتاده مار ٭ ز رویین دژ افتاده اسفندیار ٭ بازوی نزای معجمه یعنی عضد مناسب آسوده است و اگر با رو
برای مهمله یعنی فصیل قلعه باشد مناسب به بهمن بدان جهت خواهد بود که بهمن نام قلعه ایست نزدیک اردبیل





تعلیم گر ❀ نه من بهر بهمن بچشم کار شود ❀ بکار ریدن سر گروش را ❀ نه اسفندیار آن جهان گیر گرد ❀ که از
چشم زخم جهان جان نبرد ❀ حرف با در بکار ریدن بمعنی بمقدار است یعنی من از بهمن بمرتبه بهتر نیستم که
اژدها او را بمقدار خاریدن سرش فرصت نداد و نه اسفندیار هستم که با وجود که جهانگیر گرد بود از آفت چشم
بد زمانه ایمن نماند و بدست رستم کشته شد و در چشم زخم ایهام است بدانکه رستم اسفندیار را بزخم تیر گز کور
نمود چشم او زده هلاک کرده بود ❀ چو در نسل ما کشتن آمد نخست ❀ کشند و نسب کرد بر من درست ❀
یعنی هر گاه که در نسل ما کشته شدن بطور میراث آمده بود کشند کان من نسب آبای را بر من ثابت
ساختند و میراث پدری رسانیدند ❀ تو سر سبز باد ای شاه حبشی ❀ که من کردم از سبزه بالین تهی ❀
در بعضی نسخ مصراع دوم چنانکه مرقوم است آمده پس بالین تهی کردن بفوقانی غلط است بلکه بنون است ای
از سبزه تو بالین نهادم یعنی از سبزه که از خاک روید بالین خود مقرر ساختم و این کنایه است از مردن
و چون بر موت مشرف بوده چنین گفته و در بعضی نسخ که من کرده ام سر ز بالین تهی واقع است
در صورت سر ز بالین تهی کردن بفوقانی است و سر بمعنی خیال است یعنی خیال را از قصور بالین خالی
کرده ام ای بالین راحت در خیال ندارم و در فکر رفتن ام ❀ چو در خواستی کارزوی تو چیست ❀
بوقتی که بر من بباید گریست ❀ سه چیز آرزو دارم اندر نهان ❀ بر آید باقبال شاه جهان ❀ یکی آنکه
بر کشتن بیگناه ❀ تو باشی درین داوری دادخواه ❀ کشتن بیگناه باضافت و توصیف هر دو درست
است و دادخواه در اصل بمعنی فریادی و مدعی است و نسبت دادخواهی بسکندر دادن گویا داد
خود را رسانیدن است و درین داوری قصه کشتن سرهنگان خواهد بود یعنی قصاص من از سرهنگان
بگیری و این را فرو گذاشت نکنی ❀ دوم آنکه بر تخت و تاج کیان ❀ چو حاکم تو باشی نیاری زیان ❀ دل
خود به پردازی از تخم کین ❀ به پردازی از تخمه ما زمین ❀ سیوم آنکه برزیر دستان من ❀ حرم شکنی
در شبستان من ❀ در بعضی نسخ در شبستان من و در بعضی بر شبستان من واقع است اول واضح

واضح است و بر تقدیر ثانی بر شبستان من چنان برزیر دستان من خواهد بود و حرم یعنی زنان و شکستن بمعنی
تصرف کردن یعنی بر زنهای حرم سرای من متصرف نشوی ❀ همان روشنک را که دخت من است ❀ بدان نازکی
دست کش پت من است ❀ بهم خوابی خود کنی سر بلند ❀ که فرخ بود گوهر ارجمند ❀ دست کش در اصل معامی
که دست خودی پر خرد آن خاطر خواه باشد و درینجا کنایه بود از روشنک یعنی روشنک را که دختر دار است
بگیر کار با خود همخوابه سازی و آن اشارت است از تزویج اسکندر روشنک را و میتوان گفت که دست کش
اشاره ... باشد که روشنک را او را برای خود نگاه داشته زیرا که بمذهب گبران نکاح با دختر خود مباح است
چنانکه گویند ... دختر خود را ... زردشت بنکاح خود در آورده و دارا ازان متولد گشته و این معنی در
تفصیل در کتب تواریخ مسطور است ... روشن از روشنک بر متاب ❀ که با روشنی به بود آفتاب ❀ سکندر
پذیرفت زو هر چه گفت ❀ پذیرنده بر خاست و گوینده خفت ❀ کبودی و کوری در آید بچرخ ❀ که بغداد را کرد ویران
کالخ و کرخ ❀ کبودی و کوری بمعنی سیاه رو و بدحالی است و لفظ آید به تحتانی جمله دعائیه است و کرخ نام محله
ایست که در بغداد و گویند مزار فایض الانوار حضرت امام موسی کاظم در آنجاست و حالا بکاظمه بغداد شهره دارد
یعنی فلک را حال چه جور روسیاهی پیش آید که بغداد را بی کالخ و کرخ ساخت یعنی چنین شهر آباد را خراب ساخت ❀ درخت
کیان را فرو ریخت بار ❀ کفن دوخت بر درع اسفندیار ❀ فاعل فرو ریخت که متعدی فلک است و لفظ بر بمعنی
است چنانکه گویند این جامه بر قد فلان دوخته یا بر درع شد یعنی فلک بار درخت کیان را بزیر آورده و برابر
زره اسفندیار کفن دوخت و فاعل دوخت همان چرخ و ذکر درع اسفندیار برای غم و الم است که در نوحه نام
آبا و اجداد و بزرگان قبیله می برند ❀ چو مهر از جهان مهربانی برید ❀ شبه ماند و یاقوت شد ناپدید ❀ مراد
از مهر دارا است فلک باشد و شبه عبارت از جسم و کالبد و یاقوت عبارت از جوهر روح و مبنی گو
که این بیت در بیان آمدن شب است بخاطر بعضی چنان آمده که ظاهرا بیت درخت کیان مقدم است بر بیت
کبودی و کوری پس تا بیت درخت کیان بیان احوال دارا باشد و در بیت کبودی و کوری آه آید بهم بعضی

ماضی بوده که صورت وقوع پیدا کرده یعنی فلک را کبودی و کوری پیش آمد برای اینکه خانواده را خراب کرد و در صورت
هم بیان آمدن شب خواهد بود و هم بیان حال دارا و این بهترین نسخه ها است و ظاهرا در اصل همین باشد که بیان
از راه سهو چنین نوشته اند ❀ سکندر بران شاه فرخ نژاد ❀ شبانگاه بگریست تا بامداد ❀ در و دیده در خویشتن
نوحه کرد ❀ که او را جهان زیر پا بیت خورد ❀ چو روز در صبح ابلق سوار ❀ طویله برون زد برین مرغزار ❀ صبح ابلق
سوار ترکیب توصیفی است و چون صبح سفیدی و سیاهی هر دو دارد و یا آنکه مشترک است میان شب و روز بدین وجه
ابلق سوار گفته و جای صبح را موقوف خوانده و ابلق سوار کنایه از آفتاب داشتن من حیث اللفظ بعید است و لفظ
طویله بیای معروف زیرا که عمارت بستن اسپان دراز بود و طولانی دارد پس بیای مجهول چنانکه شهرت دارد
غلط است و احتمال دارد که تصرفات فارسیان باشد چنانکه مدهوش و غوطه را بواو مجهول خوانند و حال آنکه واو
مجهول در عرب نیست و طویله بیرون زدن کنایه از برآمدن است و مرغزار بفتح میم و سکون غین یعنی سبزه زار
چه مرغ در فارسی سبزه را گویند ❀ سکندر بفرمود کارند ساز ❀ جز بندش بجای خفتنه باز ❀ مراد از ساز اسباب
تجهیز و تکفین باشد و از جای خفتنه مراد خاک ❀ ز مهد زر و گنبد سنگ بست ❀ مهیاش کردند جای نشست
ظاهرا در مذهب گبران مرده را در مهد نشانده و در دخمه دفن میکردند چنانکه ازین بیت ظاهر میشود و میتوان گفت
که جای نشست کنایه است از محل ماندن پس حاجت توجیه مذکور نبود ❀ چو خلوت گهش آنچنان ساختند ❀
از و زحمت خویش پرداختند ❀ زحمت خویش پرداختند ای ازانجا رخت خود بیرون کشیدند و دارا را
در ان خلوت گذاشتند ❀ تنومند را قدر چندان بود ❀ که در خانه کالبد جان بود ❀ تنومند در اصل بمعنی صاحب
تن است و بمعنی جان دار و قوی الجثه مجاز یعنی صاحب تن را تا همان وقت عزت است که جاندار باشد ❀
چو پرون رود جوهر جان ز تن ❀ گریزی ز همخوابه خویشتن ❀ همخوابه آنکه همراه بخوابد و تخصیص ذکر آن باعتبار
کمال دلبستگی با او و در بعضی نسخ گریزد لطیفه غایب واقع شده و آن غلط است ❀ چراغی که بادی در و
دمی ❀ چه بر طاق ایوان چه زیر زمی ❀ مراد آنست که قدر آدمی بجان است چنانکه قدر چراغ بروشنی در گاه

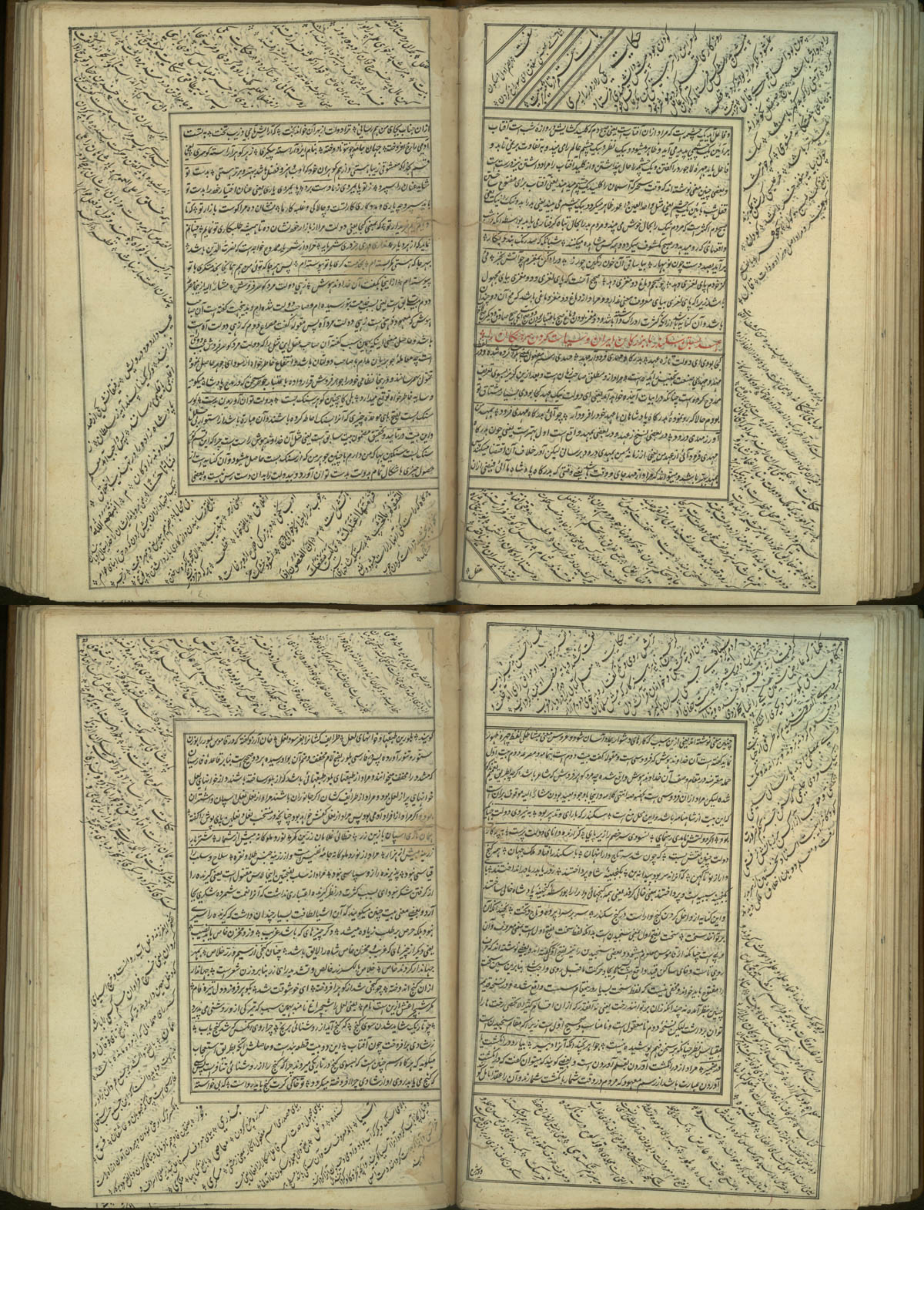
هر گاه بمیرد در زمین و طاق ایوان برابر است ❀ اگر در سپهری و گر در مغاک ❀ چو خاکی شوی عاقبت زیر خاک ❀
یعنی اگر از روی جاه بر سپهر رسیده و یا که بمذلت و خواری در حضیض ❀ اسفل السافلین ❀ هستی چون خاکی رستی
عاقبت زیر خاک خواهی شد ❀ بسا ماهیان کو شود خورد مور ❀ چو در خاک شور افتد از آب شور ❀ در عامه نسخ
ماهیان است بصیغه جمع و چون جمع در فارسی بر ما فوق الواحد است لفظ بسا افاده کثرت کند و بعضی گویند که الف
... غلط است چه لفظ بسا افاده جمعیت کند و نزد بعضی الف برای تزیین کلام آمده چنانکه خاقانی گوید ❀
بسا ماهیان ... آشوبی ❀ خوشا دریا که او را بود عیش تن آسانی ❀ و مطلب آنست که بهم را خاک باید شد
چنانکه ماهیان را که در آب باشند بسیار دیده شده که خوراک موران شده و از دریای شور بر خاک شور افتاده
چنین است رسم این گذرگاه را ❀ ... تا شد این راه راه را ❀ گذرگاه دنیا و فاعل ندارد همان دنیا ❀ یکی را دهد
از ره بهنگامه تیز ❀ یکی را ز شکار گوید که خیز ❀ لفظ تیز یعنی جلد و شتاب و فاعل آرد و گوید زمانه ❀ مکن زیر این
لاجوردی بساط ❀ بر این مهره گهربا گون نشاط ❀ بساط عبارت از فرش گسترد نی است و لاجوردی بساط
کنایه است از فلک و بساط بودن آن به نسبت ارواح علوی و ملائکه است و چون سبب گردش فلک گاهی بالا
و گاهی زیر است اطلاق فرش بدین جهت نیز بر و توان کرد و مهره گهربا گون زمین باعتبار زردی رنگ است
و در بعضی نسخ قلعه بجای مهره واقع است و آن غلط است چرا که مناسب بساط مهره است نه قلعه ❀ که ردیت
کند گهربا وار زرد ❀ کبود دست کند جامه کبود و لباس ماتم زده ❀ گوزنی که در شهر شیران بود ❀ بمرگ خودش
خانه ویران بود ❀ یعنی شکار که ماندن او مقام در شیران است روزی خانه حیات او بمرگ ویران شدنی است
و این مثل است بحال انسان که از پنجه مرگ نجاتش ممکن نیست و لفظ ویران بفتح شهرت دارد و ازین
بیت باشاره معلوم میشود که بیای مجهول است و لهذا اهل عراق و ایران بیای معروف خوانند ❀ چو مرغ
ازین کوچ بر کش جناح ❀ که مشئوم ... راح اندرین مستراح ❀ راح شراب و مستراح بالضم محل آسایش و خانه
و نیز محل راحت است و مراد ازان دنیا و در لفظ مست راح و مستراح صنعت تجنیس است و بلاغت این ...

من حيث اللفظ والمعنی رستخیز قیس هم پوشیده نیست ⁂ بزن برق در آتش در جهان ⁂ جهان راز خود وا رهانی ارمان
یعنی در عالم مانند برق آتش در زن و عالم را از دست خود خلاص کن و این اشارت بدان است که تو خود جهان را
بدست گرفته و اختیار کرده باید که بگذاری و در بعضی نسخ جهان را ز خود داره و وارهان آمده یعنی از خود خلاص
شو و جهان را خلاص کن یعنی تا تو در بند خودی عالم از تو تنگ است و چون از خود نجات یافتی جهان را نیز
گشایش و انشراح بهم رسد ⁂ سمندر چو پروانه آتش پرست ⁂ ولیک این کهن لنگ و آن خوش رو است
سمندر بفتحتین در اصل سام اندر بوده و الف آن از جهت تخفیف محذوف گشته چه سام بمعنی آتش است پس معنی
ترکیبی آن اندر آتش خواهد بود و در استعمال اطلاق آن بر حیوانی بود که پیوسته در آتش باشد و اگر از آتش بر آید
بمیرد گویند در آتش هزار سال موجود باشد و کهن لنگ آنکه از مدت دراز لنگ شده و درین بیت سمندر مشبه
است و پروانه مشبه به و چونکه مشبه در ذهن قریب است از مشبه به لهذا در مصراع دوم بلفظ این اشاره کرده بسوی
سمندر و بلفظ آن اشاره بسوی پروانه و حاصل آنکه سمندر مانند پروانه آتش پرست است لیکن فرق میان
هر دو این است که سمندر بسبب بودن آن در آتش تا مدت دراز کهنه لنگ شد و پروانه بنابر سرعت گذشتن او
از آتش خوش رو است پس اگر دنیا مانند پروانه خواهی که داشت خوش رو خواهی شد و اگر مدت کثیر ارادۀ داشتن آن
خواهی بود کهن لنگ خواهی شد ⁂ خری جو زمی خورد بر جای جو ⁂ خر افتاد و جان داد و خر بنده رو ⁂ فان آمده
کفته که معنی بیت هیچ واضح نمیشود و در بعضی نسخ بجای جوز چوب آمده و در صورت خر بنده بمعنی صاحب خر خواهد بود
و چوب خوردن بجای کاه و جو یعنی بجای راحت رنج بردن و رو فعل امر است بمعنی رفت یعنی نادانی بجای راحت دنیا
که آزادی از دنیا باشد متحمل رنج گردید آخر کار در همین مهلکه جان داد و از دنیا ناکام رفت و خر بنده از و باز ماند
و در بند کار خود رفت در صورت خر بنده عبارت از دنیا و زمانه باشد و بر تقدیر نسخهٔ جوز میتوان بود که خرت
بنای خطاب باشد و معنی بیت چنین بود که خرت هر چند بجای کاه و جو جوز میخورد و بناز و نعم پرورش یافته بود اما آن
خر افتاد و ملکه مرد ای خر بنده حال بر رود و دیگر بر ده چیده و این در بیان همه کس مال زمانه خواهد بود ⁂ اگر شاه ملک

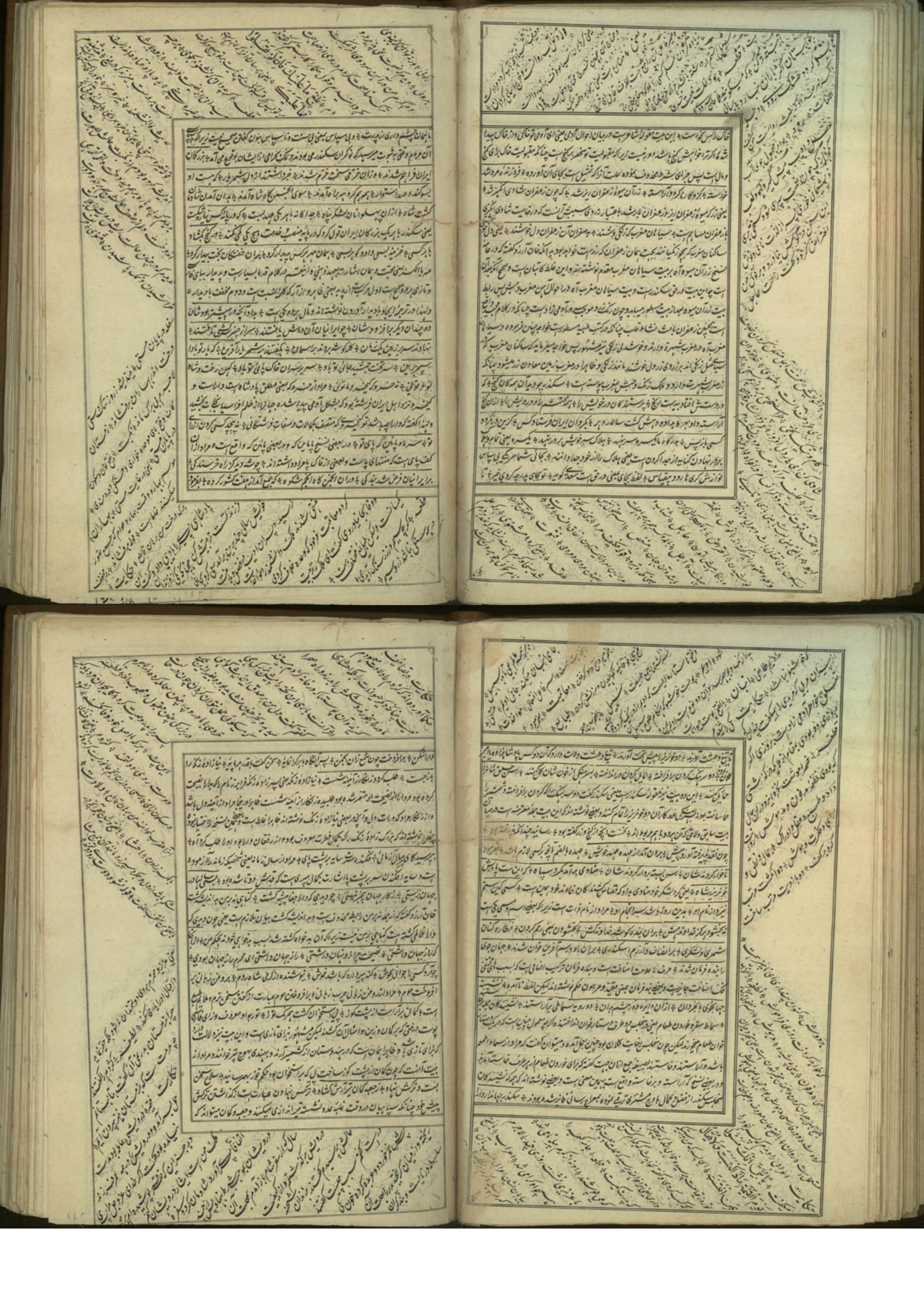
ملک است و گر ملک شاه ⁂ همه راه رنج است یا رنج راه ⁂ درین بیت لف و نشر مرتب است و از ملک شاه مراد رعایا شاه
است یعنی اگر پادشاه و ملک است که در کاه و غم و اندوه است و اگر ملک پادشاه است رنج راه است ای موجب ایذا
و محل آسایش و غرض آنکه در بار بر داشتن دنیا جز خوردن رنج و ملال امری دیگر متصور نیست و خان آرزو گفته
که لفظ راه اول ظرف است و ها رنج بهای فارسی بمعنی مرده و راه دوم بمعنی رفتن یعنی درین دنیا اگر پادشاه است و اگر
رعایا همه را راه رنج است یا مرده و راه رفتن الغرض از دنیا و ضیع و شریف را هیچ غیر از رنج چاره نیست ⁂
کجا شد که درین خاک دیرینه دور ⁂ بهر غاری اندر چه اژدر ز غور ⁂ دیرینه دور عبارت است از کهنه و دور زمانی
دیرینه و مراد از غور ته است یعنی در ته غاری چه بلا اژدر رود ⁂ کهن گنبد خاک پنهان شکنج ⁂ که هرگز بر دن
نامد و آوازه گنج ⁂ کهن کیمیای ... قدیم چنانکه تو کیسه یعنی دولت دار نو و شکنج بمعنی پیچ و تاب پس خاک را بار دار
تشبیه داده لیکن شکنج در اژدها ظاهر است و در خاک معلوم و یا لفظ گنج معنی اژدها مناسب یعنی مثل کهن
دولتان زر خود را ظاهر میکند ⁂ زر از کیسه نو بر آر و خروش ⁂ سبوی نو از تری آید بجوش ⁂ که داند که این
دخمه وام و دد ⁂ چه تاریخ دارد دار نیک و بد ⁂ مراد از دخمه وام و دد زمین است ⁂ چه خیزد که با بخردان
ساخت است ⁂ چه گردنکش افراسیاب انداخت است ⁂ فلک نیست یکسان هم آغوش تو ⁂ طراز و درنگ
بر دوش تو ⁂ طراز و درنگ باعتبار شادی و غمی است ⁂ گهت چون فرشته بلندی دهد ⁂ گهت بادوان
دست بندی دهد ⁂ در بعضی نسخ دست بندی و در بعضی دیو بندی واقع است پس دیو بندی بمعنی بندی
است که دیوان میکنند و دست بندی نوعی از هیأت نشست درندگان از گرگ و سگ است و آن
چنان است که هر دو دست خود را از گرده یکی بر دیگری نهند و سر خود را بر هر دو دست گذاشته بنشینند
اول من حيث اللفظ و دوم من حيث المعنی مناسبت ⁂ بدانکه نهایت نار و بیاد ⁂ که چو گردون در پا داد
در عامه نسخ گردون واقع شده و آن ظاهر از غلط نا سخان است و آنچه بعضی نوشته اند که بلطبق گردون
درست نیست چرا که فاعل دهد فلک است و فلک و گردون یکی است یا آنکه گردون بمعنی بلطبق گردون گفتن

بمحاوره نیامده پس صحیح چون گردون است و لفظ چو شرطیه است یعنی اگر گردون چون بامداد بجهد و بهد شب تر ایاد داد
و انی آمده پس حالات او بر یک وتیره نیست و اعتماد را نشاید و بعضی مطابق نسخه عامه که بگردون واقع است معنی
چنین نوشته اند که فلک چنان بخیل است که وقت شب ترا نانی یاد نمیکند و وقت صبح بگردون که خود است قرص و
که عبارت از آفتاب است یعنی از غایت خست خود دم صبح نانی پیش خود میکند در وقت چندان احتیاج
طعام نیست و وقت شام که هنگام چیزی خوردن است ترا نانی نمیدهد زیرا که آدمی یا حیوان اگر تمام روز چیزی نخورد
وقت شام خوراک اگر بهم رسد البته چیزی تناول کند ⁂ چه باید درین هفت چشمه خراس ⁂ ز بهر جو کاه چندست
بردن سپاس ⁂ مراد از خراس هفت چشمه هفت آسمان است یعنی خراسی که از هفت چشمه آب آن بر سر
و بسبب آن میگردد و خراس درینجا عبارت است از آسیای کلان نه خراسی که بستور گردانند زیرا که کاری با آب
ندارد و سپاس بردن بمعنی ثنا کردن است و اینجا کنایه از ممنون شدن باشد و بعضی سپاس بمعنی سه کاره ای
داشتن و بعضی پاس زبان و خان آرزو گفته اند و آن توجیه با رد و طالب العنایه است زیرا که پاس بردن بمعنی پاس
بر داشتن و نگاهبانی در فارسی نیست و سپاس بردن و سجده بردن و نماز بردن همه آمده است حاصل آن است
آنکه از همت تو بعید است که برای راحت چند روزه منت دار این عالم باشی ⁂ چو خضر از چنین روزی روزه
گیر ⁂ چو هست الحیوان چه خرما چه شیر ⁂ بدانکه هر گاه الفاظ این و آن و چنین و چنان اگر با لفظ دیگر ترکیب
یابد حکم معرفه بهم میرساند پس الحاق یای تنکیره و آنچه قایم مقام آن است درست نباشد مگر آنکه برای تعظیم یا
برای تحقیر باشد چنانکه گویند چیزی کم بهم میرسد و اینجا جهت تحقیر است یعنی مانند خضر از چنین روزی کمتر و محقر
روزه کن ای اجتناب کن زیرا که چون آب حیات که مراد از طاعت ایزدی است برای تو هست خرما و شیر این
جهانی هر دو در افطاری مساوی است و افطار مردمان بشیر یا خرما و شیر بود لهذا خرما و شیر گفته ⁂ از ین دو
مردم گو دام و دد وانه ⁂ نهان شو که هم صحبتانت بدانند ⁂ مراد از دیو مردم مردم بد خصال اند که خوی آدمی در آن
نباشد و خوی موذی باشد خواه نباشد و لهذا تفسیر آن بدام و دد کرده یعنی از ین مردمان دنیا که همچو دام و

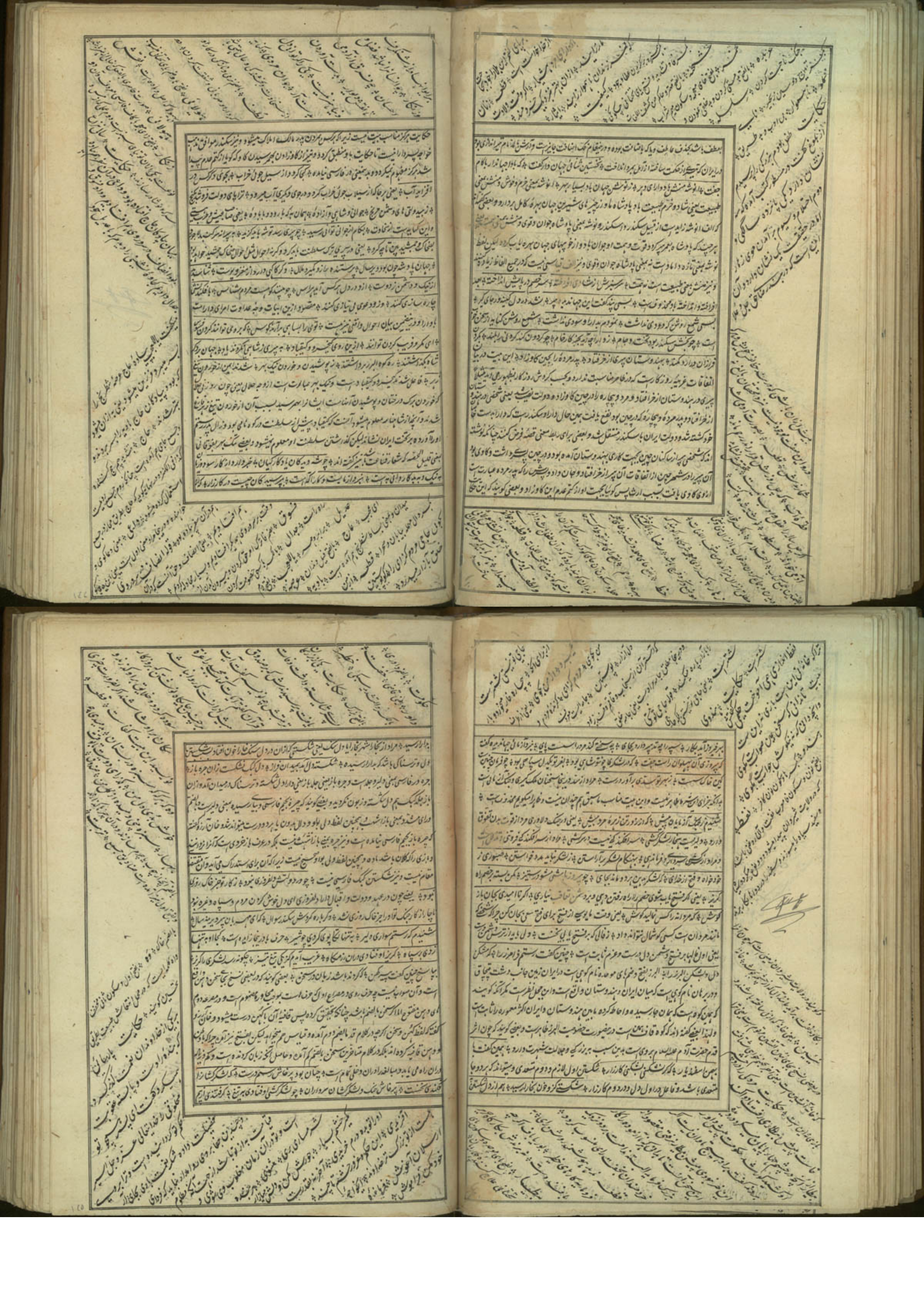
دود اند بگوشه نشین چرا که هم صحبتان تو چاند ⁂ پی گور گردست با ما کم است ⁂ ز نامردمی های این مردم
است ⁂ نامردمی با اهل وفا کسی ⁂ گوزنی کر از دده و در مرغزار ⁂ ز مردم گریزد بسوی کوه و غار ⁂ که مبادا
کشته گور بنده و گر از دده پنهان فرامنده باشد ⁂ همان شیر کو جای در بیشه کرد ⁂ ز بد عهدی مردم اندیشه
کرد ⁂ هر کو هر مردمی گشت خرد ⁂ که در مردم آن مردمی با برد ⁂ خرد گشتن زریه شدن و اینجا کنایه از هلاک شدن
⁂ اگر نقش مردم بخوانی شگرف ⁂ بگویی که مردم چنین است حرف ⁂ لفظ شگرف بیان نقش است یعنی اگر نقش
مردم که شگرفت بخوانی بگویی که آن مردم نیست بضم اول است ای مردم بذات خود بگوید که مردم و قول چنین
حرف بعد معترضه است یعنی حرف واقعی هم چنین است که از لفظ مردم معلوم میشود و بعضی گویند که شگرف
خواندن بمعنی خوب خواندن ... نظر ملاحظه کردن است یعنی اگر این نقش مردم را که بظاهر صورت
انسانی دارند بامعان نظر بنگری گالبوئی و متوجه شوی که الحق حرف چنین است که نظامی گفته و مردم بالضم
در میان قوله بگویی و چنین جمله معترضه است بصیغه متکلم از مردن که در اظهار تأسف و تحیر و یاد در مقام
تعجب میگوید چنانکه میگویند این حرف مرا کشته ⁂ بچشم اندرون مردمک را کلاه ⁂ هم از مردن مردمی شد
سیاه ⁂ نظامی بخاموش کاری بسیج ⁂ بگفتار ناگفتنی در مپیچ ⁂ خاموش کاری بمعنی خاموشی و بسیج
امر از بسیجیدن بمعنی مهیا و آماده شدن ⁂ چو هم رشته گنگان خموش ⁂ فرو گفت یا پنبه در نه
بگوش ⁂ یعنی چون با هم سلک مردگان شده و بمقتضای ⁂ موتوا قبل ان تموتوا ⁂ بطریق مردگان
شده خاموش باش و مصراع ثانی بیان طرح خموشی است ⁂ بیا موز ازین مهرۀ لاجورد ⁂ که با سرخ
سرخ است و با زرد زرد ⁂ مهرۀ لاجورد آسمان یعنی ازین آسمان زمانه سازی بیاموز که بهر رنگ
میسازد و سرخ اشاره از صبح است باعتبار سرخی شفق و زرد دوم کنایه از شام باعتبار زردی آفتاب
و غرض ازین بیت آن است که از پند گوئی که مخالف مزاج اهل روزگار است بگذار و خاموش شده و شکل
مردگان باش که با هر رشته ایستایی ⁂ سوکر کو تک چشمه یا به کلید ⁂ بهار آئین تنگ چشمی آید پدید ⁂ فاعل با ...

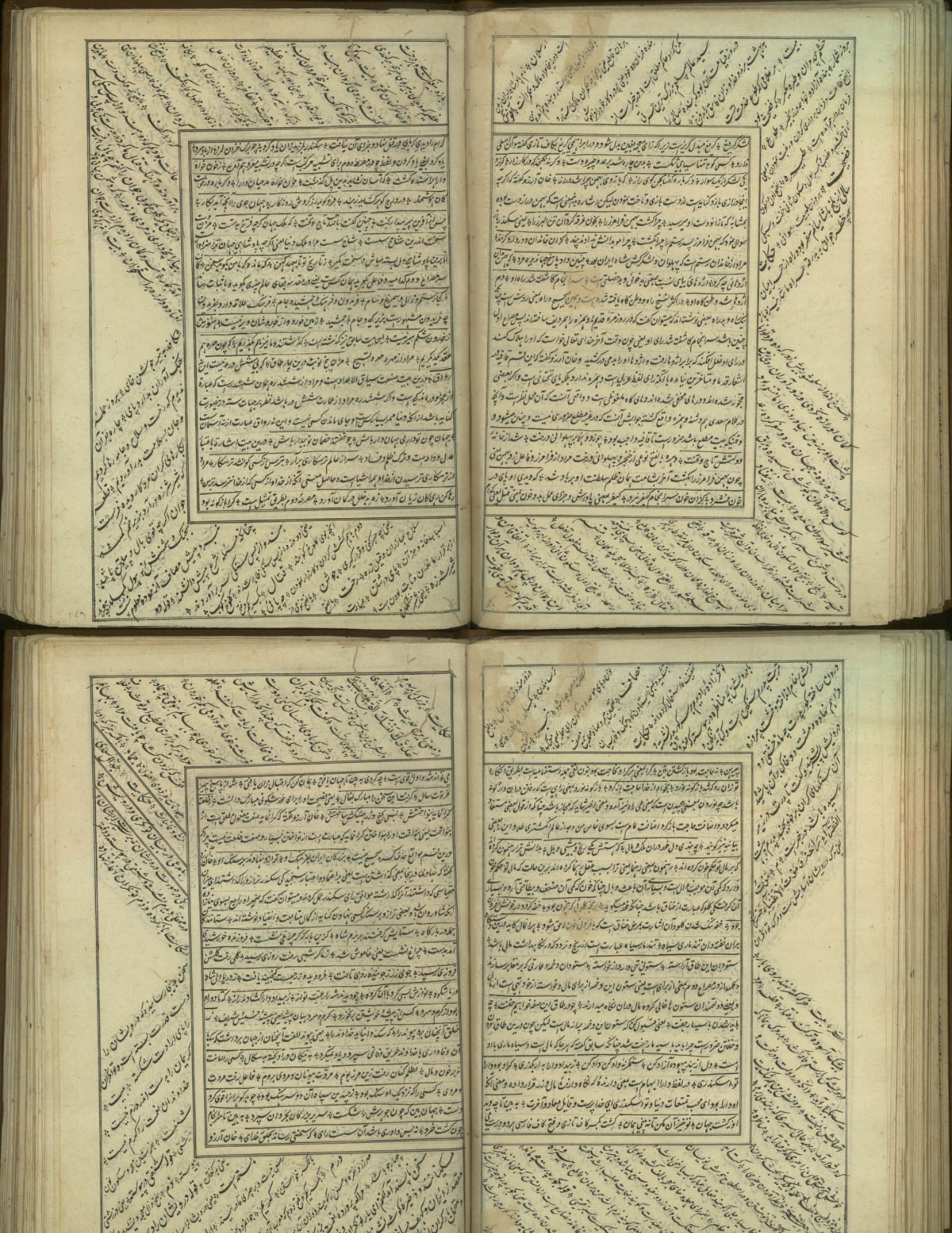


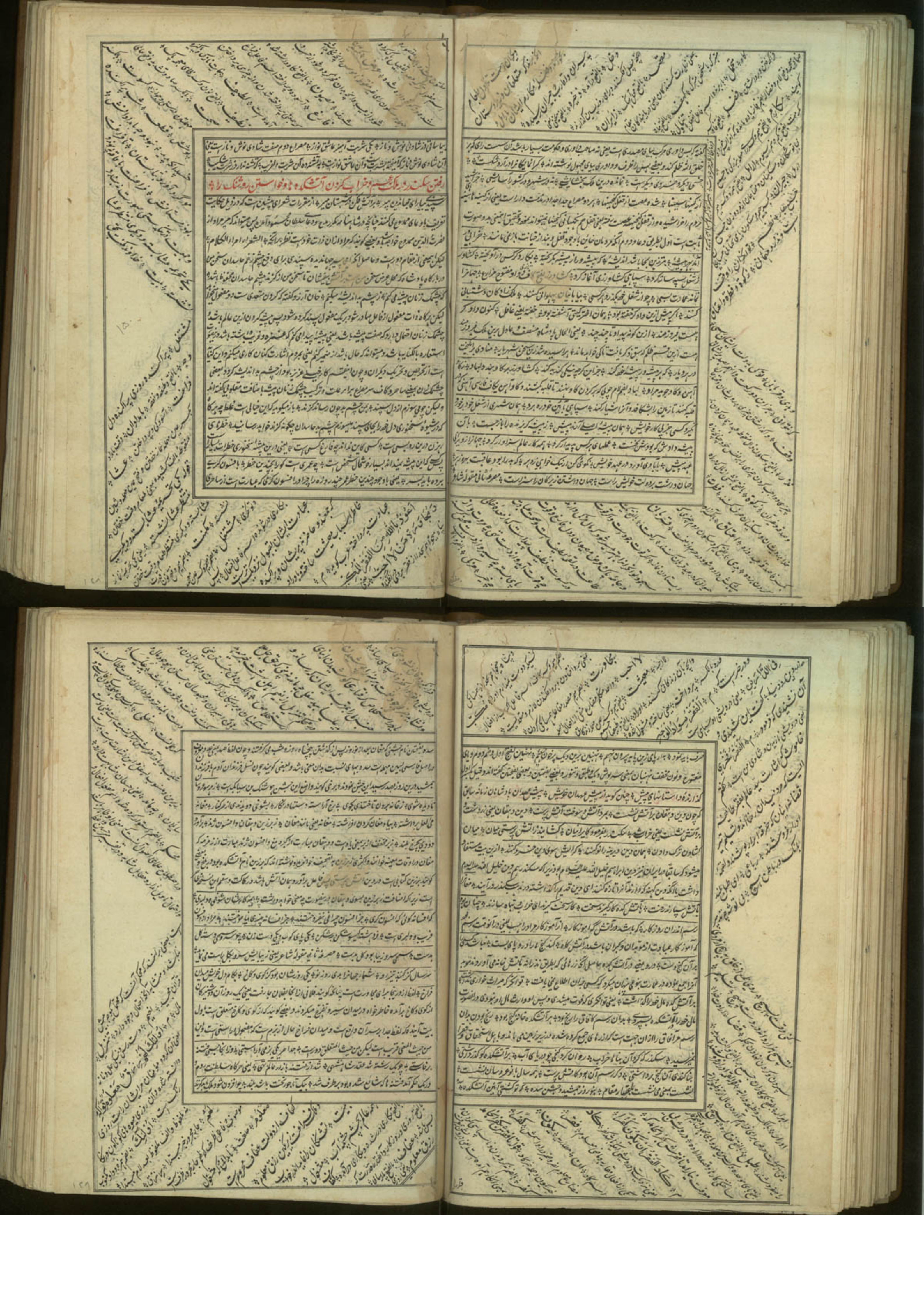
عهد بستن سکندر با بزرگان ایران و سیاست کردن سرهنگان دارا



خاک را کس نخواست * این بیت مقولهٔ شاعر است در بیان احوال آدمی یعنی ای آدمی تو خاکی و از خاک پیدا
شده اگر ترا خواهش گنج باشد دور نیست زیرا که مقبولیت تو منحصر بر گنج است چنانکه مقبولیت خاک برای گنج
و مال است پس جزای شرط محذوف نموده علت آن را که تمثیل است بجای آن آورده * فروزنده مرد شد
خواسته * بکر و کار را کرد و آراسته * زر آن میوهٔ زعفران ریز شد * که چون زعفران شادی انگیز شد *
یعنی زر که میوهٔ زعفران ریز و زعفران بار شد باعتبار زردی سبب آن است که در غایت شادی انگیزی
با زعفران مساهم است * سیاهان مغرب که زنگی وشند * چو زعفران آن زعفران دل خوشند * یعنی دل خوش
ساکنان مغرب که همچو زنگیانند بجهت همان زعفران که زر است خواهد بود * آنکه خان آرزو گفته که در عام
نسخ زر آن میوه آه بر بیت سیاهان مغرب مقدم نوشته اند و این غلط کاتبان است و صحیح آنکه بعد آن
است چه این بیت در حق سکندر است و بیت سیاهان مغرب آه در احوال اهل مغرب و حبش پس ربط
بیت زر آن میوه بعد از بیت مسطور میباید و چون رنگ زر موجب فرح آدمی زاد است چنانکه در کلام مجید واقع
است همچنین زعفران باعث نشاط و طرب چنانکه در کتب طبیه مسطور است خواجه چنین فرموده و سیاهان
مغرب آه در مغرب شهرة دارند و خوشدلی زنگی نیز مشهور پس خواجه میفرماید که ساکنان مغرب که از









بیکی تا جو بیشتر از صد بود که باران چو بسیار شد جو بود ؞ نسخهٔ صحیح چنین است و آنچه بعضی از شارحان چو باران که بسیار شد گرفته توجیه رکیک نموده اند خطاست بلکه نسخهٔ مذکور غلط کاتب است ؞ چنان داد فرمان شه نیک رای ؞ که در رسم مغان

کس نیارد بجای ؞ گرامی عروسان ناویده روی ؞ بیاور نمایند رخ یا بشوی ؞ هر نقش نیرنگ با پاره کرد ؞ مغان را ز

بتخانه آواره کرد ؞ مراد از نقش نیرنگ رسم های دین آتش پرستی است ؞ جهان را ز دینهای آلوده شست ؞

نگهداشت بر خلق دین درست ؞ دین های آلوده دین باطل آتش پرستان و دین درست دین اسلام ؞ مدار

زمین از چنان ناپرستی ؞ نماند آتش باسنج زردشتی ؞ دگر زان مجوسان گنجینه سنج ؞ با آتش کده کس نیا گند گنج ؞

گنج اگندن عبارت از جمع کردن است ؞ همه نازنینان کلنار چهر ؞ زکلنار آتش بریدند مهر ؞ چو شاه از جهان رسم

آتش زدود ؞ بر آگور زان آتش پرستنده دود ؞ دود بر آوردن عبارت از هلاک ساختن است ؞ بفرمود

تا مردم روزگار ؞ جز ایزد پرستش ندارند کار ؞ بدین حنیفی چلیده آورند ؞ بیمه پشت بر مهر و ماه آورند ؞ مراد

از دین حنیفی دین خلیل الله علیه السلام است چنانچه در آنکه کریمه وارد است ؞ اِنّی وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِی فَطَرَ السَّمٰوٰتِ

وَالْاَرْضَ حَنِیْفًا وَّمَا اَنَا مِنَ الْمُشْرِکِیْنَ ؞ یعنی بدین خلیل الله علیه السلام آیند و پرستش شمس

بگذارند ؞ چو شد ملک در ملک آن گنج بخش ؞ بمیدان فراخی روان کرد رخش ؞ ملک اول بالضم و دوم بالکسر

یعنی ملکیت ؞ بفرخندگی فتح را گشت جفت ؞ بر آن گونه کان نغز گوینده گفت ؞ مراد از گوینده نغز

فردوسی است علیه الرحمة ؞ دگر باید ت تا بحکم نوی ؞ دگر گونه رمزی ز من بشنوی ؞ برون کن کهن جنبه از

گوش ؞ که دیبای نو را کند ژنده پوش ؞ یعنی اگر تفصیل فتوحات آن میخواهی از شاهنامه طلب کن و اگر طرز

نو میخواهی آن کهن جنبه ها که از شنیدن سخنهای کهنه داری از گوش بیرون کن زیرا که ماندن آن جنبه در گوش

سبب است که راه طرز نو خواهد بود و آن جنبه های کهن دیبای نو را ژنده پوش خواهد نمود و ژنده بفتح زای فارسی

بمعنی دلق و خرقهٔ گدایان است و در نسبت ژنده پوش بدیبای نو استعاره است ؞ بدانگونه کز چند بیدار

مغز ؞ شنیدم و در شیوه گفتار نغز ؞ بسی نغز تاریخ ها داشتم ؞ یکی حرف ناخوانده نگذاشتم ؞ بهم کردم آن

آن گنج اگنده را ؞ ورق پاره های پراکنده را ؞ از آن کیمیاهای پوشیده حرف ؞ برانگیختم گنجدانی شگرف ؞ یا کیمیای

پوشیده حرف قصهٔ سکندر و گنجدان شگرف کتاب خود ؞ بهمان پارسی گوی دانای پیر ؞ چنین گفت و شد گفت

او دلپذیر ؞ دانای پیر اشارت براوی معتمد علیه خواجه نظامی یعنی راوی معتبر چنین گفته والحق که گفته او مقبول است

؞ که چون رشته زد دارا سند تاج و تخت ؞ زپرگار موصل برون برد رخت ؞ چو زی ره بابل در آمد بخت ؞ ز هاروتیان

جای آن بوم شست ؞ شست بیه اسکندر بر ره در روشنی و سعادت است و زی ره را بابل نسبتی است چنانچه در کتب

تواریخ مذکور است و از هاروتیان مراد ساحران و لفظ بابل در عربی بکسر بای دوم است و فارسیان با کل و مل قافیه

کرده اند ؞ بفرمود تا آتش موبدی ؞ بکشتند از هر خردی و بخردی ؞ یعنی شیخ آتش پرستی چنان بکنند که بلوای عام

نشود ؞ فسون نامهٔ زند را ترک کنند ؞ وگرنی بزندان دفتر کنند ؞ ترک کردن عبارت از شستن است یعنی

اگر شستن زند میسر نشود نسخه های آن را جمع کرده در زندان خانهٔ کتاب که در آن کتب غیر مذهب جمع است

نگاه دارند ؞ براه نیا خلق را ره نمود ؞ نقب دود و آتش ز دلها زدود ؞ نیا در اکثر کتب بمعنی جد نوشته اند پس

مراد از نیا دین خلیل الله باشد و بعضی نوشته اند که راه نیا دین راه بزرگ باشد که ملت اسلام است و

یحتمل که نیا بنون و یای فارسی بود و نبی که بمعنی کلام خداست اما اکثر همان باشد لیکن نبی بمعنی قرآن که کتاب مجید است

شهرت دارد و مکرر این گویم که سابق بمعنی مطلق کلام الهی بود و حالا مخصوص شده و چنانچه نماز که بمعنی عبادت

بود مطلقا و حالا بمعنی عبادت مخصوص است ؞ وز آنجا بتدبیر آزادگان ؞ در آمد بسوی آذر آبادگان ؞

آذر آبادگان ولایتی است که پای تخت تبریز است و آذربیجان بوزن عندلیبان معرب آن است و معنی

ترکیبی آن آتش آباد است و چون در آن ملک آتشکده های بسیار بود باین نام موسوم شد و در سروری

آذر بادگان آمده چه آذر آتش و بادگان حافظ و نگهبان است و در جهانگیری نام آتشکده که تبریز بنا کرده و

بنابران تبریز را نیز گویند ؞ بهر جا که او آتشی دید جست ؞ هم آتش فرو کشت هم زند شست ؞ در آن

خطه بود آتشی سنگ بست ؞ که خواندی خرد سوزش آتش پرست ؞ آتش سنگ بست مراد از آتشی که

گرداگرد گنبد سنگین ساخته باشند و مراد گرفتن از آتشی که بی تصنع بشری در روشن باشد در اینجا صحیح نیست چرا که

این قسم آتش کشتن مقدور نیست چنانکه در هندوستان آتشی است در کوه که سوز از شکاف سنگی بر می آید و

هندوان بکمال تعظیم این بجا می آرند و پرستش می نمایند و بعضی از سلاطین اسلام بسیار فکر تخریب آن نمودند

و مطلقا پیش نرفت و مصراع دوم در بعضی خرد سوز و در بعضی خودی سوز واقع است اول بدان معنی باشد که

عقل بدریافت آن نرسد و ثانیه باعتبار آنکه موافق مذهب گبران بزیارت و مجاورت آن آتشکده خودی

نفس آدمی دور میشود و میتوان گفت که بدین معنی باشد که بخودی خودی سوزد و تدبیر دیگر آنرا در آن دخل نیست

؞ سدنش هیربد بود با طوق زر ؞ با آتش پرستی کمر بسته بر ؞ هیربد موبدان آتشکده ؞ بفرمود کان آتش در

سال ؞ بکشتند و گردند یکسر زکال ؞ چو آتش فرو کشت زان جایگاه ؞ روان کرد سوی سپاهان

سپاه ؞ بآن نازنین شهر آراسته ؞ که با خوشدلی بود با خواسته ؞ دل تاجور شادمانی گرفت ؞

بشادی پی کامرانی گرفت ؞ بسی آتش هیربد را بکشت ؞ بسی هیربد را دوتا کرد پشت ؞ بهار

کهن بود چینی نگار ؞ بسی خوشتر از باغ در نوبهار ؞ مراد از بهار مطلق بتخانه ؞ با عین زردشت

و رسم مجوس ؞ بخدمت در آن خانه چندین عروس ؞ همه آفت چشم و آشوب دل ؞ ز هر گل از

رفت پای بگل ؞ در و دختر جادو از نسل سام ؞ پدر کرد آذر همایونش نام ؞ چو برخواندی

افسون آن دلفریب ؞ ز دل هوش بردی ز جانها شکیب ؞ بهاروتی از زهره دل برده بود ؞

چو هاروت صد جیش او مرده بود ؞ و هاروتی ساحری ؞ سکندر بفرمود کردن شتاب ؞ بر آن

خانه تا خانه گردد خراب ؞ زن جادو از هیکل خویشتن ؞ نمود اژدهایی در آن انجمن ؞ یعنی آن زن

که آذر همایون باشد خود را بصورت اژدها متمثل ساخته بمردمان سکندر نمود ؞ چو دیدند خلق

آتشین اژدها ؞ دل خویش کردند از آتش رها ؞ یعنی مردمان اسکندر از مشاهدهٔ آن اژدهای

تند و تیز دل خود را از کشتن آتش سرد کردند و سخت بترسیدند ؞ ز بیم دی انسان و تیران شدند

شدند ؞ بنزد سکندر گریزان شدند ؞ که هست اژدهایی در آتشکده ؞ چو قاروره در مردم آتش زده ؞

قاروره شیشهٔ آتش بازی ؞ کسی کو بر آن اژدها بگذرد ؞ همان ساعتش بلکه یا خورد ؞ گشاید

فرو برد ؞ شه از راز آن کیمیای نهفت ؞ ز دستور پرسید و دستور گفت ؞ مراد از دستور ارسطوست ؞

بلیناس داند چنین رازها ؞ که صاحب طلسم است بر سازها ؞ بلیناس حکیمی که در فن سحر و طلسم استاد بود

و هم مصاحب سکندر و ساز بمعنی ساختن یعنی در ساختن کار صاحب طلسم است یعنی بر هر کار تواند طلسم ساخت

؞ بلیناس را گفت شاه این خیال ؞ چگونه نماید بما بی سگال ؞ خردمند گفت اینچنین پیکری ؞ ندانم

نمودن جز افسونگری ؞ اگر شاه خواهد شتاب آورم ؞ سر اژدها در طناب آورم ؞ جهاندار گفت

اینت بیچاره ؞ برو گر توانی بکن چاره ؞ و در بعضی نسخ اینت بدون سین مهمله است که در محل تعجب استعمال

کنند و در بعضی اینست بسین مهمله و معنی آن ظاهر و بیچاره بفتح بای فارسی بمعنی جادو و امر مهیب و مکروه ؞

خردمند شد سوی آتشکده ؞ سیاه اژدها دید سر بر زده ؞ چو آن اژدها در بلیناس دید ؞ ره آبگینه

بر الماس دید ؞ یعنی هر گاه آن اژدها بلیناس را دید شیشهٔ افسون خود را ناشکسته یافت ؞ بر انگیخت

آن جادوی ناشکیب ؞ بسی جادویهای مردم فریب ؞ جادو بمعنی ساحر ؞ بر آن جادویی کان نشد

کارگر ؞ بجادوی خود باز بس کرد سر ؞ یعنی سحر که باند اختن بلیناس خواند و مفید نیفتاد و باز بطرف

همان زن عود نمود و کار او را تباه و ساخت ؞ بیچاره گری زیرک هوشمند ؞ فسون فسانیده را کرد بند

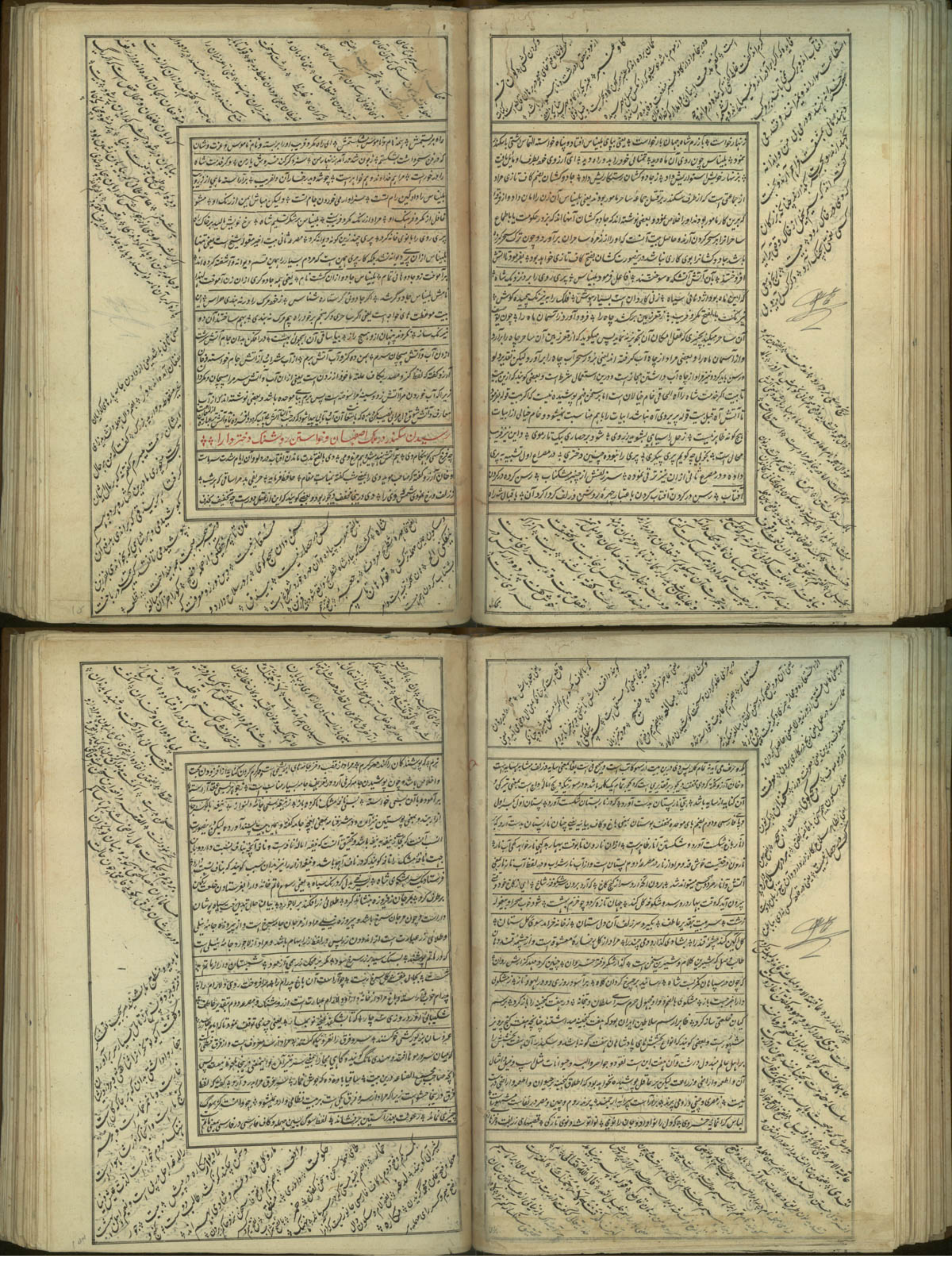
فسانیده افسون کننده ما خوذ از فسانیدن و لهذا مار فساواف افسونگر را گویند ؞ بو قتی که آن

طالع آید بدست ؞ که او جادوی را در آرد شکست ؞ بفرمود کارند لختی سداب ؞ بر آن اژدها زد چو بر

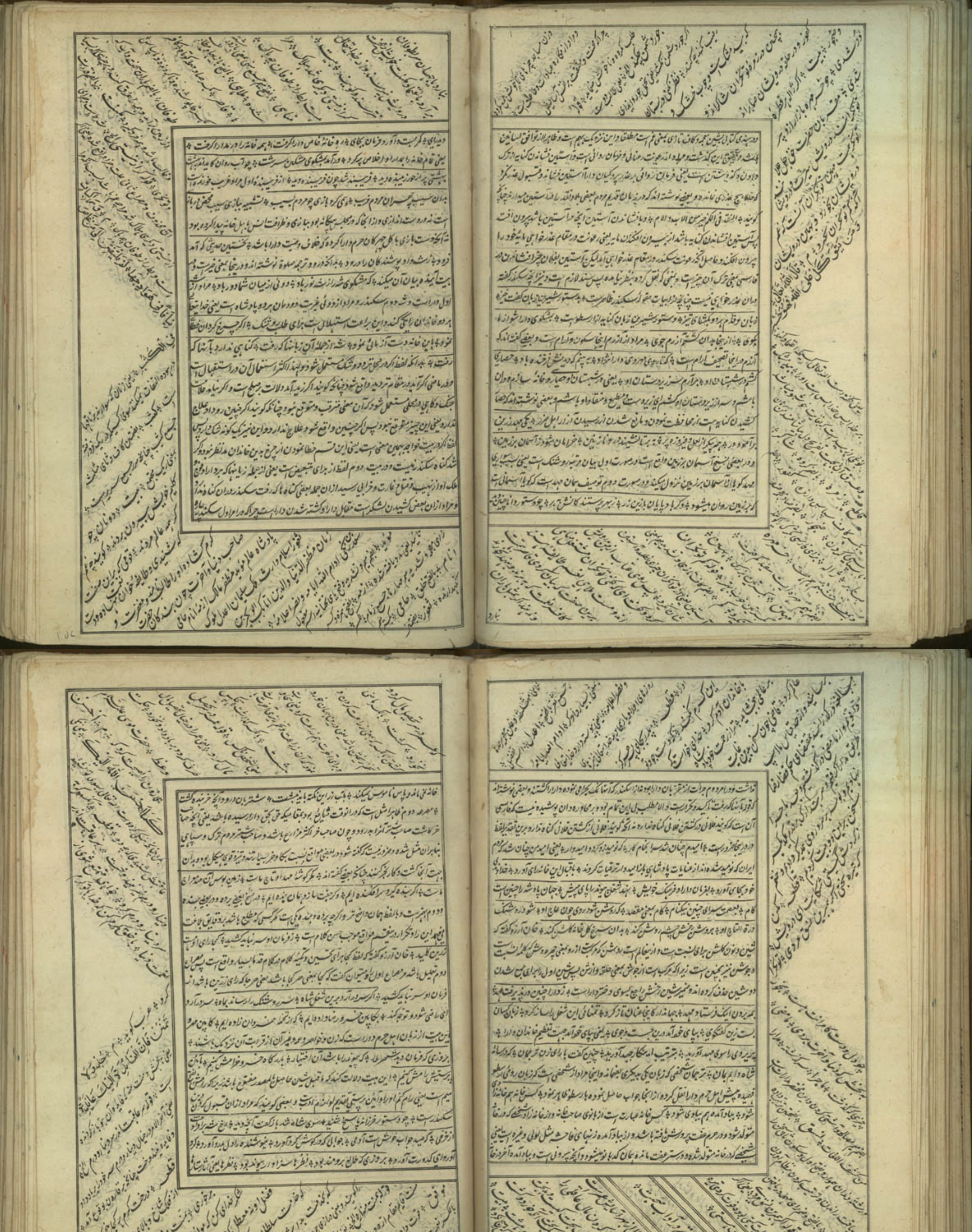
آتش آب ؞ سداب بالفتح و قبل بالضم گیاهی است تلخ بو دیه که دایکان عورت حامله را برای اسقاط

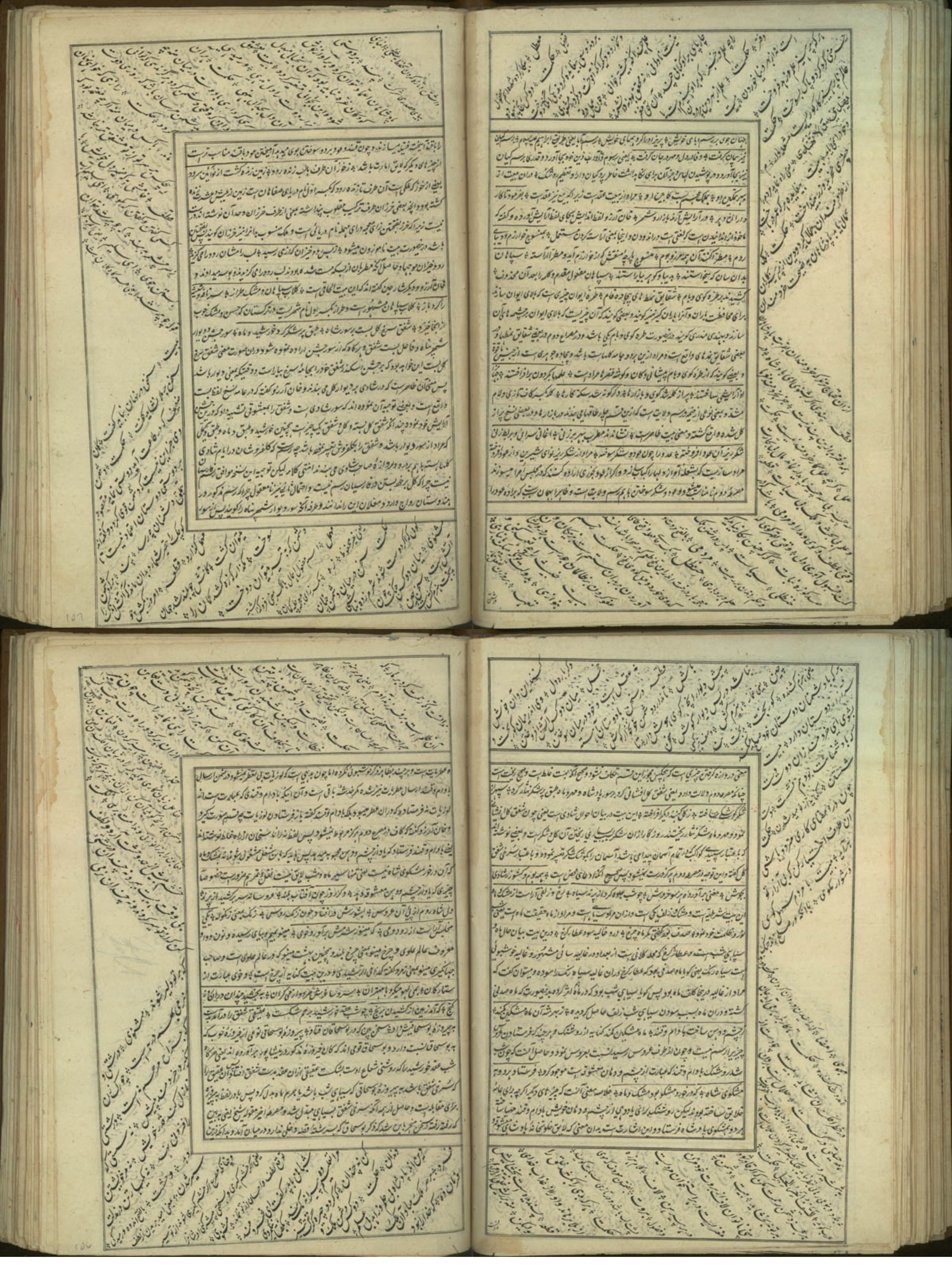
حمل دهند و در دفع سحر نیز بکار می برند ؞ بیک شعبده بست بازیش را ؞ تبه کرد نیرنگ سازیش را

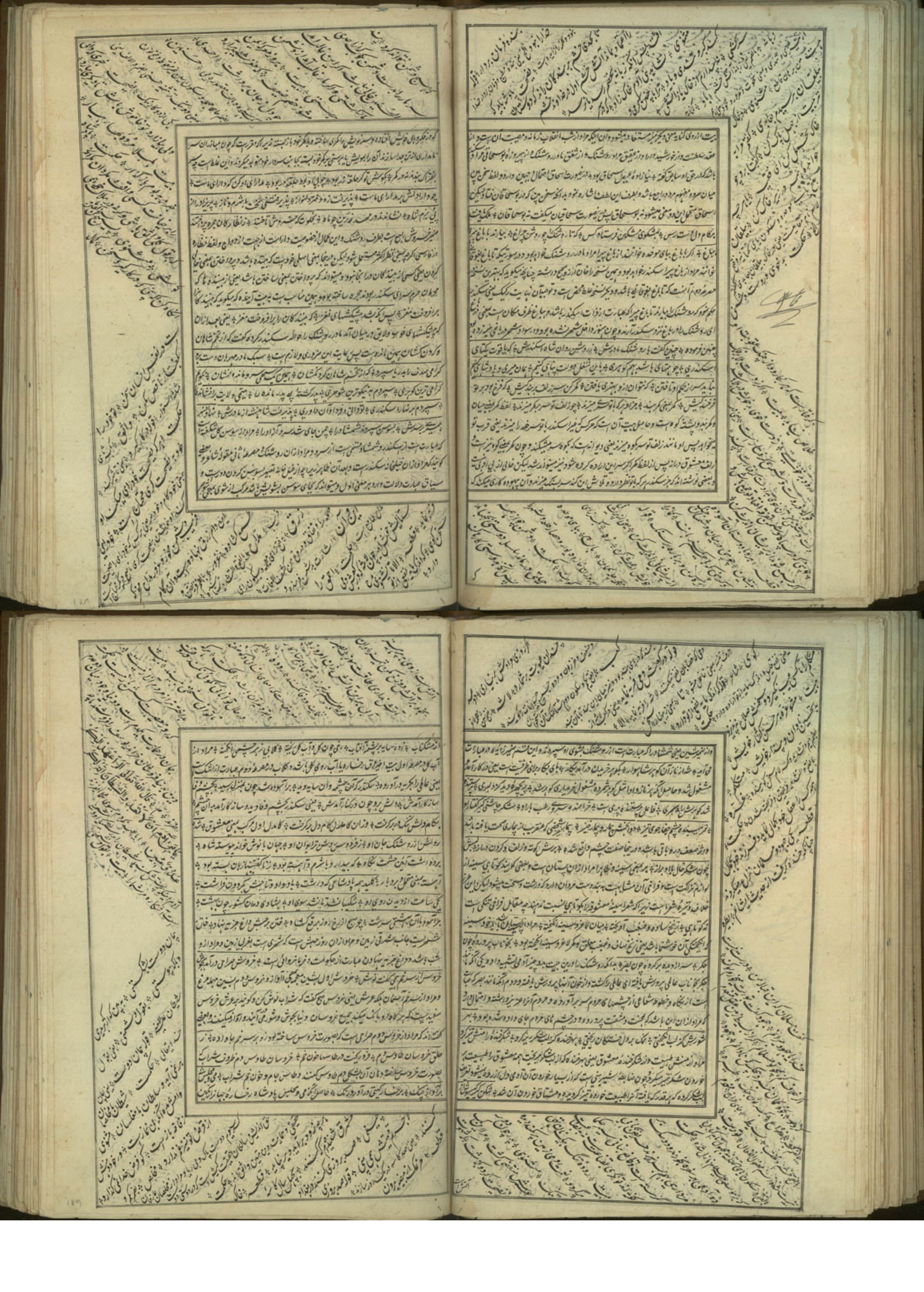
چو دختر چنان دید کان هوشمند ؞ ز نیرنگ آن سحر بگشاد بند ؞ ای عمل کرد ؞ بپایش در افتاد و



رسیدن سکندر در ملک اصفهان و خواستن روشنک دختر دارا





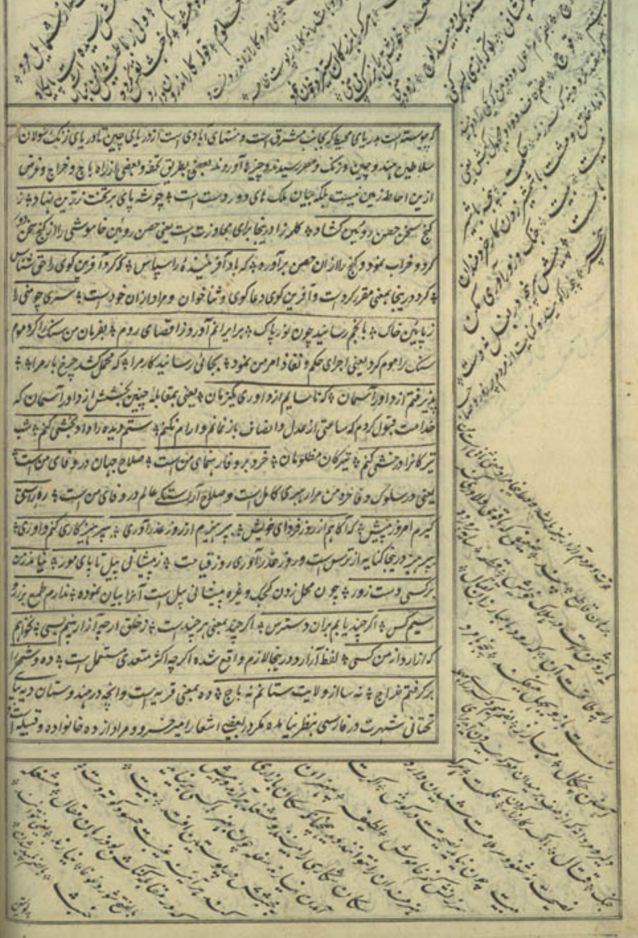


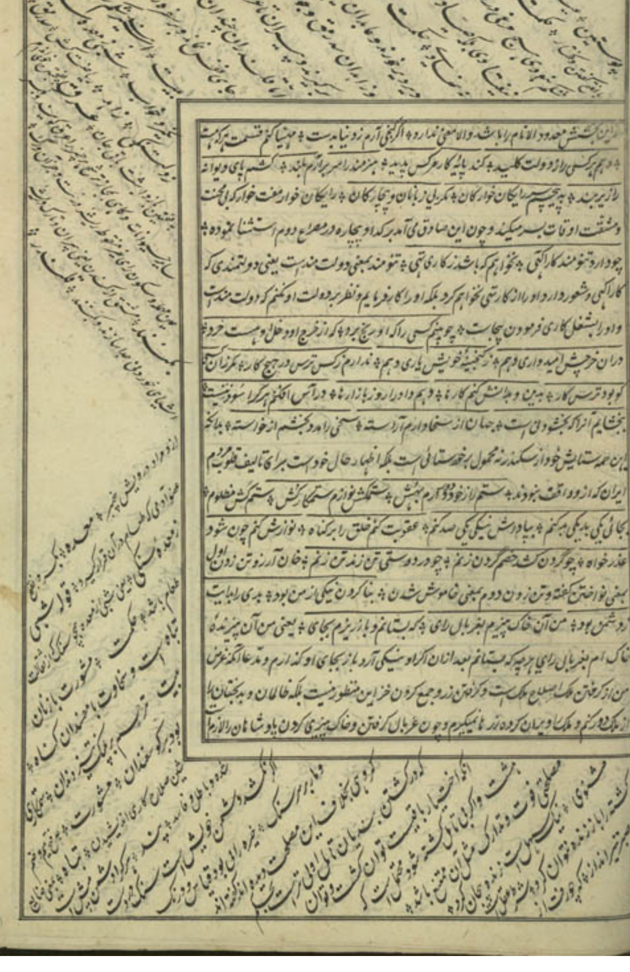
ساخت ٭ بهشت هفت کشور بر بسط کیان ٭ یکی هفت چشمه کمر بر میان ٭ مراد از هفت چشمه کمر کرد
مرصع که بجواهر هفت گانه آراسته باشند ٭ بر آمد چو خورشید بالای تخت ٭ فلک در غلامی کمر کرد سخت
برارا است بزمی هم از نای و نوش ٭ بلطفی که بردی ز بیننده هوش ٭ دهش داد و در شایستگان از پایگاه ٭ بقدر
کسی جست جای ٭ شایستگان کسانیکه شایسته نشستن پیش اسکندر بودند ٭ سکندر بخت مطرب
براشگری ٭ کمر بست ساقی بجان پروری ٭ زتری که میرفت رود و رباب ٭ هوس بای برد چون رود
آب ٭ تری تمامی فوقانی و رای مشدده عبارت از سیراب و جلدی است برود است که بمعنی مطرب است و
در بعضی نسخ رفت و در بعضی ریخت واقع است یعنی بسبب تری که رود و رباب مطرب ریخت هوس از دلها پی برد
حتی که در دل هیچ کس تمنا باقی نمانده بود بشنیدن آواز دلکش سازها ٭ سکندر بخار اسرا غاز کرد ٭ در
گنج اسکندری باز کرد ٭ سرآغاز بمعنی ابتدای کار است پس لفظ سر زاید است چنانکه در سرشت و سرانگشت ٭
زر گنج دادن بیاران سپاه ٭ ز دامن کمر موج زر بر کلاه ٭ یعنی موج کمر از دامن بکلاه میرسید بسبب کثرت اشاره
جهان را بپیرایه های نوی ٭ بر آراست از خلعت خسروی ٭ همانا که بود آفتاب بلند ٭ همه عالم از نور او بهره مند
بلند آفتابی که شد نور بخش ٭ بدادن نگردد تهی چون درخش ٭ مراد از درخش برق است یعنی آفتاب بنور دادن
تهی نگردد بخلاف درخش که نور اندک دارد و بیک لمعان نور او تمام گردد ٭ جهاندار بخشنده باید نه خس
خصال جهانداری اینست و بس ٭ نه خس ناکس ٭ بیا ساقی آن شبچراغ مغان ٭ بیاور بمن برمیاور فغان ٭
مراد از فغان آواز است یعنی آن شراب بنهانی بمن ده که کسی نداند و چون شراب را بگوهر شب چراغ تشبیه
داده گفته که فغان بر میاور تا کسی مطلع نشود ٭ چراغی کز و چشم ها روشن است ٭ چراغ تنم را ازو روغن است ٭

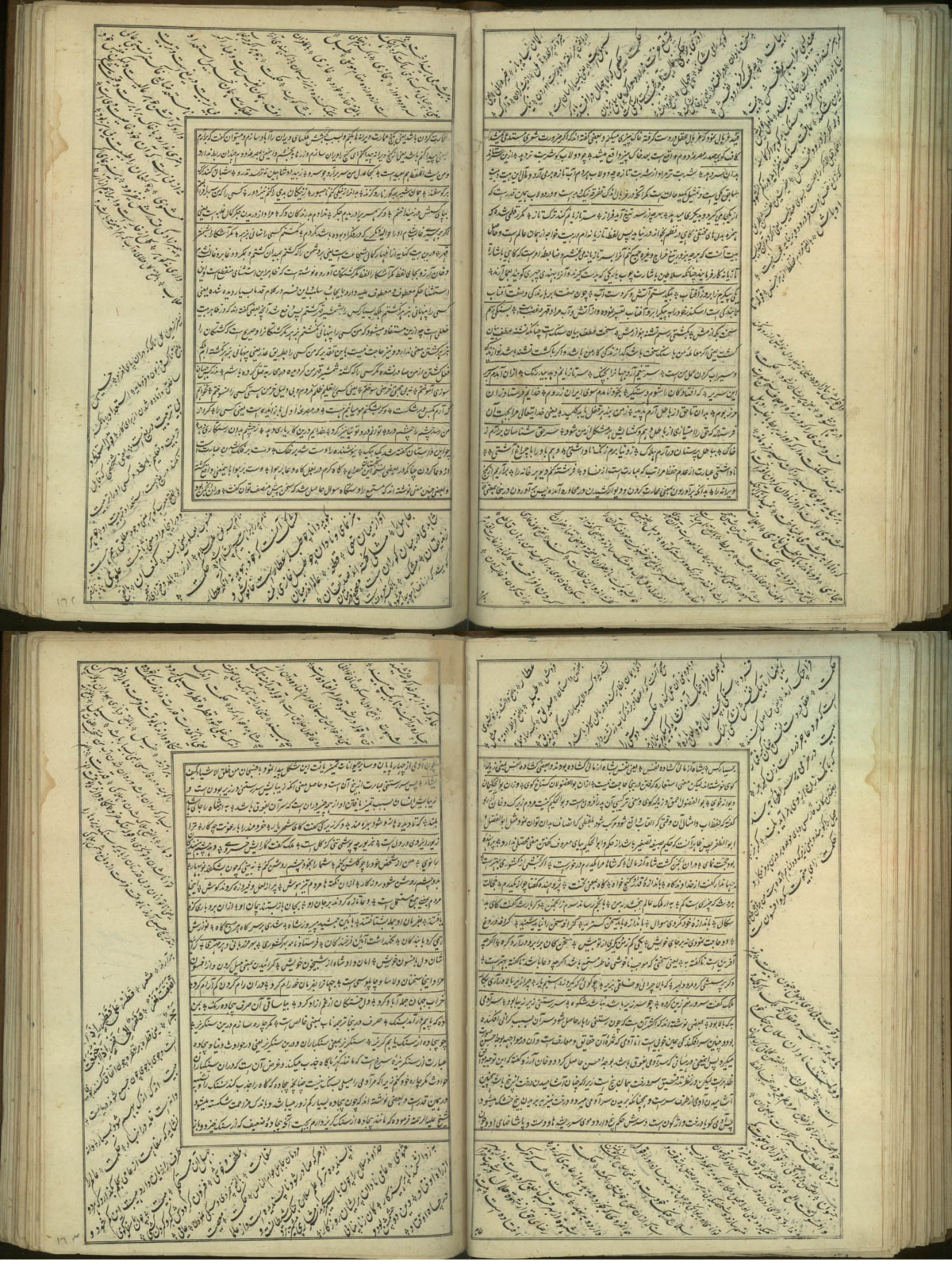
نشستن سکندر بر تخت کیان بدار الملک اصطخر ٭

بگوای سخن کیمیائی تو چیست ٭ عیار ترا کیمیا ساز کیست ٭ که چندین نگار از تو بر ساختند ٭ هنوز از تو
حرفی نپرداختند ٭ چون این داستان در بیان سخنهای حکمت سکندر است خطاب بسخن کرده تمهید قصه کرده

اگر خانه خیزی قرارت کجاست ٭ گر از در درآئی دیارت کجاست ٭ ز نامت برآئی و با مانه ٭ نمائی نما نقش و
پیدا نه ٭ عیانی نه دل ابلغ بیان است ٭ زبان خود عملدار دیوان تست ٭ عیانی نه مقامیکه برای عمل قرار و نشد
و عملدار عامل ٭ ندانم چه گرمی بدین نیکوئی ٭ ز ما یادگاری که ماند تو ئی ٭ سخن بین چه عالیست بالای او
کساد ی مبیناد کالای او ٭ متاع گرانمایه کاسد مباد ٭ دکر باد جز عیب حاسد مباد ٭ چون در بیت گذشته
سخن را کالا قرار داده دعا کرده در ینجا آنرا کالای قیمتی گفته دعا نمود و در مصرع دوم تقدیر گویم ضرورت یعنی متاع
گرانمایه است سخن و متاع گرانمایه کاسد مباد و اگر گویم کرکاسد باد جز عیبی که حاسد کند مباد و این نیز دعا
در حق سخن بموجب حدیث شریف ٭ اللهم اجعلنی محسودا لا حاسدا ٭ و بعضی کلمه باد بمعنی باشد گفته اند لیکن
محاوره بران گواهی نمیدهد ٭ بیارای سخن گوی چابک سرای ٭ نشاط سخن را یکایک بجای ٭ بدانکه درین بیت
دو نسخه است یکی چنانکه مذکور شده و دوم اینکه ٭ بیارای سخنگوی چابک سوار ٭ نشاط سخن را یکایک بیار ٭ لیکن
اول بهتر است و نشاط بنون و شین معجمه است و بجا آوردن نشاط او اگر دادن حق عیش و عشرت است و یکایک
اگر چه در اصل بمعنی ناگاه است اما در اینجا بمعنی دفعه و یک مرتبه مجاز استعمال شده و یعنی ای سخنگوی زود
سرانیده حق نشاط سخن را یکایک ادا کن ٭ سخن را از آن نامور خفتگان ٭ فسون فرو دم بآشفتگان ٭
گذارنده سرگذشت نخست ٭ باندیشه خوب و رای درست ٭ چنین داد مژده که چون شهریار ٭
بملک سپاهان بر آورد بار ٭ ز فیروزی چرخ فیروزه رنگ ٭ نبودش بسی در سپاهان درنگ ٭ با صطخر شد
تاج بر سر نهاد ٭ بجائی کیومرث و هم کیقباد ٭ اصطخر شهریست در ایران پای تخت دارا بن داراب
شد آراسته ملک ایران بدو ٭ قوی گشت پشت دلیران بدو ٭ بزرگان بدو تهنیت ساختند ٭ بآئین
بزرگی سر افراختند ٭ نثاری که باشد سزاوار تخت ٭ فشاندند بر شاه فیروز بخت ٭ ز سر چشمه نیل تا رود
گنگ ٭ ز شور آب چین تا بر لجه آب زنگ ٭ رسولان رسیدند با ساو و باج ٭ همایون کنان شاه را تخت و
تاج ٭ ساو بر وزن جا بمعنی باج یعنی از سر چشمه نیل که منبع آن کوه قمر است و در خط استوا واقع تا رود گنگ







قید غربال نمود که غربال عقل در دست گرفته خاک بیزی میکنم و بعضی گفته اند که اگر ضرورت شعری مستندی میشد
کاف که بجهت صدر مصرع دوم واقع است بعد خاک بیز واقع میشد ✲ چو دولاب کو شربت تر دهد ✲ ازین سبز شاخ
بدان سر دهد ✲ شربت تر مراد از شربت تازه چه دولاب هر دم آب تازه بر می آرد و مآل این بیت و بیت
سابق یکی است و تمثیل کمیده حالت است مگر آنکه در غربال اندک تفرقه نیک و بد است و در دولاب همین قدرست که
از یکجا می گیرد و به دیگری عاید ✲ بهر چه ز سر تیغ آید فراز ✲ سر تازیانم کند ترکتاز ✲ مکرر قلمی شده که
همزه بدل های مختفی گاهی در نظم بخوانند و در نیاید پس لفظ تازیانه ام در بیت خواجه از همان عالم است و حاصل
بیت آنست که هرچه بزور تیغ خراج و غیره جمع کنم آنرا بسر تازیانه می بخشم و ضابطه امرست که گاهی باشارهٔ
تازیانه کار فرمایند چنانکه سلاطین باشارت چوب باریکی که بدست گیرند و آنرا بهندی چهری گویند بعمل آرند ✲
یکی پیکرم ز ابر و ز آفتاب ✲ بیک دستم آتش و گر دست آب ✲ چون صفت ابر بارندگی و صفت آفتاب
تابندگی است اسکندر خود را به پیکر ابر و آفتاب تعبیر نموده و از آتش و آب مراد قهر و غضب است ✲ بسنگی هم
سخت بگدازمش ✲ بکشتی رسم تشنه بنوازمش ✲ سخت عطف بیان سنگ است چنانکه تشنه عطف بیان
کشت یعنی اگر معامله من با سنگ سخت باشد گدازندگی کار من باشد و اگر با کشت تشنه باشد نوازندگی
و سیراب کردن عمل من است ✲ سر تیغم آرد جهان را بچنگ ✲ سر تازیانم دهد بید رنگ ✲ از ان آمدم بر
این سریر ✲ که افتادگان را شوم دستگیر ✲ بجز و نامدم سوی ایران ز روم ✲ خدایم فرستاد زان
مرز و بوم ✲ بدان تا حق از باطل آرم پدید ✲ ز من بند هر قفل یابد کلید ✲ یعنی خدا تعالی مرا بجهت آن
فرستاده که حق را امتیازی از باطل دهم و کشایش هر مشکل از من شود ✲ سر حق شناسان برآرم ز
خاک ✲ بباطل پرستان در آرم هلاک ✲ ز دنیا برم زنگ ناداشتی ✲ دهم باد را با چراغ آشتی ✲
ناداشتی عبارت از عدم حفظ مراتب که عبارت است از فساد ✲ فرشته کنم دیو هر خانه را ✲ برآریم از گنج
ویرانه را ✲ اگه برآوردن بمعنی عمارت کردن و دیوار کشیدن در محاوره آمده پس برآوردن درینجا بمعنی

عمارت کردن باشد یعنی گنج عمارت ویرانه ها کنم و بسبب بخشش ملکهای ویران را آباد سازم و میتوان گفت که برآرم
بمعنی ناپیدا کنم باشد یعنی از گنج ویرانه پیدا کنم ای گنج را ویران سازم و زرها بخشم و اینمعنی بمصرع دوم چندان ربط ندارد
و من حیث اللفظ هم بعید است ✲ بکام دل من سر برآرد چو سرو ✲ ز بیداد شاهین نترسد تذرو ✲ شبانی کند گرگ
برگوسفند ✲ بجان شیر بر گور نارد گزند ✲ برانداز نیلی کنم ناصبور ✲ ز نیکان بدی را کنم نیز دور ✲ کسی را که من سر برافرازم
بجای کسش در نینداختم ✲ ... مراد از دریدن جگر کمال غلبه است یعنی
اگر بر بیشه غالب شدم اورا حواله دیگری که در فکر او بوده باشد نکردم ✲ نکشتم کسی را نهانی بزهر ✲ مگر آشکارا بشمشیر
قهر ✲ درین بیت کنایه از اظهار کمال شجاعت است یعنی هر دشمن را که کشتم بمیدان کشتم و بکر و غا بر و غالب شدم
و خان آرزو بجای لفظ مگر آشکارا لفظ مگر کشتگان آورده و نوشته است که ظاهر این استثنای منقطع است و این
استثنا حکم معطوف و معطوف علیه دارد و بایجاب سلب این قسم در کلام قدما بسیار دیده شده یعنی
کسی را نهانی بزهر نکشتم بلکه بسیار کس را بشمشیر قهر کشتم پس نوع شد آنچه بعضی گفته اند که در ظاهر بیت
خللی است چه ازین مستفاد میشود که من کسی را نهانی نکشتم بزهر مگر کشتگان را و صریح است که کشتگان را
بزهر کشتن معنی ندارد و نیز حاجت نیست باین تقدیر که من کسی را بطریق عذر یعنی پنهانی بزهر نکشته ام مگر
فعل کشتن از من صادر نشده مگر کسی را که کشته شمشیر قهر من گردیده و در محاربه قتل کرده باشم ✲ بهر کس جهان
سوزی آموختم ✲ نه بی حجتی خرمنی سوختم ✲ یعنی کسی را تعلیم ظلم نکردم و بی دلیل خرمن هستی کسی را نسوختم ✲ نخواهم
گر آرم بکس در شکست ✲ و گر بشکنم مومیائیم هست ✲ در مصرع اول با زاید است یعنی کسی را ✲ گر از
من رسد چشم را چشم درد ✲ توانم در و توتیا نیز کرد ✲ خدایم درین کار یاری دهد ✲ ز چشم بدان رستگاری دهد ✲
چو این داستان گفته شد یک بیک ✲ بپوشنده را دست شد بر فلک ✲ دست بر فلک شدن عبارت است
از دعا کردن چنانکه در بعضی نسخ این مصراع ✲ گاه کرم در بغل گاه دعا بر هوا ✲ دست بر هوا یعنی واقع گشته
و بعضی چنین معنی نوشته اند که مستمع را دستگاه سوال حاصل شد که سخن پیش منصف توان گفت ✲ و در آن انجمن بود

بسیار کس ✲ بشاه آزمائی گشاده نفس ✲ یعنی نفس شاه آزمائی گشاده بودند و بعضی گشاده نفس بمعنی زبان
گوی نوشته اند لیکن معنی استعاره گرفتن درینجا حاجت نیست ✲ ازان بوالفضولان گستاخ گوی ✲ وزان بوالحکیمان
دیوانه خوی ✲ بوالفضول احمق و زیاده گوی و معنی ترکیبی آن پدر افزونی است و بوالحکیم کنیت مردم زیرک و خان آرزو
گفته که لفظ اب و امثال آن وقتی که القاب رایج شود مرکب شود بلفظی که اتصاف بدان توان نمود مثل ابوالفضل و
ابوالظفر پس ظاهر آنست که حکیم بصیغه تصغیر باشد از حکم و ابوالحکیم بیای معروف گفتن معنی محصلی ندارد ✲ پژوهنده
بود حجت نمای ✲ در آن انجمن گشت شاه آزمای ✲ که شاها مرا کید رم در خورست ✲ اگر بخششی از کشوری بهترست
جهاندار گفت از خداوندگاه ✲ باندازه قدر او گنج خواه ✲ گه ابعض گفت ✲ پژوهنده گفتا چو از کید رم ✲ خجالت
بر و شه که چیزی است کم ✲ ز ملک جهان بخشد بر من ✲ بانجم رساند سرم ز انجمن ✲ دگر بار شه گفت کای بد
سگال ✲ باندازه خود کردی سوال ✲ باندازه باید سخن گسترید ✲ گزافه سخن را نباید شنید ✲ گزافه دروغ
✲ دو حاجت نمودی نه بر جای خویش ✲ یکی کم ز من دیگری از تو بیش ✲ سخن گان برابر و در آورده ✲ اگر چه
آفرین است ناگفته به ✲ یعنی سخنی که موجب ناخوشی خاطر مستمع باشد اگرچه دعا باشد ناگفته بهترست ✲
دگر پرسشی کرد مرد دلیر ✲ که بالا چرا ال و خلق بزیر ✲ چو گوئی که بیرونه هستیم یار ✲ چرا از بر بالا در آری بکار
ملک گفت سرور منم زین گروه ✲ چو سر زیر باشد نباشد شکوه ✲ سر رستنی زیر زیبا بود ✲ سر آدمی
به که بالا بود ✲ بعضی نوشته اند که اکثر آن است که چون رستنی را بار حاصل شود سر آن بسبب گرانی افکنده
بود و چنین سر افکندگی عین خوبی است اما آدمی که ثمرهٔ آن حقایق و معارف است و آن در مواجهه بوجه احسن صورت
میگیرد پس اینمعنی در هیاتی که سر آدمی بفوق باشد بوجه احسن حاصل گردد و خان آرزو گفته که این توجیه موافق
ظاهرست لیکن در نظر تدقیق سر درخت همان بیخ است زیرا که چنان آب آشامیدن درخت از بیخ باشد همچنین
آشامیدن آدمی از طرف سر است و همچنانکه بریدن سر آدمی میرد و درخت نیز به بریدن بیخ خشک میشود
پس آدمی گویا درخت واژگون است و سرش حکم بیخ دارد و موی سر ریشه ها و دست و پا شاخهای او و چون

چون آدمی از چهارپایان و سایر حیوانات تمیز یافت این شکل پیدا نمود ✲ فسبحان من خلق الاشیا کیف
یشاء ✲ پس سر رستنی بعبارت از بیخ آن است و حاصل معنی آنکه زیبائیش سر رستنی در زیر بودن است و
زیبائیش انسان بسبب تمیز یافتن او از همه جانوران است که سر آن بفوق باشد ✲ به از شاه را جای باشد
بلند ✲ که تا دیده ها زو شود بهره مند ✲ دگر زیرکی گفت کای شهریار ✲ خردمند را بار عونت چه کار ✲ ترا
زیور ایزدی در دل است ✲ بزیور چه پوشی تنی کز گل است ✲ ملک گفت کارایش خسروی ✲ دهد چشم بیننده را
نوی ✲ من از شخص خود را چو گلشن کنم ✲ شما را بجز چشم روشن کنم ✲ نبینی که چون بشکفد نوبهار ✲
بدو چشم روشن شود روزگار ✲ ازان نکته ها مردم تیز هوش ✲ پر از لعل و فیروزه کردند گوش ✲ اینجا
مردم بمعنی جمع مستعمل است ✲ دعا تازه کردند بر جان او ✲ بجان بازبستند پیمان او ✲ ازان بردباری گزو
یافتند ✲ بفرمان او جمله بشتافتند ✲ بآئین جمشید پیروز شاه ✲ بشادی بر سر گاه هر صبحگاه ✲ نوازش
همی کرد با بندگان ✲ نگهداشت آئین فرخندگان ✲ فرستاد نامه بهر کشوری ✲ بهر مرزبانی و هر مهتری ✲ گرا
نشان دل بافسون خویش ✲ امان داد و شاه از شبیخون خویش ✲ گرائیدن بمعنی میل کردن و از افسون
مراد اینجا سخنان دلاسا و چاپلوسی است ✲ جهان را بفرمان خود رام کرد ✲ دران رام کردن کم آرام کرد ✲
خراب جهان جمله آباد کرد ✲ دل خستگان از غم آزاد کرد ✲ بیا ساقی آن صرف سجاده رنگ ✲ بمن
ده که پایم در آمد بسنگ ✲ صرف درینجا ترجمه ناب بمعنی خالص است ✲ مگر چاره سازم درین سنگریز
چو سجاده از سنگ یابم گریز ✲ سنگریز بمعنی سنگباران و درین سنگریز یعنی در حوادث دنیا و سجاده
عبارت از سنگ ریزه سرخ است که مانند کهربا کاه جذب میکند و غرض آن است که دران سنگباران
حوادث مگر چاره خود کنم زیرا که مر آدمی را میل بسنگ نیست چنانچه سجاده که کاه را جذب کند سنگ را و شیمه
در همین قدرست و بعضی نوشته اند که چون سجاده بسیار کم زور میباشد و باندک مزاحمت شکسته میشود
شیخ علیه الرحمة فرموده که مانند سجاده از سنگ گریز دارم بجهت آنکه سجادهٔ ضعیف که از سنگ خرد و بانر

باسنگ مناسبت ندارد باعتبار افزایش قدر و قیمت به جهت من هم از سنگ حوادث دنیا گریزنکایم ❊

فرستادن سکندر ارسطاطالیس را با روشنک بیونان ❊

فلک تا قوارازان سبکرو کنند ❊ که هر روز و شب بازی نو کنند ❊ یعنی آسمان تا قوه خود را ازان جهت تیزرو می‌کند

که هر روز و شب بازی تازه از واردات حوادث بظهور آرد ❊ کنند هر زمان صلح و جنگی دگر ❊ خیالی نماید هر نکی دگر

❊ خاعل کند فلک ❊ همه بود و نیها که بود از نخست ❊ نه این است اگر بازجوئی درست ❊ بود و نی بیای فانسبت عبارت

از تمامی موجودات ❊ هم از پرورشهای پرورده کار ❊ دگرگونه شد صورت هر نگار ❊ سر شغل باکرد آمد بخواب ❊

پندار کین خانه گردد خراب ❊ سر شغل استعاره بالکنایه است و مراد ازان سعی و تلاش است و بخواب آمدن

سر شغل دور شدن سعی و تلاش که عبارت است از مردان آن ❊ بس کس که از روی عالم کم است ❊ همانا که

عالم همان عالم است ❊ یعنی بسیار کس که تو آنها را دیده از عالم کم شده و عالم همان عالم است ❊ چه سازم

چون سازکاران شدند ❊ رفیقان گذشتند و یاران شدند ❊ سازکاران دوستان موافق ❊ بهنگام

خود توشه ره بساز ❊ که یاران بیاران نمانند باز ❊ یعنی چون دوستان موافق و یاران یکدل ازینعالم برفتند

پس تو هم مستعد و آماده سفر باش و توشه راه عقبی که اعمال خیر است مهیا دار چرا که یاران یکدل از یاران

جدائی شوند ❊ سرانجام گرچه بد بد رود ❊ خر لنگ بر آخور خود رود ❊ سرانجام ظرف است و متعلق

برود که در مصرع دوم است و بد بد باضافت یعنی بسیار بد چنانکه خوب خوب و صاف صاف یعنی بسیار

خوب و بسیار صاف یعنی خر لنگ که بسیار بد راه میرود آخر بمنزل خود و آخور خویش میرسد ای برفرد

بشر با خور خود که خاک است میرسد آنهائی که جلد روند زود رسند و آنهائی که سست روند دیر رسند

پس هیچ کس ازین یاران درینجا نخواهد ماند و این معنی موافق نسخه ایست که مصرع اول چنان باشد که بد کو

شد و اگر چنین باشد ❊ سرانجام گو بد بود بد رود ❊ خر لنگ در آخر خود رود ❊ معنی آن ظاهر است لیکن

با مصرع دوم بیت سابق چندان چسپان این مقام نیست ❊ گذارش چنین کرد گویای دور ❊ که او رنگ شاهی

[illegible] نشد جای جور ❊ و در بعضی نسخ بجای ما گویای دور رای دور واقع است و مراد ازان عارف کامل است

و حاصل بیت آن است که سلطنت با ظلم جمع نمیشود چنانکه گفته اند که با کفر جمع شود و با ظلم جمع نشود و بعضی

گویند که مراد ازان حضرت پیغمبر ماست ❊ که انا افصح العرب ❊ مقوله اوست و در مواضع کثیره فرموده و آنچه

قریب بمضمون بیت وازان جمله است این قول ❊ الملک والدین توامان ❊ سکندر که او ملک عالم گرفت ❊

پی جستن کام خود کم گرفت ❊ صلاح جهان جست زان داوری ❊ فلک زان سبب دادش آن یاوری ❊

جهان بایدت شغل آن شاه کن ❊ همان کن که او کرده کوتاه کن ❊ درین بیت خطاب بپادشاه خود است

و مفعول کوتاه کن محذوف است بقرینه ای کاریکه سوای آن کار باشد دست ازان باز دار ❊ چو در ملک

آفاق شد کامکار ❊ همی گشت بر کام او روزگار ❊ یعنی چون بر سلطنت آفاق کامروا بود روزگار هم

کامروائی او می‌نمود ❊ ز حبش تا خراسان ز چین تا بغور ❊ بفرمان او گشت بی دست زور ❊ دست زور

غلبه ❊ بهر کشوری قاصدان تاختند ❊ همه سکه بر نام او ساختند ❊ جهان دار کرم چو دل شیر داشت

جهان جمله در زیر شمشیر داشت ❊ مصرعه دوم بتقدیر واو عطف ❊ نبود اعتمادش بران مرز و بوم ❊

که هست ایمن آباد رومی بروم ❊ شرح معنی مصرعه دوم آنکه روم نام ملکیت و ایمن آباد جای ایمن است

و آنرا شهری قرار داده و بای روم بمعنی در است یعنی شهری که ایمن آباد است برای رومی در ملک روم است

و آنچه بعضی نوشته اند که بای بروم زائد است برای استقامت وزن آورده صحیح نباشد ❊ شبی کاسمان

طالعی داشت چست ❊ گران طالع آمد شماری درست ❊ فرستاد و دستور خود را بخواند ❊ سخنهای

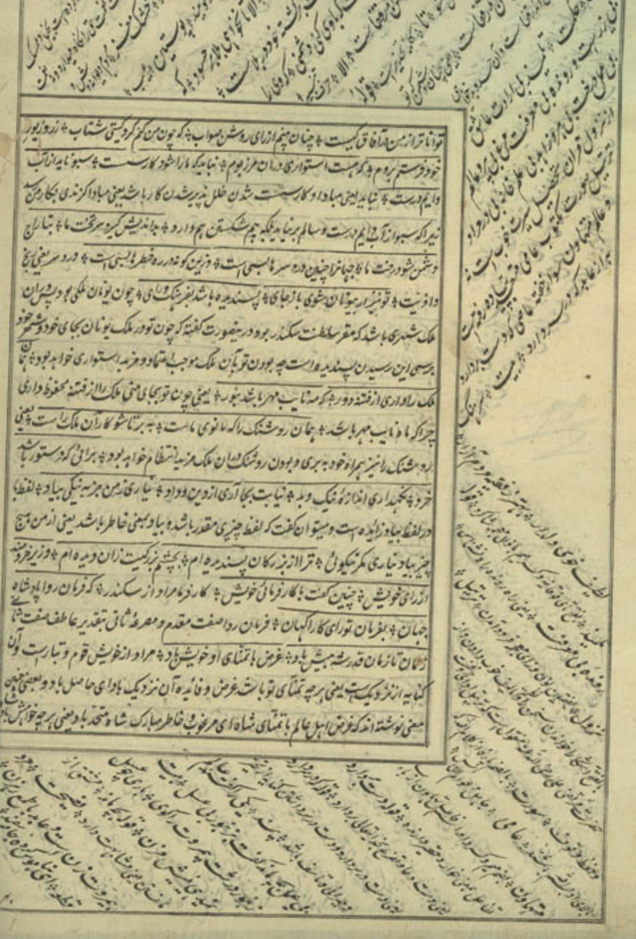
پوشیده با او براند ❊ واو عطف بعد از فرستاد ضرورت است و مفعول آن محذوف است از جهت عدم

اعتبار شان یعنی در شبی کاسمان ساعتی خوب داشت و دران ساعت شمار خوب و درست می آمد

ارسطو را بخواند و سخنهای مرکوز خاطر خود را با او در میان آورد ❊ که چون ملک ایرانم آمد بدست ❊ نخواهم بیکجا

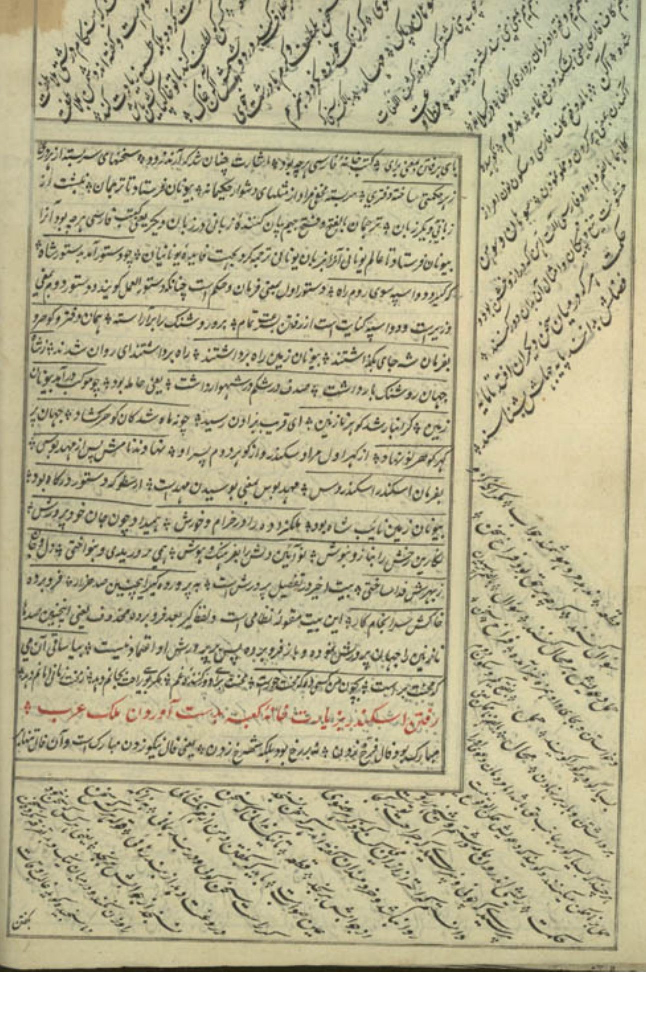
شدن پای بست ❊ بگرد زمین چون فلک مایلم ❊ جز آفاق گردی نخواهد دلم ❊ ببینم که در گرد آفاق چیست ❊





لفظ ملک بکسر میم یعنی ملکیت ❊ هدین مرز و بوم از پی اسروری ❊ ز رومی مده هیچ کس را سری ❊ زمین عجم
کورگاه کی است ❊ در و پای پیگانه وحشی پی است ❊ یعنی زمین عجم که عبارت است از ملک ایران بنور جای
مردگان کیانیه است پس مردم این فلک را رعایت آنها هم خواهد بود دور انجا پای بیگانه وحشی پی است
ای نقش قوم بیگانه در انجا وحشت وارد و خوب نمیتواند نشست و پای بیگانه را وحشی گفتن بکمال بلاغت
است ❊ درین سالها کامیتی از گزند ❊ برآور از جهان نام شاهی بلند ❊ چو آن کشور خویش باز ❊ بکن کار
کوتاه بر خود دراز ❊ ملک زادگان را برافروز چهر ❊ که تا بر تو فیروز گردد سپهر ❊ فیروز شدن یعنی غالب شدن
است لیکن درینجا مطلوب نیست پس صحیح آن است که یا بیای تحتانی بود بجای تا یعنی ناصر و معاون و فیروز
منادی بحذف حرف ندا ای ملک زادگان را نوازش کن و سلطنت و عمارت بده تا آسمان معاون و مددکار
تو گردد ای فیروز و بعضی چنین نوشته اند که وقت مراجعت کشتن خود کار را بر خود دراز مکن و پادشاه زادگان
را از طرف خود سرداری ملکی سرافراز کن درینصورت گردش فلکی بر تو فیروز خواهد شد ❊ بهر کشوری
پادشاهی فرست ❊ طلبکار جای بجای فرست ❊ یعنی کسی که استدعای ملکی کند او را بخلاف آن جای
دیگر بفرست چه درینصورت حکمت است و آن حکمت در ابیات لاحق بیان میکند ❊ طرفها بشاهان
گرفتار کن ❊ بهر سو یکی را طرف دار کن ❊ ای ملکها را بشاهان متعلق کن و هر طرف را بشاهی دیگر
بسپار ❊ که ترسم دگر با ایرانیان ❊ نه بندند بر خون دارامیان ❊ در آرند لشکر سوی یونان و روم ❊ خرابی
در آید دران مرز و بوم ❊ چو هر یک جداگانه شاهی کنند ❊ ز یک دیگران کینه خواهی کنند ❊ ز مشغولی ملک خود
هر کسی ❊ ندارد بسوی تو فراغت بسی ❊ چو دشمن بر آرد بتاراج دست ❊ بدین چاره باید بر او راه بست ❊
یعنی تدبیر دفع غارتگری دشمن همین است که رای های ایشان را متفرق گردان ❊ دگر کین میانگیز بر هیچ بوم ❊
کسه کینه خواهان کمش سوی روم ❊ بخونریزی لشکر یاران مکوش ❊ که نافته را خون نیاری بجوش ❊ چه میدان
از خون کردن کشان ❊ چو خون سیاوش نماند نشان ❊ چون در کلام دو نفی واقع شود معنی اثبات از ان

از آن مستفاد میشود پس تشبیه خون سیاوش بجانب مثبت بود یعنی البته از خون کردن کشان
خواهد ماند چنانکه از خون سیاوش نشان ماند و آخر افراسیاب بهمان خون کشته شد ❊ مکش تیغ بر خون
کسی بیدریغ ❊ ترا تیز خون است با چرخ تیغ ❊ چرخ تیغ اضافت مقلوب ای تیغ چرخ بر کسی ظلم مکن
واگر کنی تو نیز خون داری از تیغ آسمان یعنی بهر پیش فلک تیغ مکافات است پس انتقام خواهد کشید ❊
چه خوش داستان زد آن هوشمند ❊ که بر ناگزاینده نامد گزند ❊ گزاینده برای مجهول یعنی گزنده بلا مخفف
آن چنانکه گزای یا گزاینده مزید فیه آن از عالم نشاندن و نشانیدن ❊ کم آزار شو گر همه داغ و درد ❊
کم آزار باید بکم آزار مرد ❊ کم خود نخواهی کم کس بگیر ❊ میازار کسی را و بر کس میر ❊ چو دستور زین گونه
بنمود راه ❊ سخن کارگر شد پذیرفت شاه ❊ چو گردون سر طشت سیمین گشاد ❊ غرابه خایه زرین
نهاد ❊ طشت سیمین کنایه از صبح و غرابه کنایه از شب و خایه زرین عبارت از آفتاب و طشت و خایه
نوعی از بازی و دادن مردم راست و آن چنان است که تخم مرغ را خالی ساخته بسیماب یا شبنم پر
سازند و طشتی را در آفتاب یا بر آتش همراه تخم نهند و چون طشت گرم شود تخم راه بالا گیرد و کنایه
از زمین و آسمان و از بهجت بعضی از اهل لغت گفته اند که علم نجوم را طشت و خایه گویند ❊ مگر موبد
پیر در داستان ❊ بدین طشت و خایه زد این داستان ❊ تقریر آنکه دانشمند پیر در زمانه قدیم
که مثل طشت و خایه در کلام قدما آورده شاید که کنایه از همین طشت و خایه است که در بیت سابق
ذکر رفته و خان آرزو گفته که لفظ مگر هیچ ربط ندارد و ظاهرا دگر را بتصحیف و تحریف مگر نوشته اند
و مراد از طشت و خایه زمین و آسمان است یعنی دیگر موبد پیری که سردار دهقان قدیم بود از زمین و
آسمان که فریبگاه و بازیگاه مردم است چنین قصه گفت ❊ اگرچه لفظ طشت و خایه درینجا بیکار
است لیکن بمناسبت بیت اول گفته و میتوان گفت که مراد از طشت و خایه بازی طاس باشد یعنی بازی
بازی و افسون و داستان سکندر را نقل نمود ❊ جهاندار فرمود کاید وزیر ❊ برفتن نشسته بر بارگیر

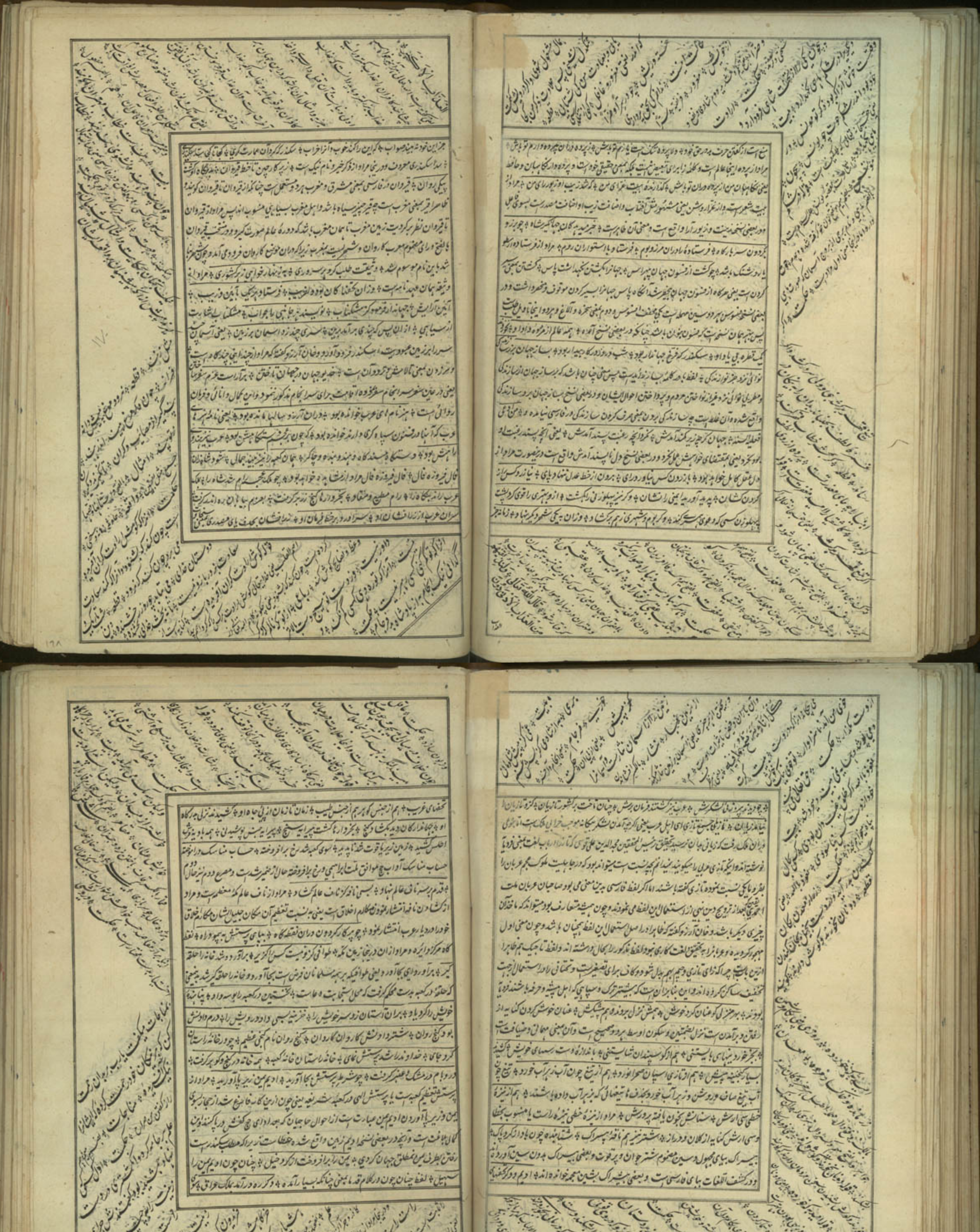


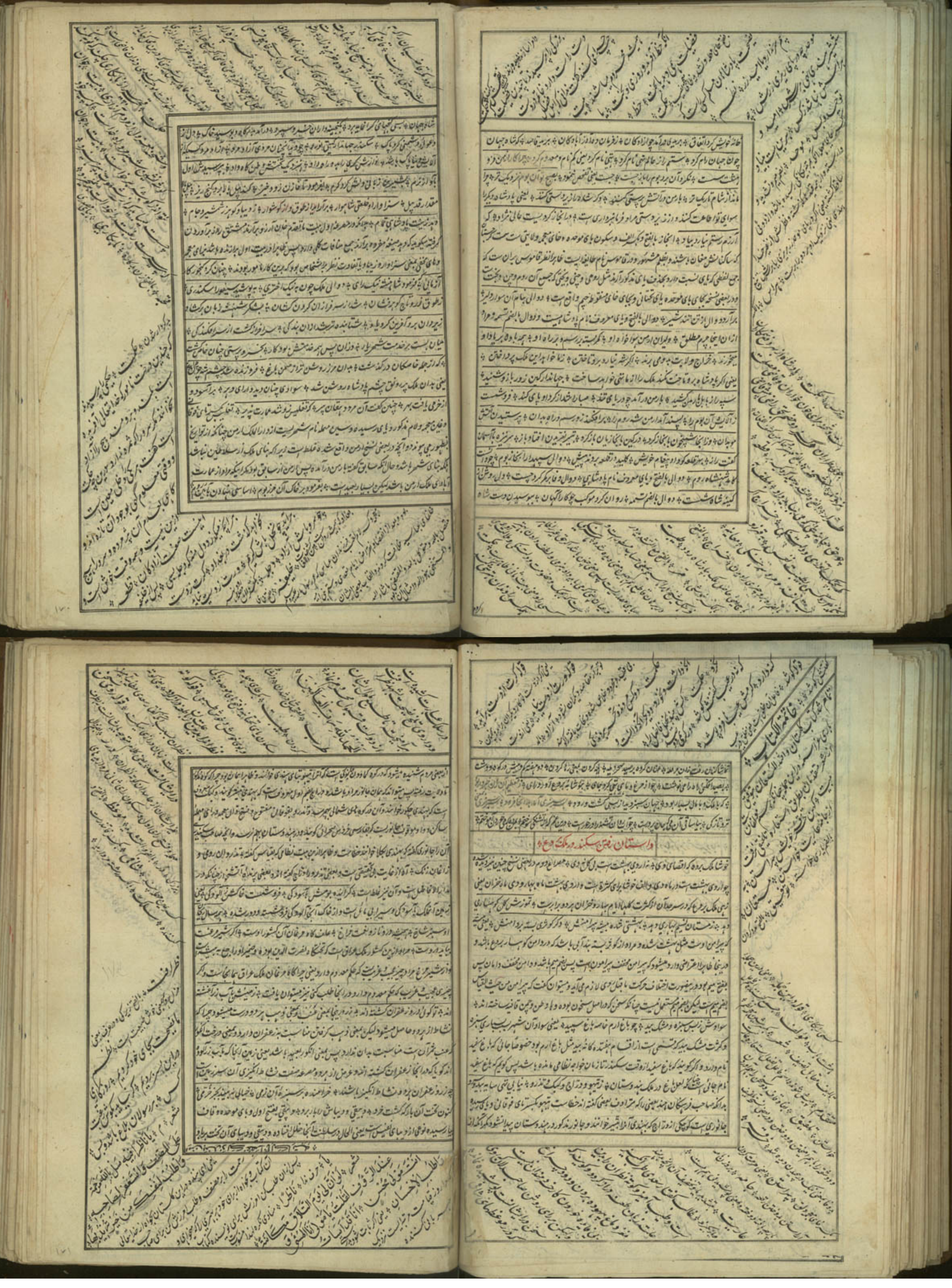
پای برفتن یعنی برای ❊ دگر کتب خانه فارسی هر چه بود ❊ اشارت چنان شد که آرند زود ❊ سخنهای سربسته از هر نگار
زهر حکمتی ساخته دفتری ❊ سربسته یعنی مراد از مثلهای دشوار حکیمانه ❊ بیونان فرستاد تا ترجمان ❊ نبشت از
زبانی دیگر زبان ❊ ترجمان بالفتح و فتح جیم بیان کننده زبانی در زبان دیگر یعنی کتب فارسی هر چه بود از آن
بیونان فرستاد تا عالم یونانی آن را بزبان یونانی ترجمه کرد و بجهت فایده یونانیان ❊ چو دستور آمد بدستور شاه ❊
که گیرد دو دو اسپه سوی روم راه ❊ دستور اول یعنی فرمان و حکم است چنانکه دستور العمل گویند و دستور دوم یعنی
وزیر است و دو اسپه کنایت است از رفتن بشتاب تمام ❊ بر و روشنک را برآراسته ❊ بهمان دفتر و گوهر و خواسته
بفرمان شه جای بگذاشتند ❊ بیونان زمین راه برداشتند ❊ راه برداشتند ای روان شدند ❊ ز شاه
جهان روشنک بار داشت ❊ چو صدف در شکم دُر شهوار داشت ❊ یعنی حامله بود ❊ چو موکب در آمد بیونان
زمین ❊ گرانبار شد گوهر نازنین ❊ ای قریب بزادن رسید ❊ چو نه ماه شد کان گوهر گشاد ❊ جهان پر
گهر گوهر نو نهاد ❊ از گهر اول مراد سکندر و از گوهر دوم پسر او ❊ نهادند نامش پس از مهد بوس ❊
بفرمان اسکندر اسکندروس ❊ مهدبوس یعنی بوسیدن مهد است ❊ ارسطو که دستور درگاه بود ❊
بیونان زمین نایب شاه بود ❊ ملکزاده را در خرام و خورش ❊ همیداد چون جان خود پرورش ❊
نگارین رخش را بنازو نوش ❊ نو آیین دلش را بفرهنگ و هوش ❊ پی در رسیدی و بنواختی ❊ دل او و تیغ
ز بهر رشش فدا ساختی ❊ بیت اخیر در تفصیل پرورش است ❊ به پرورده گیرا چنین صد هزار ❊ فرو برده
خاکش سر انجام کار ❊ این بیت مقوله نظامی است و لفظ گیر بعد فرو برده محذوف یعنی اینچنین صد
نازنین را جهان پرورش نموده و باز فرو برده پس بر پرورش او اعتماد نیست ❊ بیا ساقی آن می
که محنت بر است ❊ بچون من کسی داروی محنت خور است ❊ محنتی بر آور و گنده مغز ❊ بکم بر که تا ز ساغر نو

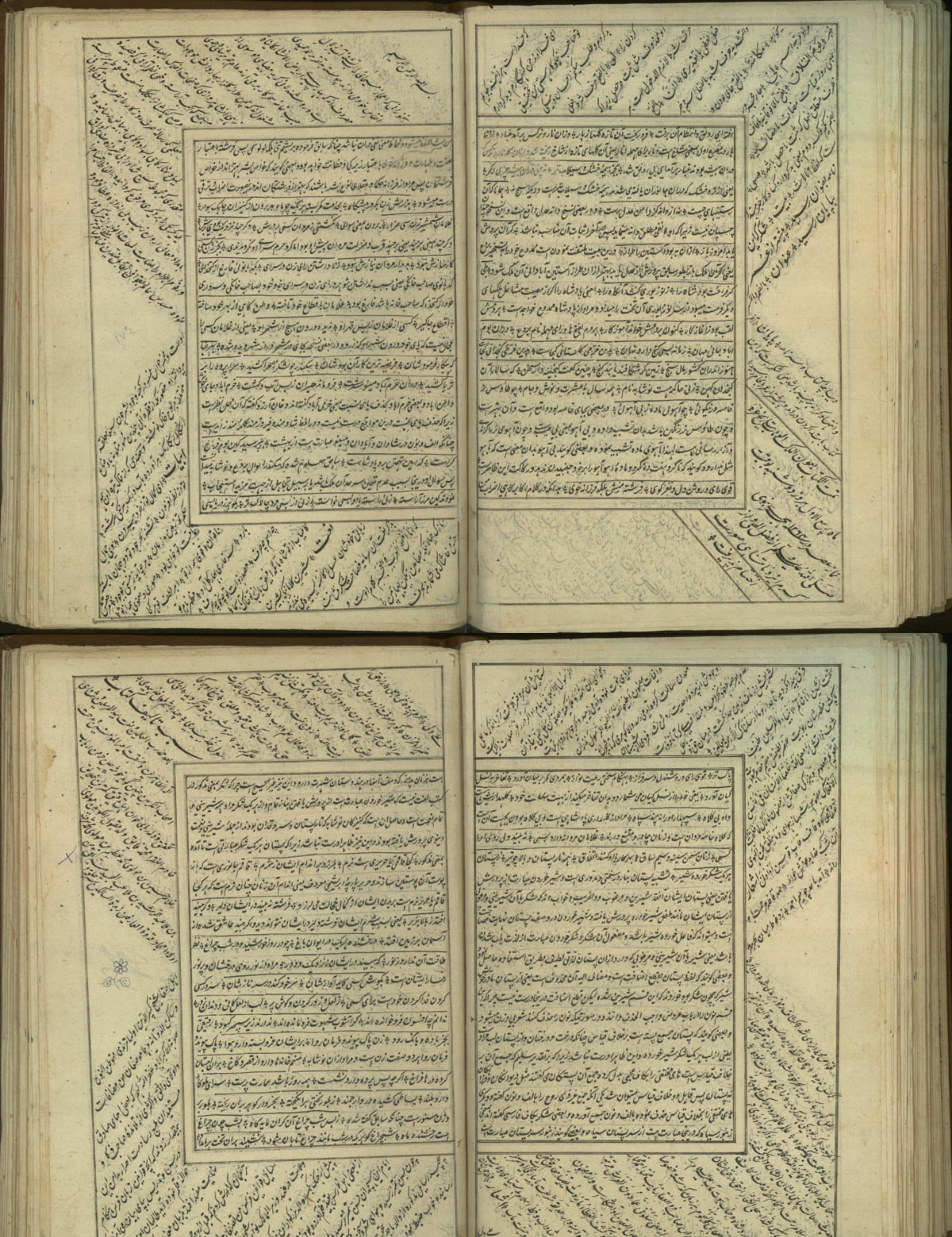
رفتن اسکندر بزیارت خانه کعبه و بدست آوردن ملک عرب ❊

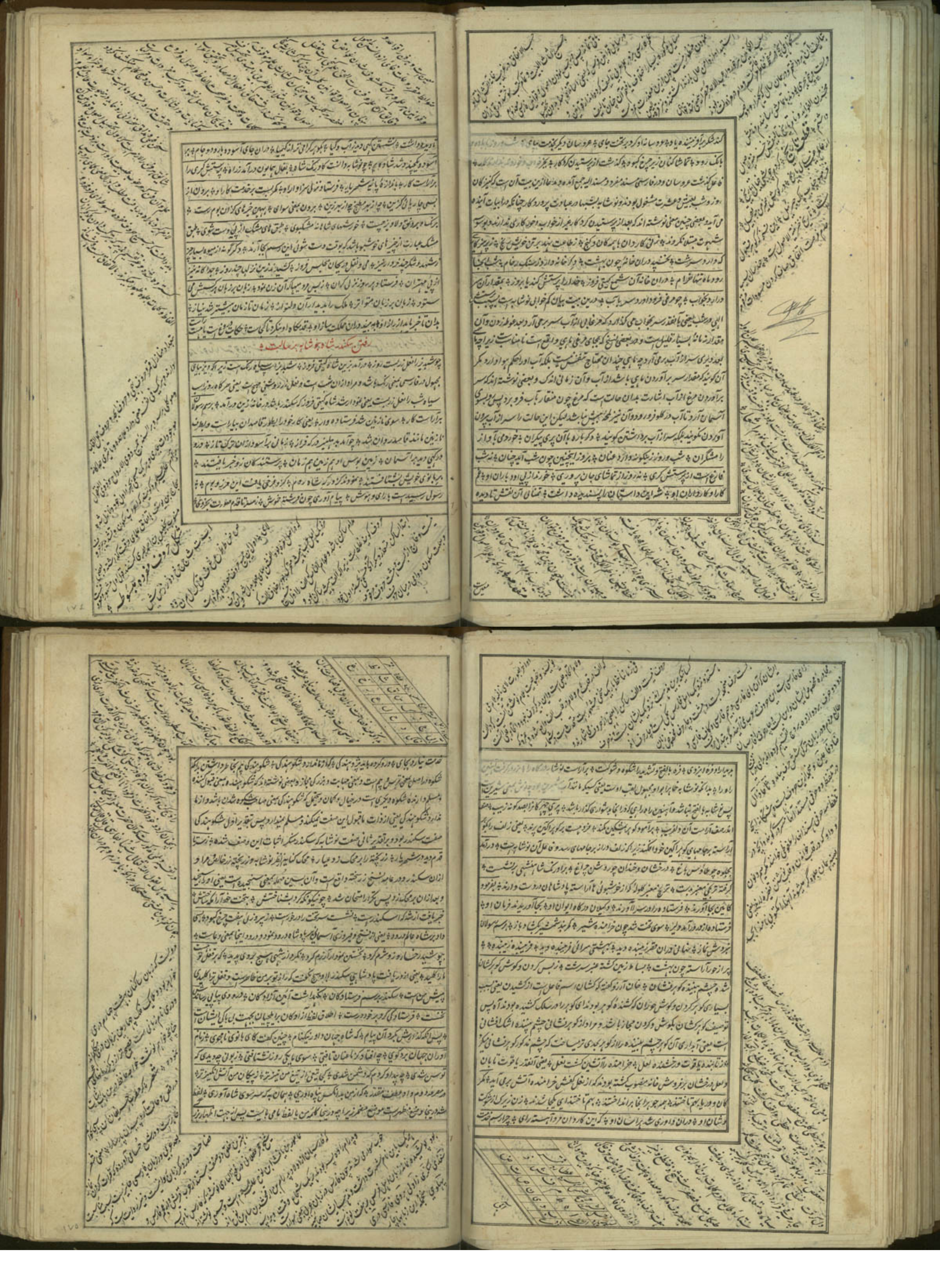
مبارک بود فال فرخ زدن ❊ نه بر رخ بود بلکه شه رخ زدن ❊ یعنی فال نیکو زدن مبارک است و آن فال تنها

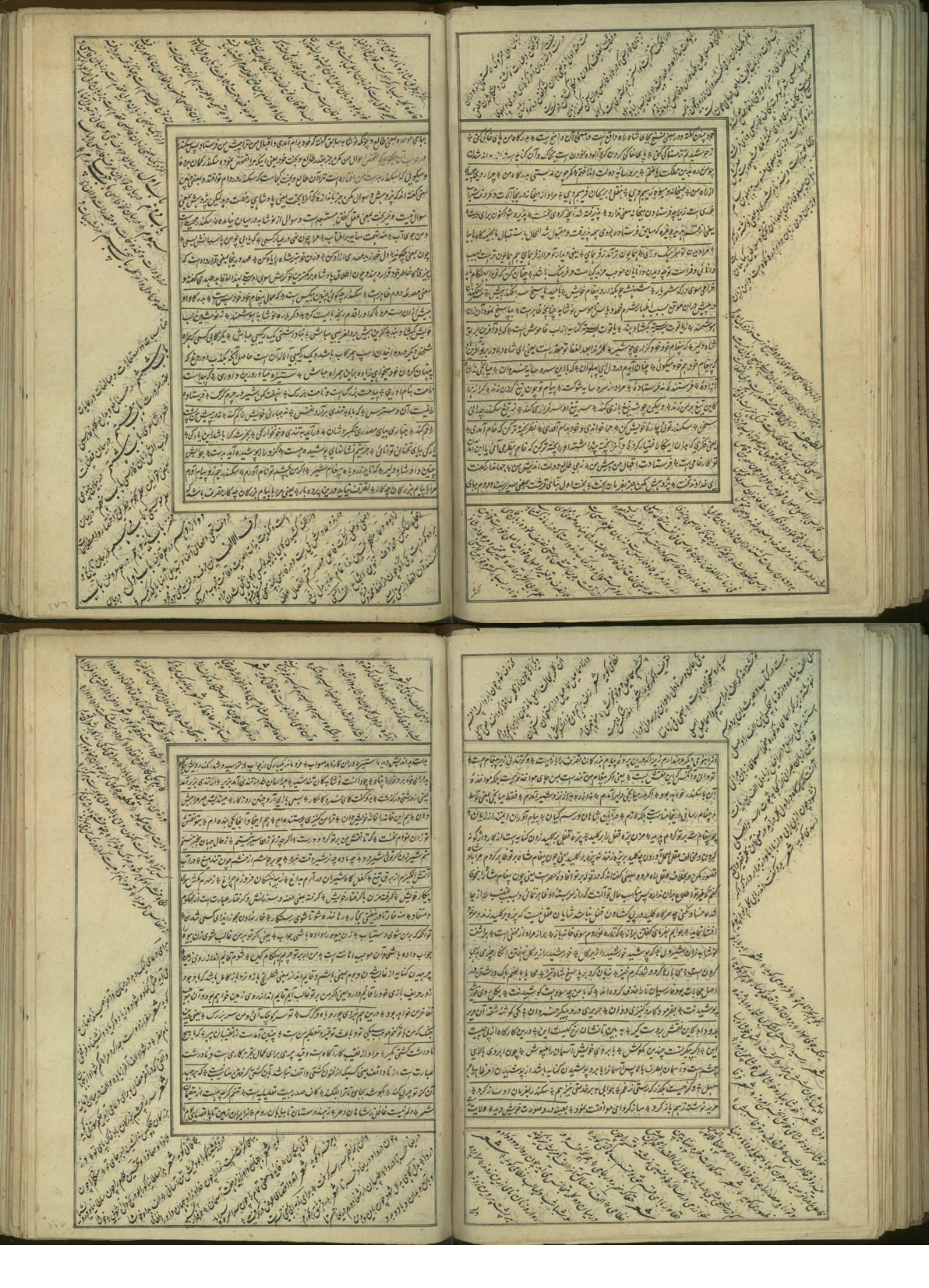
هر رخ زدن نیست بلکه شه رخ زدن نیز هست ای تنها فال بر گرفتن ظفر فدار ملکی که صاحب تنور بود نیست بلکه
ظفر فدار هست آید و هم پادشاه آن ملک عاجز شود چنانکه شه رخ زدن و آن چنان است که گشت بشاه رسد و رخ
بدست آید ❊ بلندی کامنوون و راهکندگی ❊ فراهم شدن و پراکندگی ❊ یعنی با وجود افکندگی بلندی نمودن و
با وجود پراکندگی و تفرقه باستقلال خود مجتمع بودن ❊ چو شمع از درون سوختن ❊ بمرون سوختن را
برافروختن ❊ یعنی با وجود ترس هم خوش بودن و فال خوب زدن بهتر است ❊ چو عاجز شود مرد چاره سگال
به پیچارگی در گریزد بفال ❊ کلید آرد از ریگ و سنگی بچنگ ❊ که آهن بسی خیزد از ریگ و سنگ ❊ خان آرزو
گفته که مراد از ریگ رمل است که عملی است مقرری و از سنگ قبور بزرگان که استعانت بدان کنند و بعضی
از ریگ و سنگ فالی گرفته اند که آثار نیک و بد از ان توان دید و آن چنان است که سنگها میگیرند و بعد از فال کشادن
قدری ریگ را بر زمین انداز د و آنرا هموار ساخته یک خط معکوس کشند و زیر آن خطهای خرد و داخل
خط اول کشد و از آن فالی میگیرد و سنگریزه چند فراهم آورده و از آنها بطریق تفاول قدری برمیدارد
و آن را شمرده جواب پرسیده میدهد و غرض ازین بیت آنست که بفال کلید کشاد کار بدست آید زیرا که
آهن که کلید از آن سازند از ریگ و سنگ بر می آید و چون آهن از خاک بر می آید و ریگ خاک است لهذا
لفظ ریگ اطلاق نموده ❊ دری را که از غیب باشد نمایه ❊ بجز غیب و آن کس نداند کلید ❊ یعنی حال
آنکه دری که از غیب بسته شد کشایش آنهم بفضل دست تعالی شانه و کلید چاره کار هم بدست او ست
پس ای منهی فال بجهت تسلی خود است ❊ چه باید زدن فال کان سود نیست ❊ گواه با تو اصل بهبود نیست ❊
بباد کلمه و عاست و تقریر آنکه پس ترا باید که فال در حق خود بزنی گر و عای نیک تو اصل بهبود است ❊
مرنج از نزاری که فربه شوی ❊ چو کوی گزین بهشوم به شوی ❊ نزاری لاغری و مراد از آن مفلسی ❊ ز نا تو در
کاری انداختن ❊ ز کار آزمین کار را ساختن ❊ درین پرده کانصاف یاری ده است ❊ اگر پرده گر ش نیاری
به است ❊ مراد از پرده آواز است که کنایه است از حرف و حرف کج عبارت است از حرف بد و در حدیث

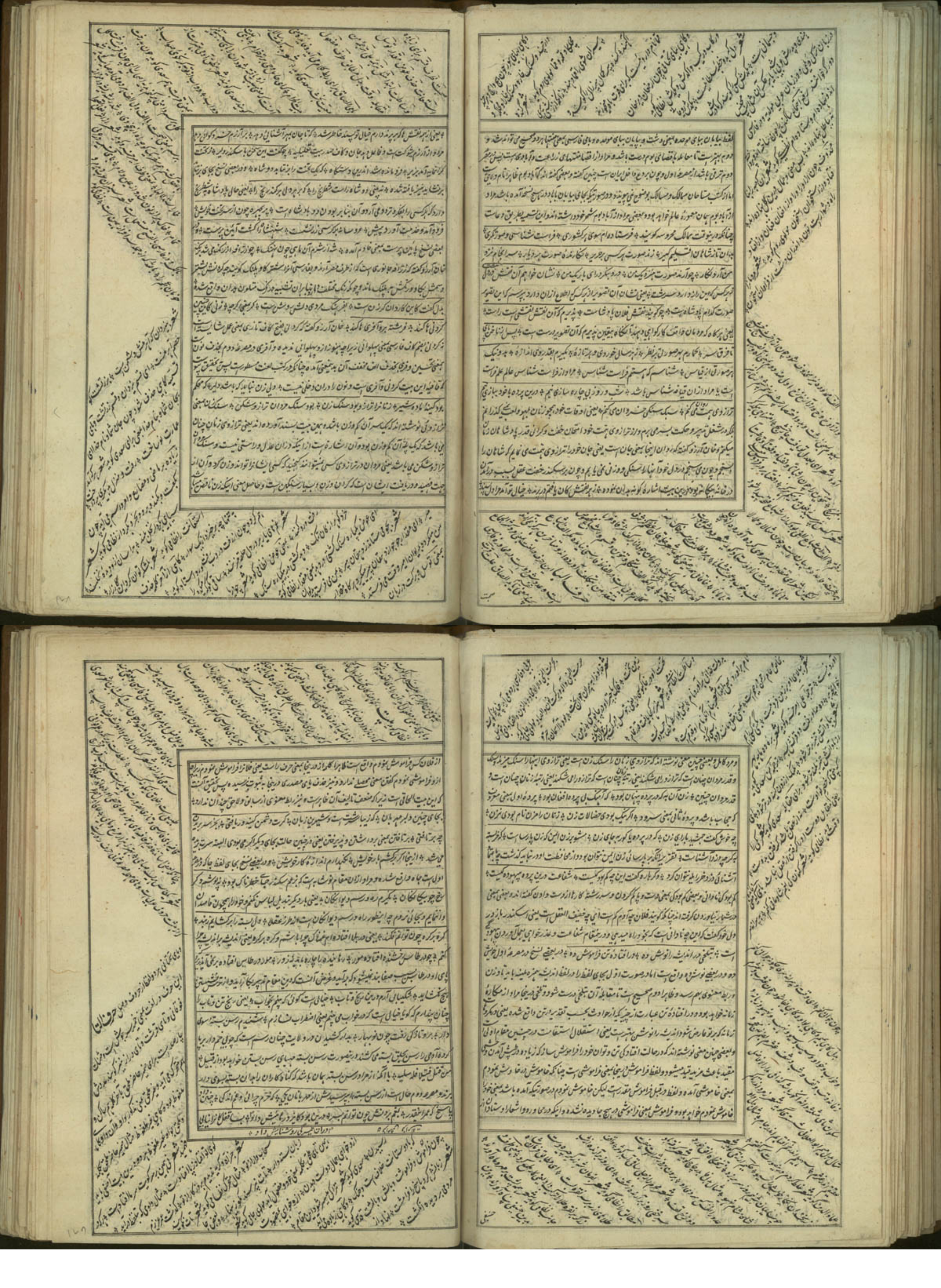


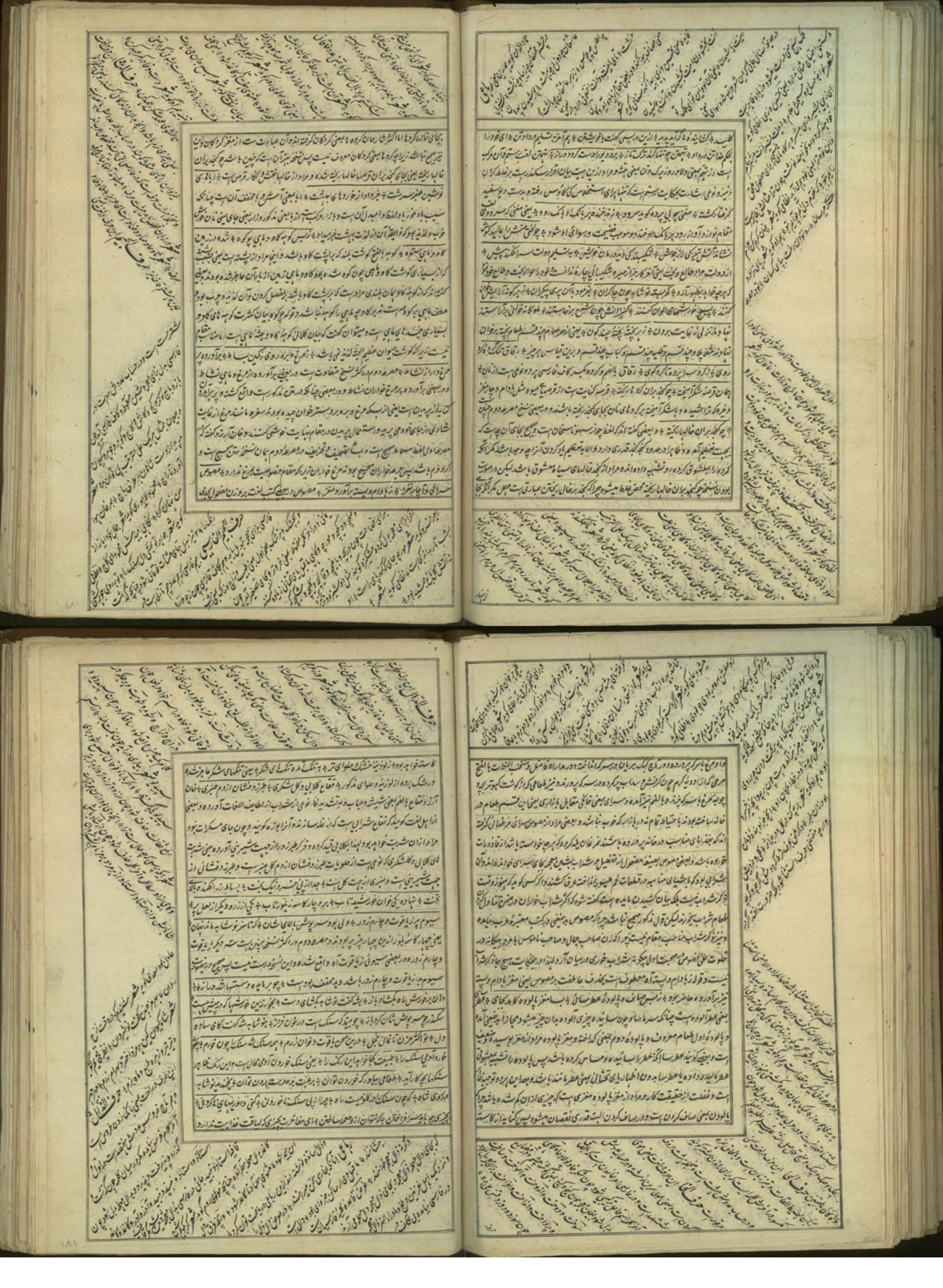


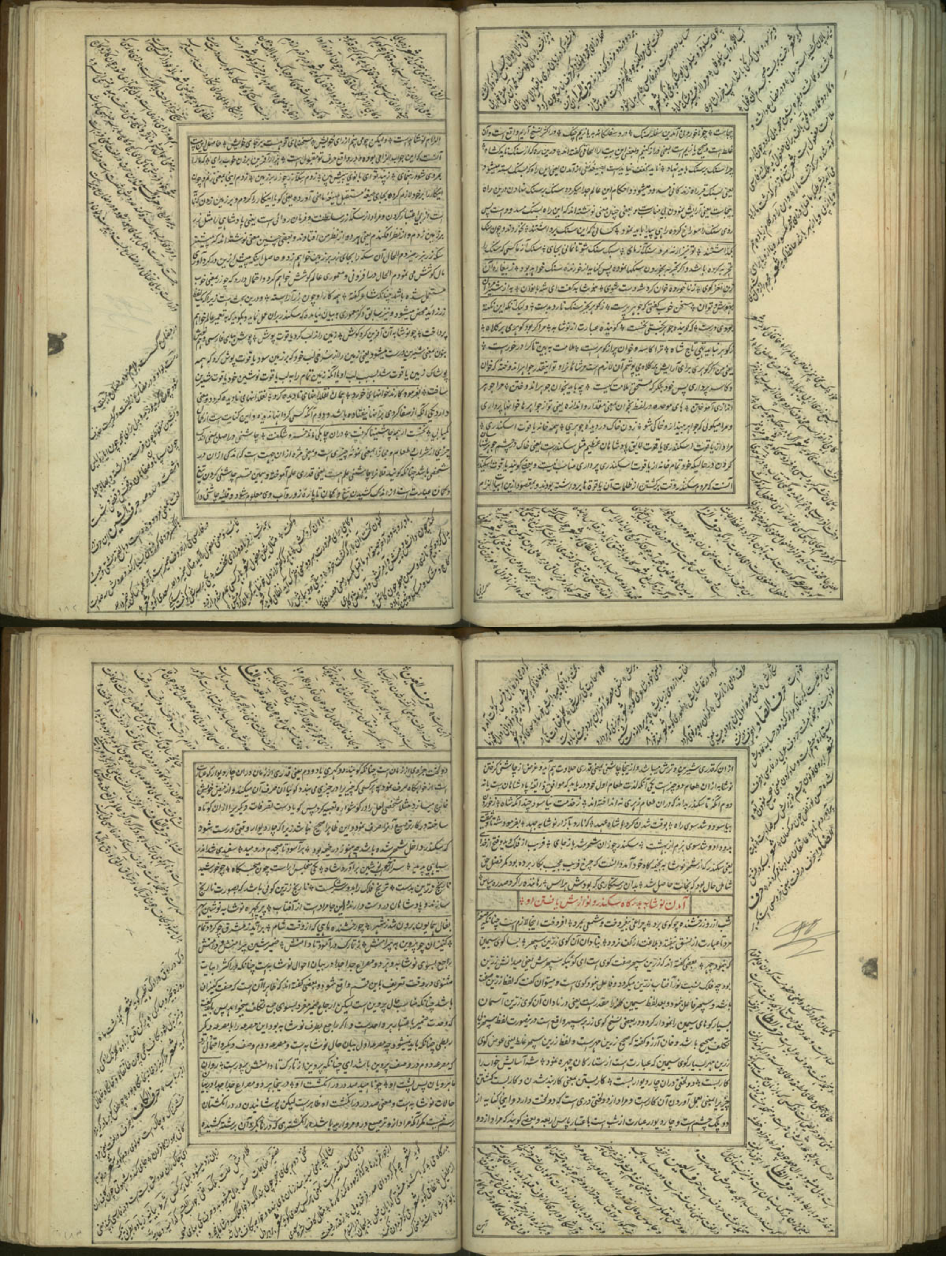




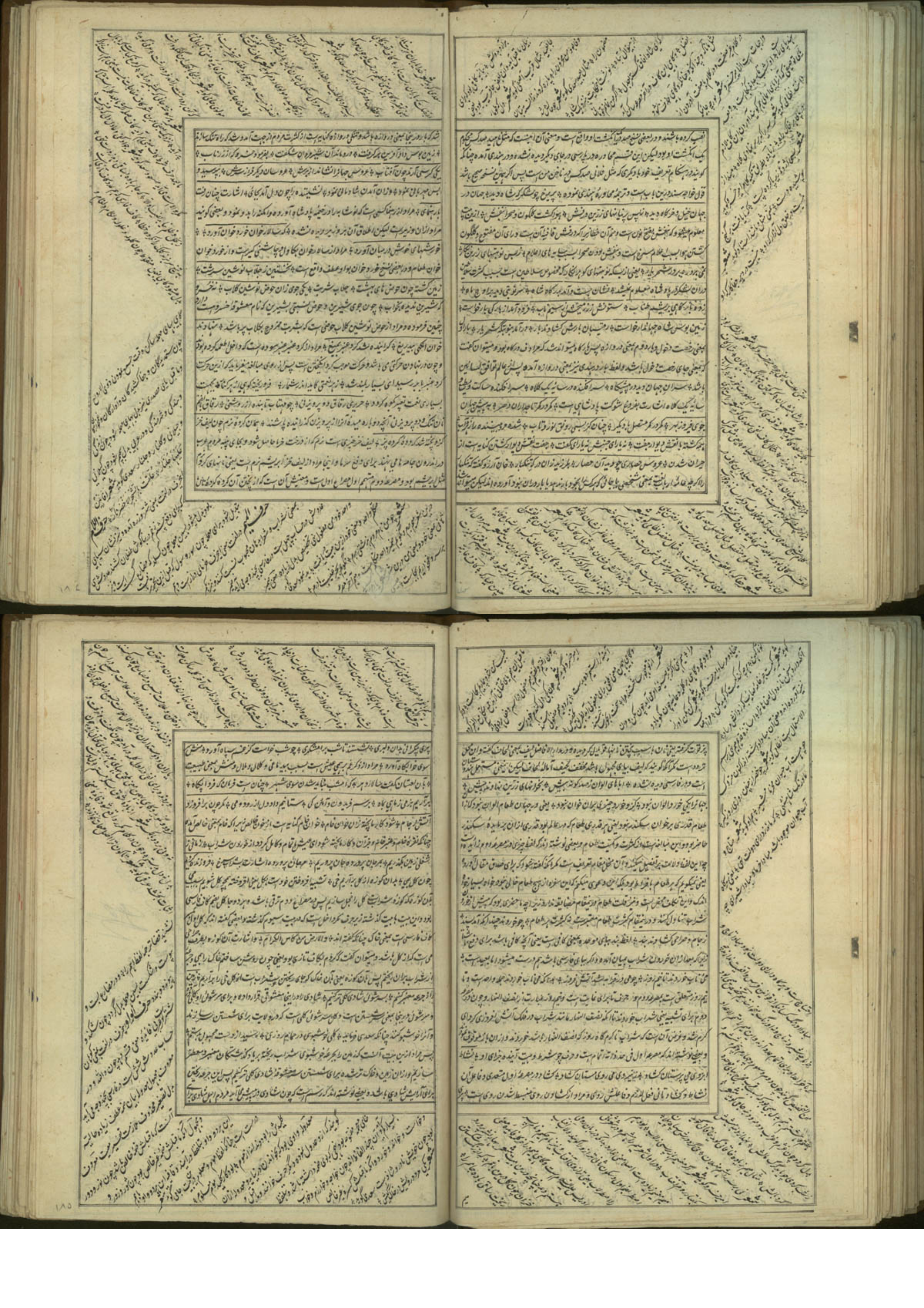


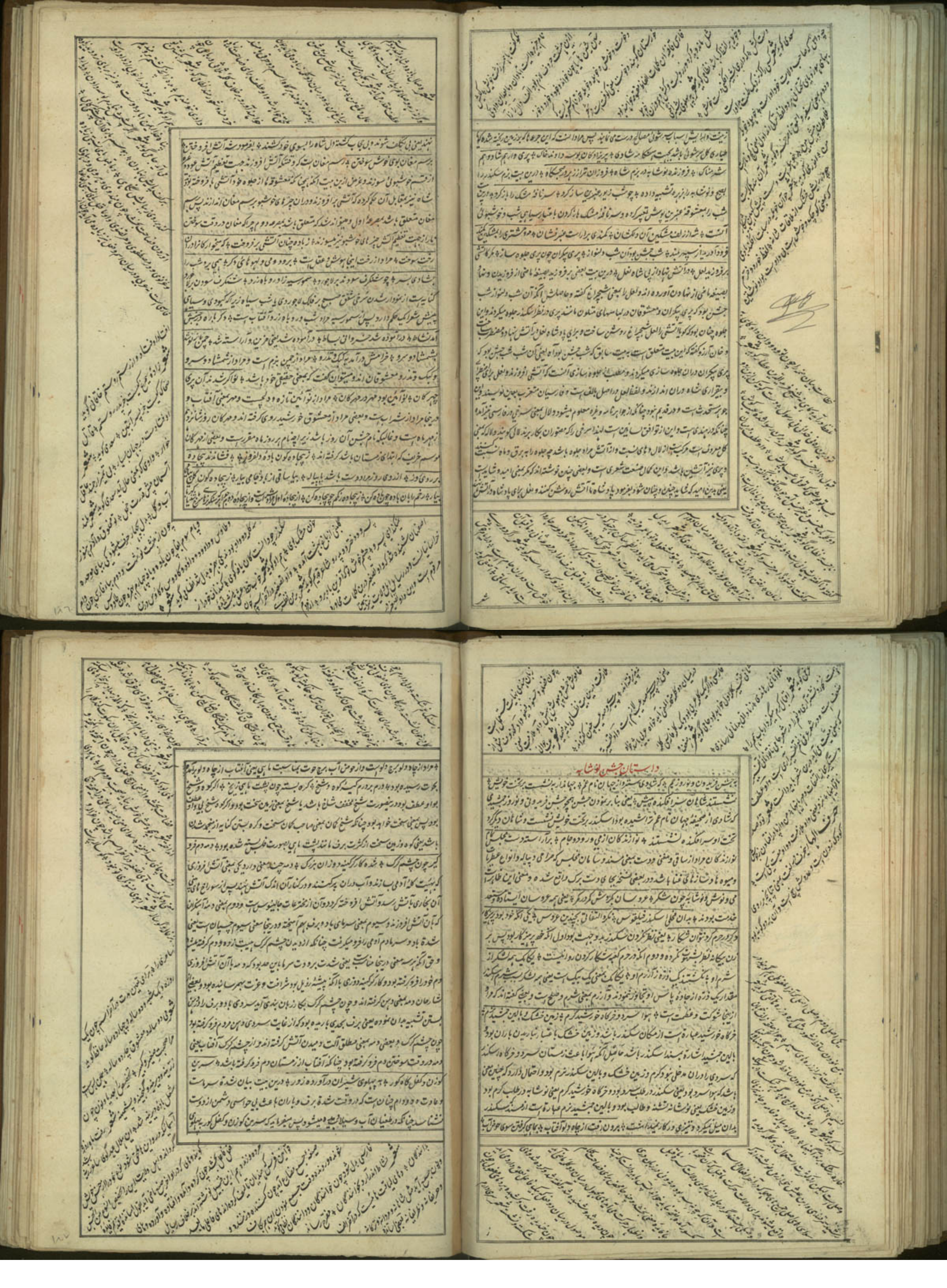






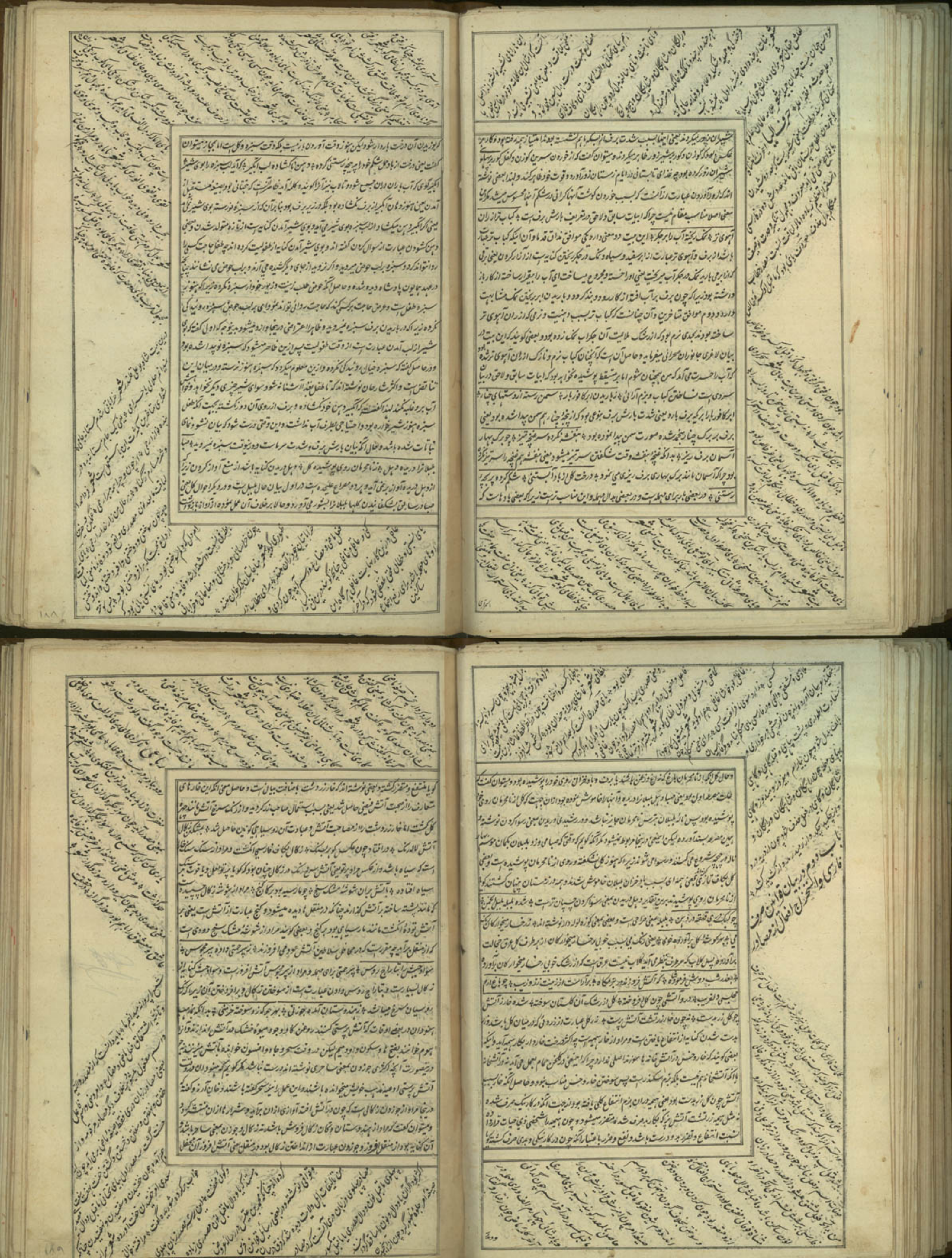
آمدن نوشابه بدرگاه سکندر و نوازش یافتن او





داستان جشن نوشابه

بجشن فریدون و نوروز جم * که شادی گستر و از جهان نام غم * جهاندار بنشست بر تخت خویش *
نشستند شاهان سر افکنده پیش * یعنی بنابر بودن جشن همچو جشن فریدون و نوروز جمشیدی
که شادی از صحیفهٔ جهان نام غم تراشیده بود اسکندر بر تخت خویش نشست و شاهان دیگر گرد
تخت او سر افکنده نشستند * نوازندگان از می و رود و جام * بر آراسته دست مجلس تمام
نوازندگان مراد از ساقی و مغنی و دست یعنی مسند و سامان مجلس که صراحی و پیاله و انواع عطریات
و میوه ها و سازهای غنا باشد و در بعضی نسخه بجای دست برگ واقع شده و معنی این ظاهر است
می و نوش و نوشابه چون شکره * عروسان بگردش کمر در کمر * یعنی همه عروسان ایستاده و مستعد
خدمت بودند * بدان محفل اسکندر فیلقوس * نکرد التفاتی بچندین عروس * یکی آنکه خود بود پرهیزکار
دگر در حرم کرد نتوان شکار * یعنی نظر نکردن اسکندر بدو جهت بود اول آنکه خود پرهیزکار بود پس بر
زن بیگانه نظر بشهوت نکرده و دوم آنکه در حرم کعبه شکار کردن روا نیست * یکایک بر او شکر از
شرم او * تنگ شستند یک ذره ز آزرم او * یکایک بمعنی یک بیک است یعنی هر یک از سبب شرم اسکندر
مقدار یک ذره از جاده پاس او تجاوز ننمودند و آزرم بمعنی شرم و خجالت و بعضی گفته اند که مراد

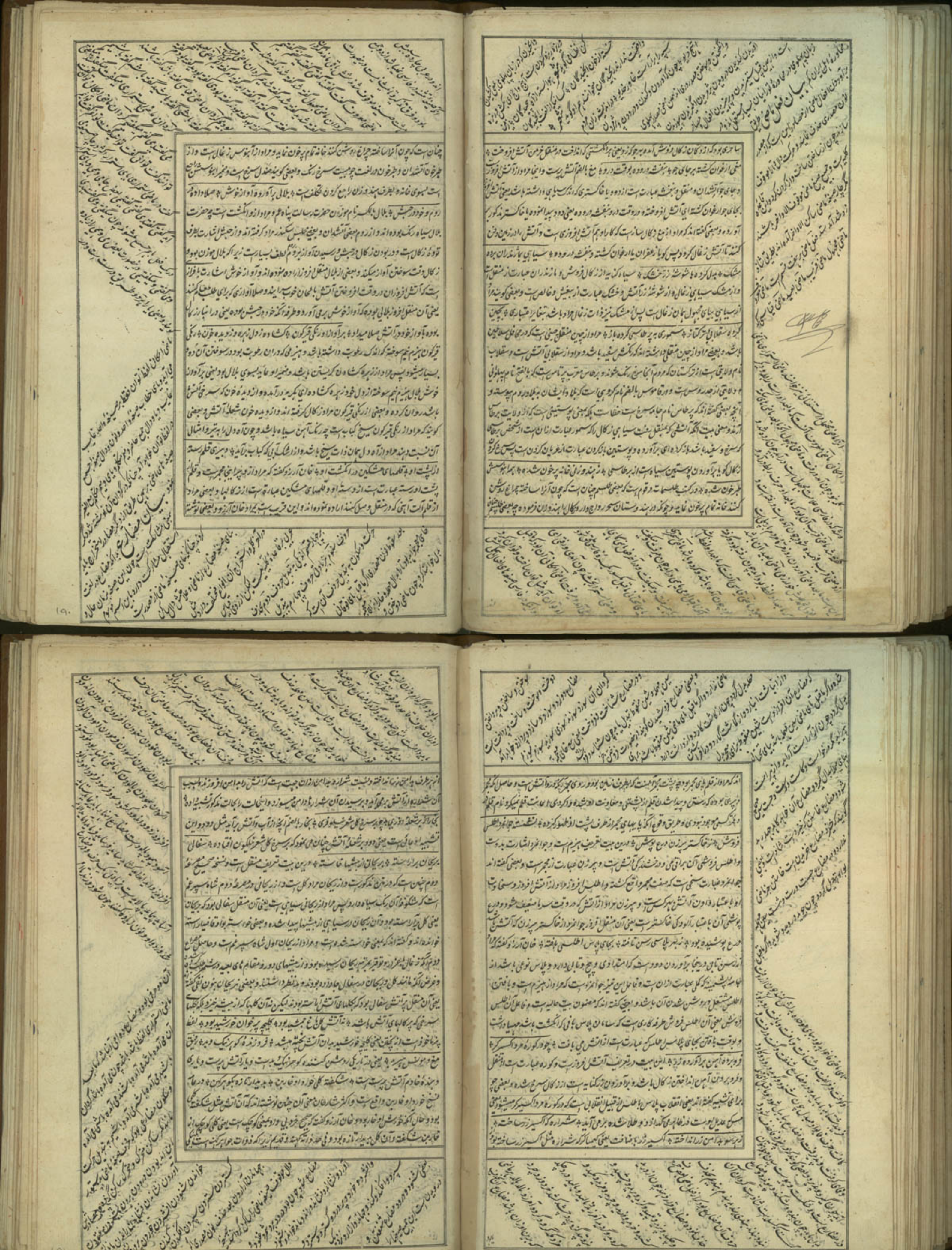


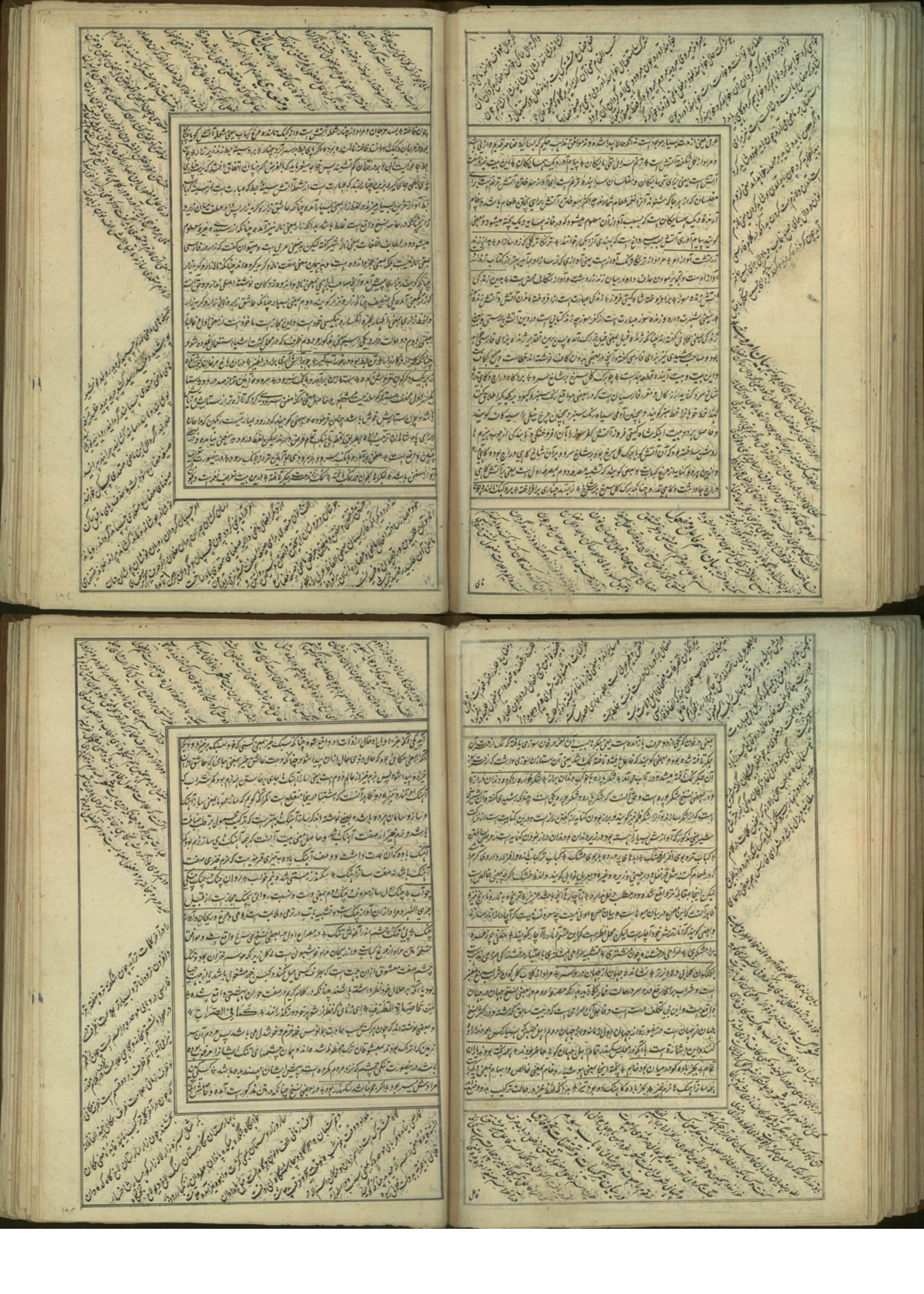
شیران زور میکردند یعنی اینها بسبب شدت برف از بسکه با هم نشسته بودند امتیاز همه رفته بود و کار بر
عکس بود که گوزن و گور بر شیر زور ظاهر میکردند و میتوان گفت که از خوردن سرین گوزن و کفل گور بر پهلوی
شیران زور کرده بود چه غذای تابستانی در ایام زمستان زور آورده و قوت خود ظاهر کند و لهذا بعضی نوشته
اند که زور آوردن عبارت از آنست که بسبب خوردن گوشت آنها گرانی در شکم آنها محسوس میشد و لکن این
معنی اصلا مناسب مقام نیست چرا که ابیات سابق و لاحق در تعریف بارش برف است * کباب تر از ران
آهوی تر * نمک ریخته آب را بر جگر * این بیت دو معنی دارد یکی موافق مذاق قدما و آن اینکه کباب تر عبارت
باشد از برف و آهوی تر عبارت از ابر سفید و سیاه و نمک در جگر ریختن کنایه است از آزار کردن یعنی برفی
که از ابر می بارید نمک در جگر آب میریخت یعنی او را خسته و مجروح میساخت ای آب را بیقرار ساخته از کار باز
داشته بود زیرا که چون برف بر آب افتد از کار رود و بند گردد و باریدن ابر بریختن نمک مشابهت
دارد و دوم موافق متأخرین و آن چنانست که کباب تر بسبب دهنیت و نرمی که از ران آهوی تر
ساخته بودند بحدی نرم بود که از رشک ملایمت آن جگر آب نمک زده بود و بعضی گویند که این بیت در
بیان لاغری جانوران صحرائی میفرماید و حاصل آن است که آنچنان کباب نرم و نازک از ران آهوی تر شده بود
که آب را حسرت می آمد که من همچنان شوم اما بر متسقط پوشیده نخواهد بود که ابیات سابق و لاحق در بیان
سردی است نه ساختن کباب و بزم آرائی * ز باریدن ابر کافور بار * سمن رسته از دستهای چنار *
ابر کافور بار ابریکه برف بارد یعنی شدت بارش برف بنوعی بود که از پنجه چنار هم سمن پیدا شده بود یعنی
برف بر برگ چنار منجمد شده صورت سمن پیدا نموده بود * بنفشه نکرده سر غنچه تیز * چو برگ بهار
آسمان برف ریز * بدانکه غنچه بنفشه وقت شکفتن سر تیز میشود یعنی بنفشه هم غنچه را سر تیز نکرده
بود چرا که آسمان مانند برگ بهاری برف ریزی می نمود * درخت گل از باد آبستنی * شکم کرده پر بچه از
رستنی * در بعضی بار برای مهمله است و در بعضی بدال مهمله و این مناسب تر است زیرا که بعضی بادهاست که

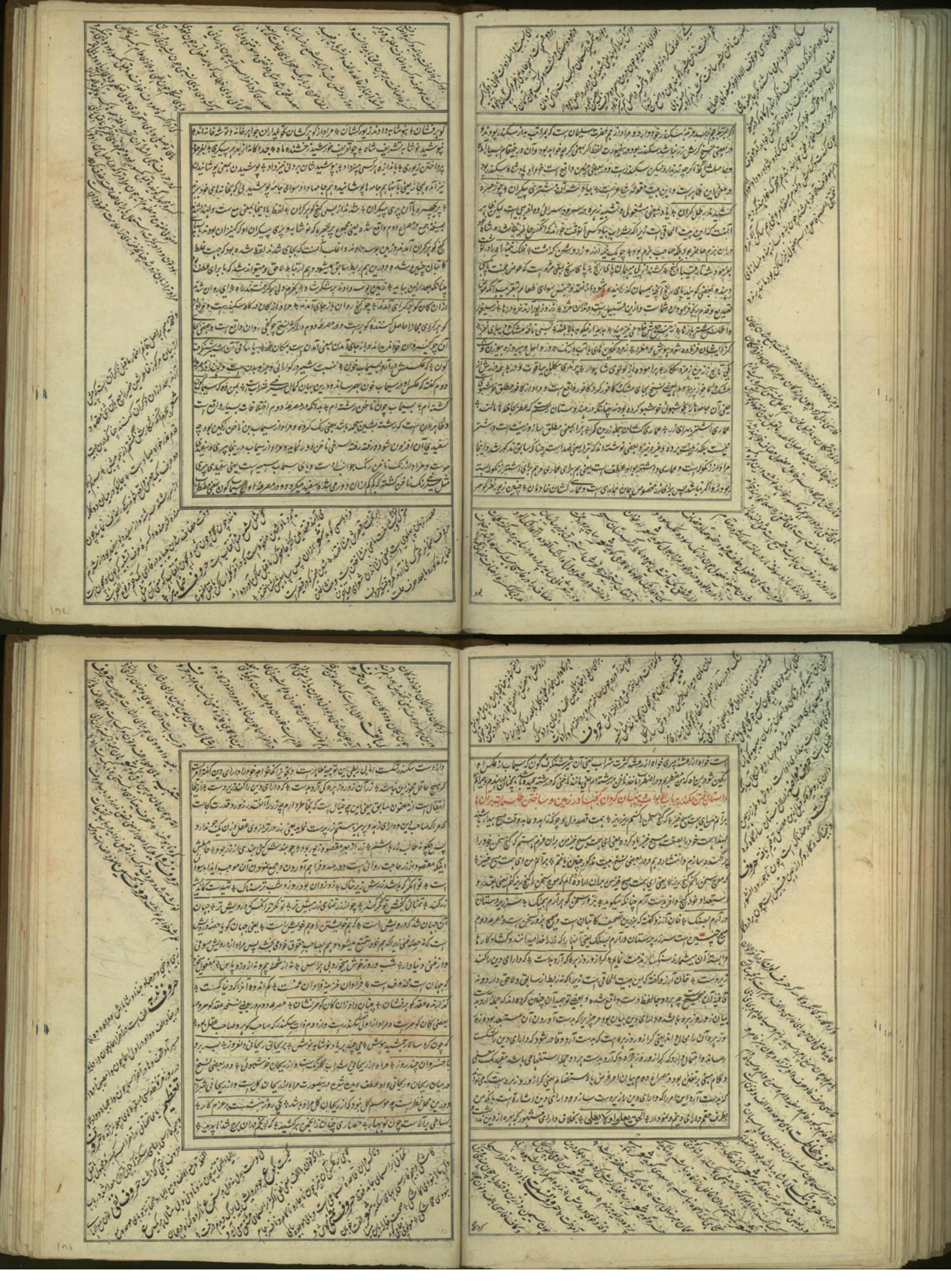
گر بوزیدن آن درخت باردار شود ولیکن هنوز وقت آوردن بار نیست بلکه وقت سبزه و گل است اما مجاز میتوان
گفت یعنی درخت از باد حمل شکم خود را پر بچه رستنی کرده * دهن وا گشاده لب انگبیر * که آید لب سبزه را بوی شیر *
انگبیر گوئی که آب باران در آن جمع شود و تا و بنیز آن را گویند و کلمه آید ظاهر آنست که تحتانی بود و بعینه مستقبل از
آمدن یعنی هنوز دهان انگبیر از برف نگشاده بود بلکه در زیر برف بود بنابر آن که از سبزه نورسته بوی شیر نمی آمد
یعنی اگر انگبیر دهن میگشاد از لب سبزه بوی شیر می آمد و بوی شیر آمدن کنایه است از تازه متولد شدن و بعضی
دهن گشودن عبارت از سوال کردن گفته اند و بوی شیر آمدن کنایه از طفولیت کرده اند چه طفل حاجت کسی را
روا نتواند کرد و سبزه بر لب حوض میروید و اگر نروید از جای دیگر کشیده می آرند و بر لب حوض می نشانند چنانچه
در عهد همایون پادشاه دیده شده و حاصل آنکه حوض طلب زینت و زیور خود از سبزه نکرده زیرا که هنوز
سبزه طفل است و عرض حاجت بر کسی کند که حاجت روائی تواند نمود و اینکه بر لب حوض سبزه روئیده کی
نکرده زیرا که در باریدن برف سبزه نمیروید و ظاهرا اعتراضی در اینجا وارد میشود بدین توجه که اول گفته که بوی
شیر از لب آمدن عبارت است از وقت طفولیت پس از این ظاهر میشود که سبزه نو پیدا شده بود
و در حاصل گفته که سبزه خیال روئیدگی نکرده و از این معلوم میگردد که سبزه هنوز نرسته و در میان این
تناقض است و اکثر شارحان نوشته اند که تا طفل بغذا آشنا نشود سوای شیر چیزی دیگر نخواهد و خواهش
آب بر وی غلبه نکند لهذا گفته است که انگبیر دهن خود نگشاده و برف از روی آن دور نگشته بجهت آنکه طفل
سبزه هنوز شیرخواره بود و احتیاجی بطرف آب نداشت و این وقتی درست شود که بیان نشو و نمای
نباتات شده باشد و حال آنکه بیان بارش برف و شدت سرماست و در آن وقت سبزه نمیروید * صبا
بلبلان را دریده دهل * ز نامحرمان روی پوشیده گل * دهل دریدن کنایه باشد از منع آواز کردن زیرا که
از دهل دریده آواز بر نمی آید و هر دو مصراع علیحده است در اول بیان حال بلبل است و در دیگر احوال گل یعنی
صبا در سابق بشکفانیدن گلها بلبلان را بشور می آورد و حالا بر خلاف آن عمل نموده از آواز باز داشت

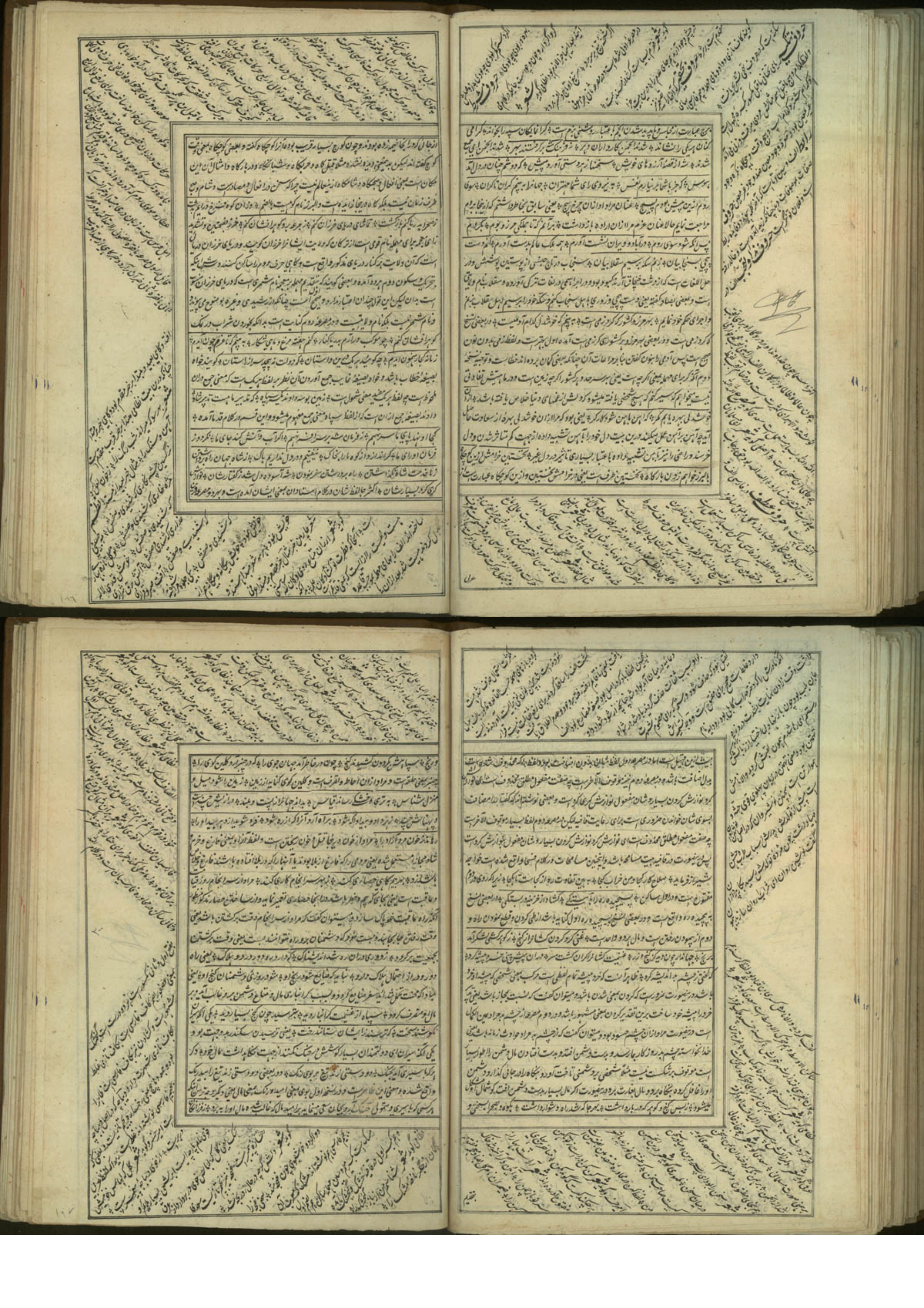
و حال گل آنکه از نامحرمان یعنی کسانی که نامحرم باشند یا برف و باد خزان روی خود را پوشیده بود و میتوان گفت که
ثالث مصراع اول بود یعنی صبا دهل بلبلان را دریده و آنها را خاموش نموده بود از آن جهت که گل از نامحرمان روی خود
پوشیده بود پس ناله بلبلان بترس نامحرمان جایز نباشد و در رشیدی دریدن بمعنی رسوا کردن نوشته و
همین مصرع را سند آورده لیکن این معنی در اینجا مربوط نمیشود مگر آنکه گوئیم که وقتی که صبا می وزد و بلبلان بگمان موسم بهار
ناله و رچهچه شروع می کنند و رسوا می شوند زیرا که هنوز گل نشکفته و روی از نامحرمان پوشیده است و بعضی
گل بکلاه تاتاری نهفته یعنی همه ای بسبب باد خزان بلبلان خاموش شدند و همه در زمستان پنهان گشتند گویا
از نامحرمان روی پوشیدند بر این تقدیر دهل دریدن بمعنی رسوا کردن چسپان تر است * شده بلبله بلبل انجمن *
چو کبک دری قهقهه در دهن * بلبله بمعنی صراحی است و بعضی بمعنی کوزه لوله دار نوشته اند * ز رخسار میخوارگان گل کنی
می * ز هر گوشه گل بر آورده خوی * یعنی رنگ می بسبب خوبی رخسار میخوارگان از هر طرف گل عرق خجالت
بر آورده و پس گلاب که بر روی منظر می آید گلاب نیست عرق است که از رشک خوبی رخسار میخوارگان بر آورده
* بعقد شب و روشن فرموده شاه * که آتش فروزند در جرگاه * بر آراست از زینت زر و زیب * چو باغ ارم
مجلس دلفریب * در و آتشی چون گل افروخته * گل از رشک آن گلستان سوخته * شده خار زر آتش
چو گل زر بدست * نه چون خار زرتشت آتش پرست * زر گل عبارت از زردی که در میان گل باشد و زر
بدست شدن کنایه از انتفاع یافتن است و مراد از خار هیمه است چه اگر درخت خاردار بکار هیمه آید و اینکه
بعضی گویند که خار و خس در آتشخانه یا سوختن اصلی ندارد چرا که اینها در گلخن حمام بعمل می آید نه در آتشخانه
با آنکه آتشخانه هم نیست بلکه بزم سکندر است پس سوختن خار و خس مناسب نبود و حاصل آنکه خار بسبب
آتش چون گل زر بدست بود یعنی هیمه در آن بزم انتفاع کلی یافته بود از جهت آنکه در کار نیک صرف شده
نه مثل هیمه زرتشت آتش پرست که بکار بد صرف شده متضرر میشود و چون هیمه را شخصی ذی حیات قرار داده
نسبت انتفاع و تضرر بدو درست باشد و نفع و ضرر باعتبار آنکه چون در کار نیکی و بدی صرف گشته گویا

گویا منتفع و متضرر گشته و بعضی نوشته اند که خار زر دشت باضافت بیانی است و حاصل معنی آنکه این خارهای
متعارف را از صحبت آتش فیضی حاصل شد یعنی بسبب اشتعال صاحب زر گردید و از زر سرخ آتش مانند چهره
گل گشت اما خار زر دشت را از مصاحبت آتش و عبادت آن رو سیاهی کونین حاصل شد * بمشکین زگال
آتش لاله رنگ * در افتاد چون عکس گل بر به سنگ * زگال بکاف فارسی انگشت و مراد از سنگ سنگ
است که سیاه باشد و از عکس مراد پرتو یعنی آتش سرخ رنگ در زگال چنان بود که گویا پرتو لعل و یاقوت بر سنگ
سیاه افتاده * با آتش بر آن شوشه مشک سنج * چو مار سیه بود بر گاه گنج * مراد از شوشه زگال چیده
که مانند پشته ساخته بر آتش گذارند چنانکه در منقلها دیده میشود و گنج عبارت از آتش است یعنی بر
آتش توده انگشت مانند مار سیاهی بود بر گنج و بعضی گویند مراد از شوشه مشک سنج دودی است
که از منقل بر آید چه مقرر است که در محافل سلاطین آتش عود می افروزند * ز پر جستی داده پر مجوس *
سواد حبش را بتاراج روس * پر جستی برای مهمله و مراد از پر مجوس آتش افروز است و سواد حبش کنایه از
زگال بسیار است و بتاراج روس دادن عبارت است از سوختن زگال و بر افروختن آن زیرا که زگال
رو سیاه سرخ میباشد * ز هندوستان آمده جوزنی * بهر جو که زد سوخته خرمنی * بدانکه هنود
هندوان در بعضی اوقات که آتش پرستی کنند روغن گاو و جو و میوه خشک در آتش اندازند و آن را
هوم خوانند بفتح ها و سکون واو و میم لیکن در وقت سحر و جادو افسون خوانده با آتش بریزند
در این صورت آنچه اکثری جوزدن بمعنی ساحری نوشته اند درست نباشد مگر گوئیم که هندوان در وقت
آتش پرستی اوعیه مذهب خویش میخوانده باشند و این عمل را نیز سحر گفته باشند و خان آرزو گفته که
در اینجا مراد از جوزدن زگال است که چون در آتش افتد آوازی از آن بر آید و شرارها از آن منتشر گردد
و میتوان گفت که مراد از هندوستان دکان زگال فروش باشد نه زگال و جوزن بمعنی ساحر باشد
آن کنایه بود از منقل افروز و جو زدن عبارت از انداختن زگال بود در منقل یعنی آتش افروز آن محفل









آلهی پناه ❊ صد و سیزده بود با او براه ❊ مراد از آلهی پناه صاحب علم حکمت است که علمی است از سه علم حکمی که الهی
و طبیعی و ریاضی باشد ❊ همه انجمن ساز انجم شناس ❊ بتدبیر بر شغل صاحب قیاس ❊ از ین جمله در حضرهٔ شهریار
بلیناس سر خزانه بود اختیار ❊ اختیار یعنی گزیده ❊ بهر کار زو چاره درخواستی ❊ کز او کردن چاره برخاستی
یعنی حل چاره از و پیدا میشد و بعضی کردن بکاف فارسی گفته اند یعنی اگر از و کردن تدبیر بلائی گرفتی ❊ ز
دشواری راه و کجی چنان ❊ سخن راند با کارسنجی چنان ❊ یای تحتانی کنج و سنج برای تعظیم است ❊ جوابش
چنان آمد از پیش بین ❊ که شه گنج پنهان کند در زمین ❊ ز بهر گواهی بهر گنجدان ❊ طلسمی کند هر یکی از خویشتن
بدان تا چو آید از راه دور ❊ ز هر تیره چاهی بر آرند نور ❊ گواهی که بر گنج خویش آورند ❊ نمودار پیشینه پیش آورند
خان آرزو گفته که لفظ بدان در بدان سرزمین ظرف است و تا برای غایت نهائی یعنی طلسمها را برای
آن ساختند که بدان سرزمین چون از راه دور باز آیند از هر چاه و گنجدان گنج خود بر آرند و بگیرند و بعضی
معنی آن چنین نوشته اند که فایده این عمل آن بود تا هر گاه که از سفر باز آیند و گنجها بر آرند طلسم را بر صورت
دعوی خود گواه آرند ❊ شه این رای را عالم آرای دید ❊ سپه را سلامت درین رای دید ❊ بزیر زمین گنجدا
جای کرد ❊ طلسمی بران گنج بر پای کرد ❊ بفرمود تا هر کرا گنج بود ❊ نهان کرد هر کو نشسنج بود ❊ بدانکه
بعد لفظ تای غایت جملهٔ محذوف است از جهت قیام قرینه مقام یعنی سکندر فرمود تا هر کرا گنج بود
پنهان کنند پس هر کرا گنج بود پنهان کرد و این حکم برای آن بود که در برداشتن آن گنج رنج بسیار داشت ❊
پراکنده هر یک دران کوه و دشت ❊ بکنج گنج پوشید و خود باز گشت ❊ جدا هر یکی بر سر مال خویش ❊
برانگیخت شکل ز تمثال خویش ❊ چنان بود شب بازی روزگار ❊ که شه را دگرگون شد آموزگار ❊
ز هنجار دیگر بر آمد بروم ❊ فرو ماند گنج اندران مرز و بوم ❊ یعنی از ان اعجوبه کاری زمانه چنان اتفاق افتاد
که اسکندر وقت مراجعت از راه در روم آمد و آن گنجهای مدفونه را بجا گذاشت ❊ همان لشکرش
ماز بس برگ و ساز ❊ بدان گنج پنهان نیامد نیاز ❊ ز بس گنج پیدا که دریافتند ❊ بسوی گنج پوشیده

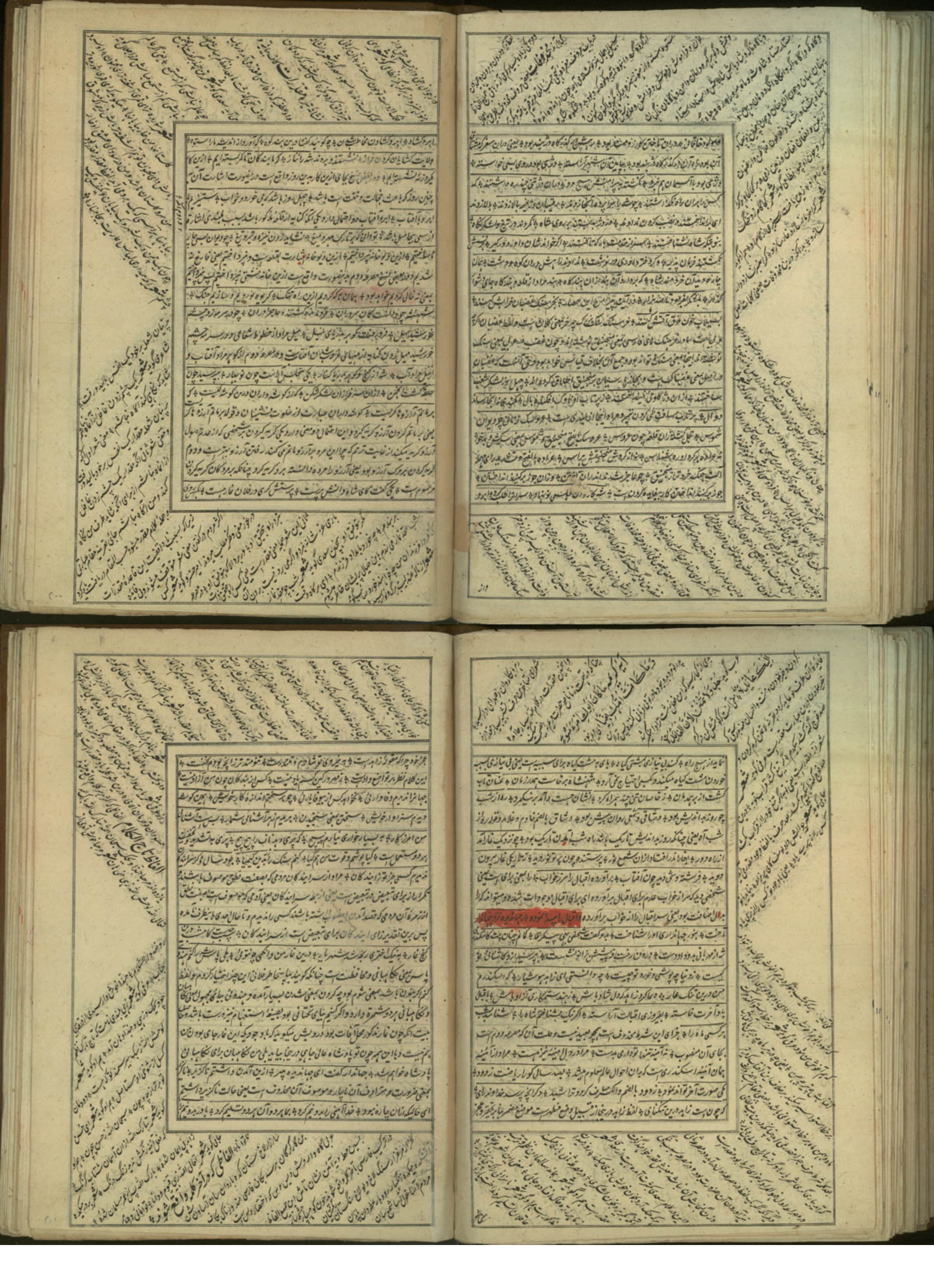
بپوشید و نشناختند ❊ چو ز رخانه روم کردند جای ❊ ز شغل جهان در کشیدند پای ❊ در مصرعه دوم واو
عطف محذوف است ❊ یکی دیر سنگین بر افراختند ❊ بجمهور طاعت کهش ساختند ❊ هم نسخت گنج
نامه کرو بود ❊ بدان مرد دیرو او نذر زود ❊ که تا هر که او باشد ایزد پرست ❊ از ان نامها گنجی آرد بدست
تا درین بیت بجو کاف زاید است ❊ هنوز اندران دیر دیرینه سال ❊ بسی گنجنامه است از ان گنج و
مال ❊ کسانیکه از راه و خدمتگاه ❊ کشند آن صنم خانه را چاکری ❊ از ان گنجنامه و هر شان یکی ❊ اگر
بیش باشد و گر اندکی ❊ خان آرزو گفته که ور اگر نسخها از ان گنجنامه و بندش یکی واقع است و آن
ظاهرا درست نباشد زیرا که لفظ کسانیکه مبتدا است جمع پس افراد ضمیر شین در مصرعهٔ اول بیت
اخیر که خبر اوست چگونه درست باشد در ینصورت نسخ چنان بود که در متن مذکور شد و فاعل هر دو ارند
دیر است و ظاهرا در وقت نظامی آن عبادت خانه با کافران بتخانه قرار داده باشند لهذا خواجه
اطلاق صنم خانه بران کرده و الا اسکندر ایزد پرست بود نه صنم پرست و بعضی گفته اند که از صنم خانه
زیب و زینت مراد است ❊ بیا تا بیائید و آن گنجدان بشکنند ❊ وزان گنج پا رنج خود بر کنند ❊ مراد
دولت را پای رنج ❊ که پایم فرو رفت زینسان بگنج ❊ این بیت مقولهٔ شاعر است و چون نهان کردن
گنج در نواح بردع واقع است و گنجهٔ شهر خواجه است نزدیک است بدان اشارت بخود فرموده که اقبال مرا
هم پای مزدی عطا کرده که اینقدر گنج سخن با توفیق عبارت یافته ام و خان آرزو گفته که ظاهرا اینقدر در
نواح گنجه واقع شده و وجه گنجه همین پنهان کردن گنجها باشد زیرا که ها دران برای نسبت است ❊
بیا ساقی آن می که نازاورد ❊ جوانی دهد عمر باز آورد ❊ ناز بمعنی تنعم و کامرانی است ❊ بمن ده
که این بر دو کم کرده ام ❊ قناعت بخوناب خم کرده ام ❊ خوناب خم مراد از شراب ❊

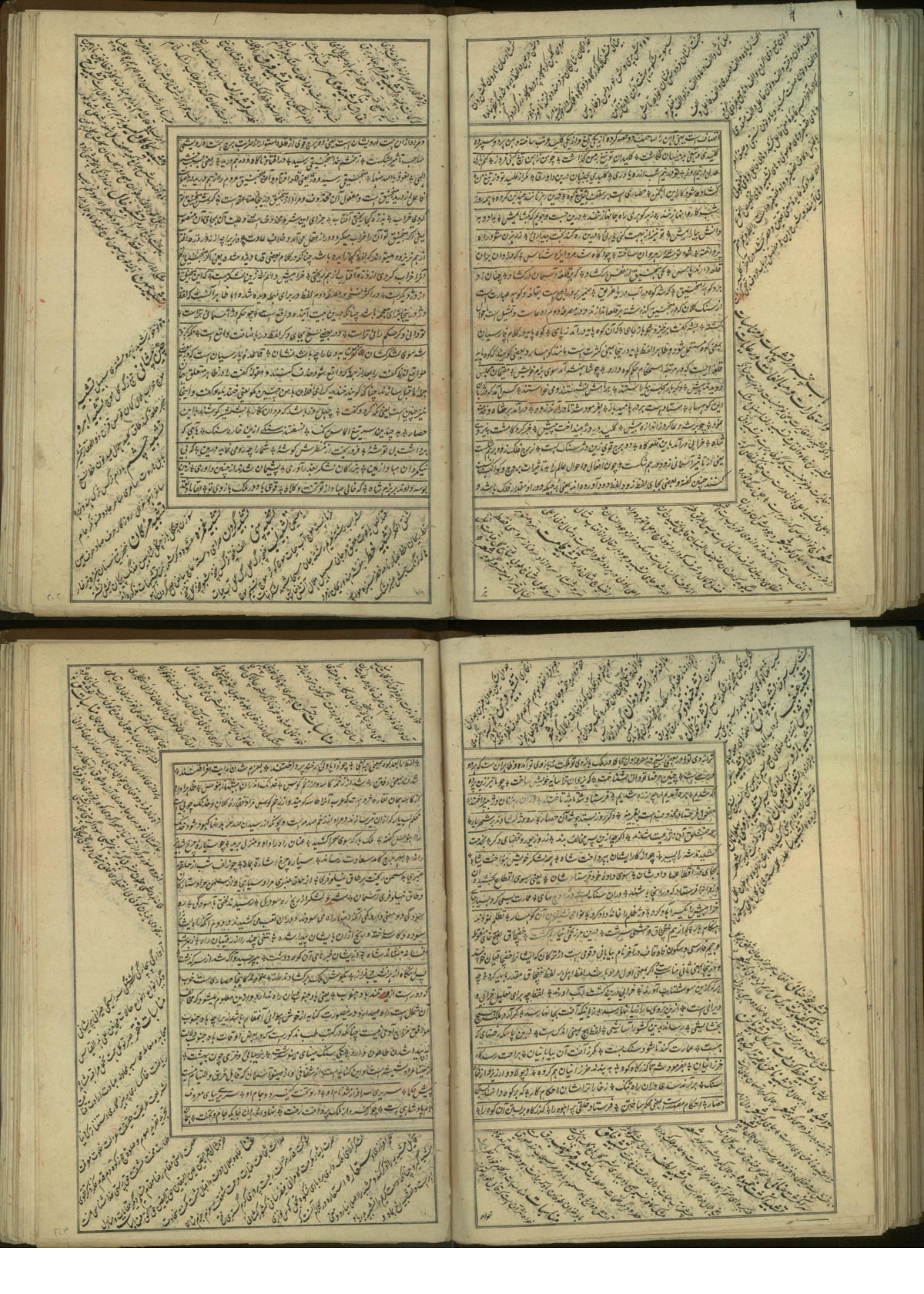
گشادن سکندر طوق از راه هنر و از پایان نتوانستن گشاد و فرمع شدن و ازدهای عابد غار نشین ❊

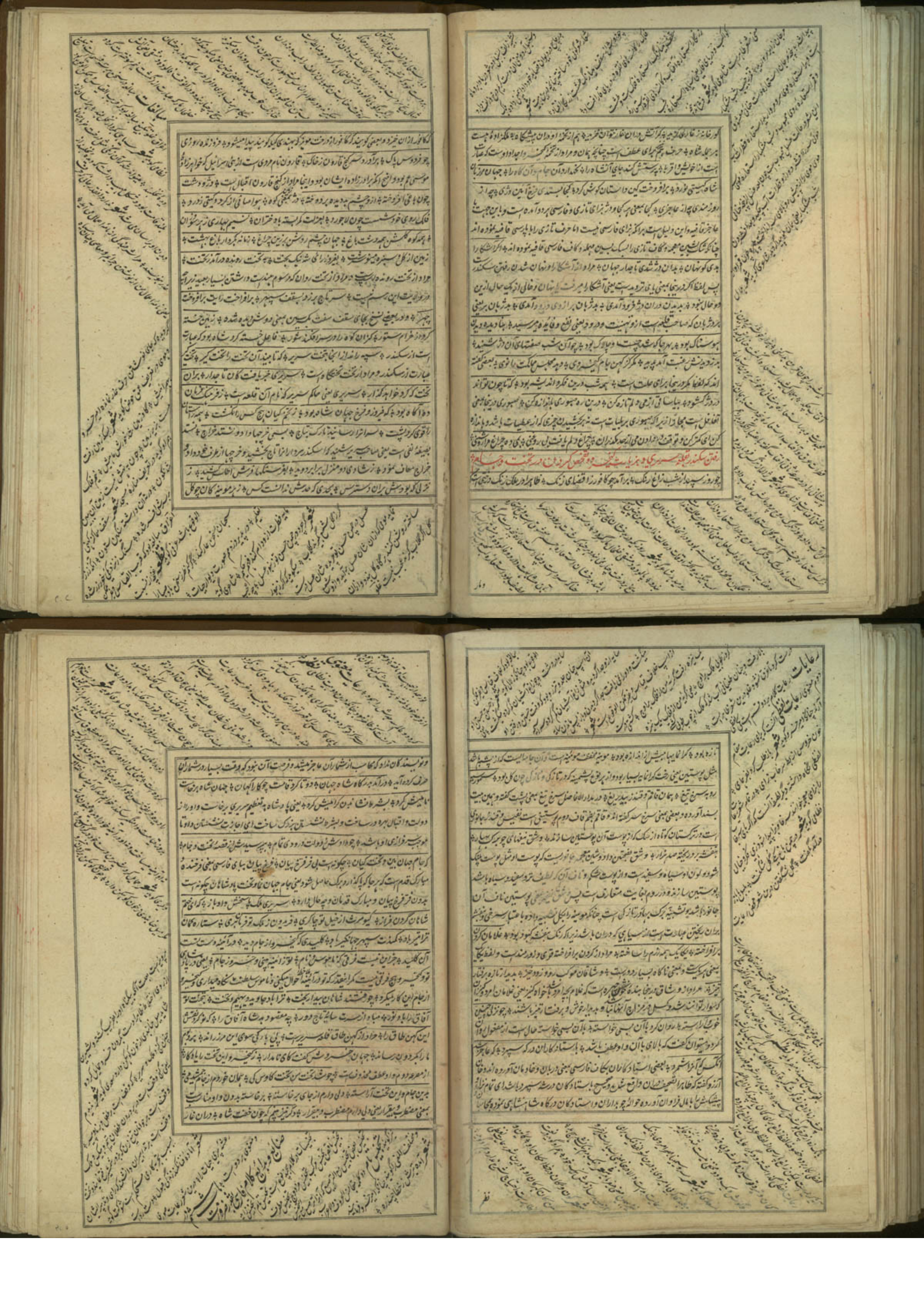
کسی کو در نیکنامی زند ❊ درین حلقه طوق غلامی زند ❊ حلقه اشارت به دوره آسمان و در زدن

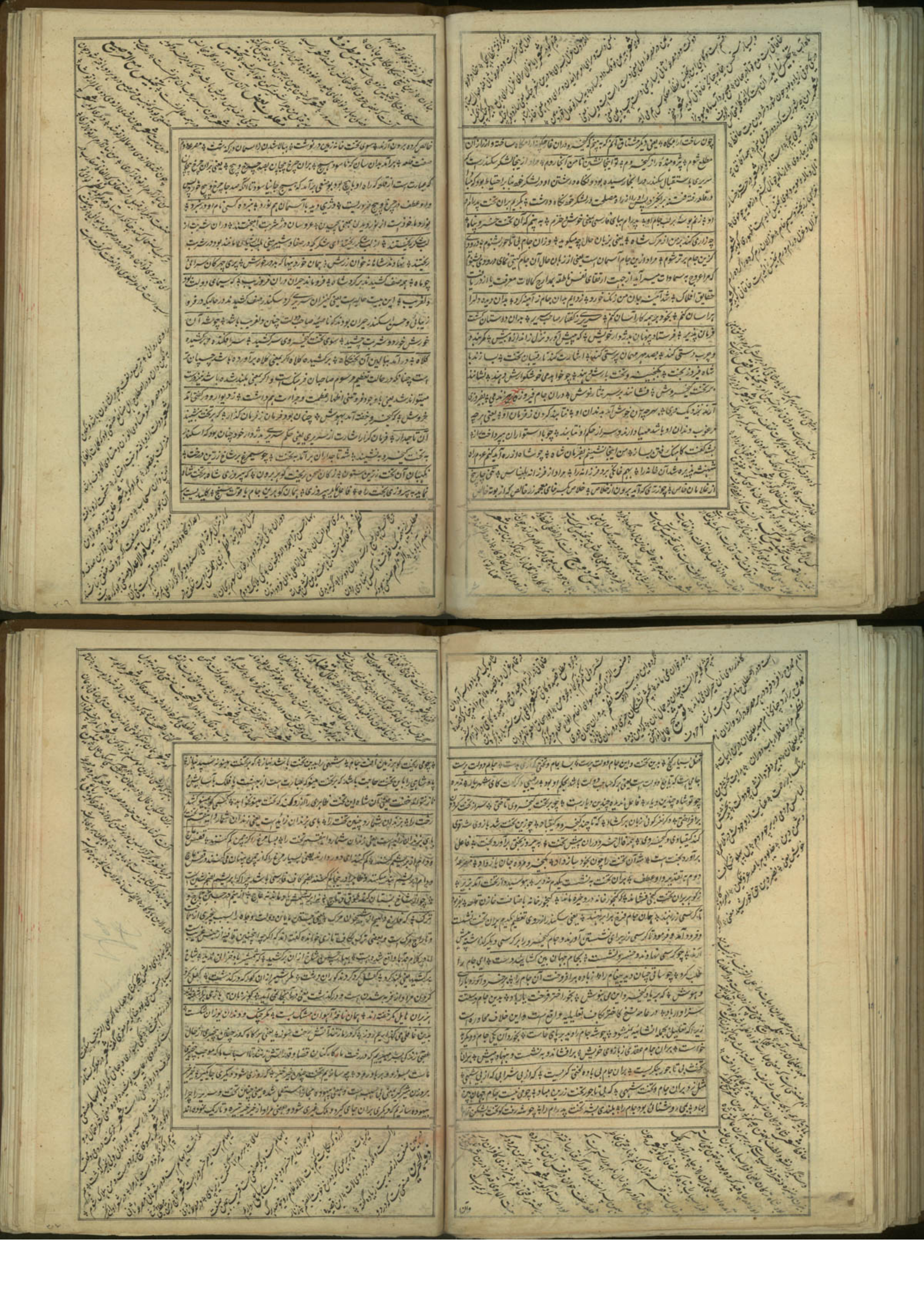
طالب بودن یعنی کسیکه طالب نیکنامی باشد درین حلقه یعنی در دنیا از بند کی حق تعالی و تواضع با خلق خدا تعالی لاف زند
ای عمل کند ❊ پس بخلاف زدن بمعنی عمل کردن است نه بمعنی دعوی دروغ ❊ به نیکی چنان پرور نام خویش ❊ که از و نیک
یابد سر انجام خویش ❊ یعنی نام خود را چنان به نیکنامی پرورش ده که برکت آن عاقبت کار خود نیک بیند و
مثوبات عقبی حائز گردد ❊ بدراعه در گریز و تشش ❊ که آن ورع باشد و پیراهنش ❊ خان آرزو گفته که دراعه
بالضم والتشدید فوطه که بگردن اندازند و در منتخب بمعنی پیراهن آورده و در ینصورت همزه دراعه برای صفت باشد
و کاف در مصرع دوم بیانیه یعنی چنان جامه پوشد که زره گردد آن جامه نه پیراهن و توع بمعنی کلاه زاهدان
نوشته و نیز گفته که بمعنی طره دستار استعمال نمایند برین تقدیر مراد از دراعه لباس فقرا باشد پس همزه
آن برای تنکیر باشد و کاف برای علت ❊ چو میخواهی ای مرد نیک پسند ❊ که نامی برآری به نیکی بلند ❊
یکی جامه در نیکنامی بپوش ❊ به نیکی دگر جامهامی فروش ❊ یعنی ای مرد نیکی پسند اگر میخواهی که نامت
به نیکی برند باید که یک جامه در نیک نامی بپوشی و دیگر جامها که برای زیب و زینت است به نیکی می فروخته
باش و از خود دور میانداز غرض که نام آوری تنها در نیکی کردن نیست بلکه گذشتن است از زیب و
زینت خود و ترک اسباب دنیا ❊ نه بینی که باشند مشکین حریر ❊ فروشنده مشک را ناگزیر ❊ یعنی
فروشنده مشک را نمی بینی که برای داشتن مشک جامه حریر ضروری باشد پس ای مرد نیکی پسند
میخواهی که نام نیک در جهان فاش گردد پس برای نیکنامی تو هم جامه نیکنامی بپوش و از هوا و هوس
نفسانی دور باش ❊ به از نام نیکو دگر نام نیست ❊ بد آنکس که نیکو سرانجام نیست ❊ نیکو
سرانجام آنکه از عواقب امور بخوبی آگاه باشد و هر کار را بخوبی تمام بانجام رساند و حاصل آنکه هر کسی که
عقل کامل ندارد و نیک سرانجام نیست برای او درین جهان بهتر از نیکنامی دیگر نامی نیست ❊ گذارنده
این نو آئین خیال ❊ دم از نیکنامان زدی ماه و سال ❊ مراد از گذارنده راوی است و مراد از
ذات شاعر است و دوم از نیکنامان زدن کنایه از توصیف نیکنامان کردن باشد یعنی راوی این

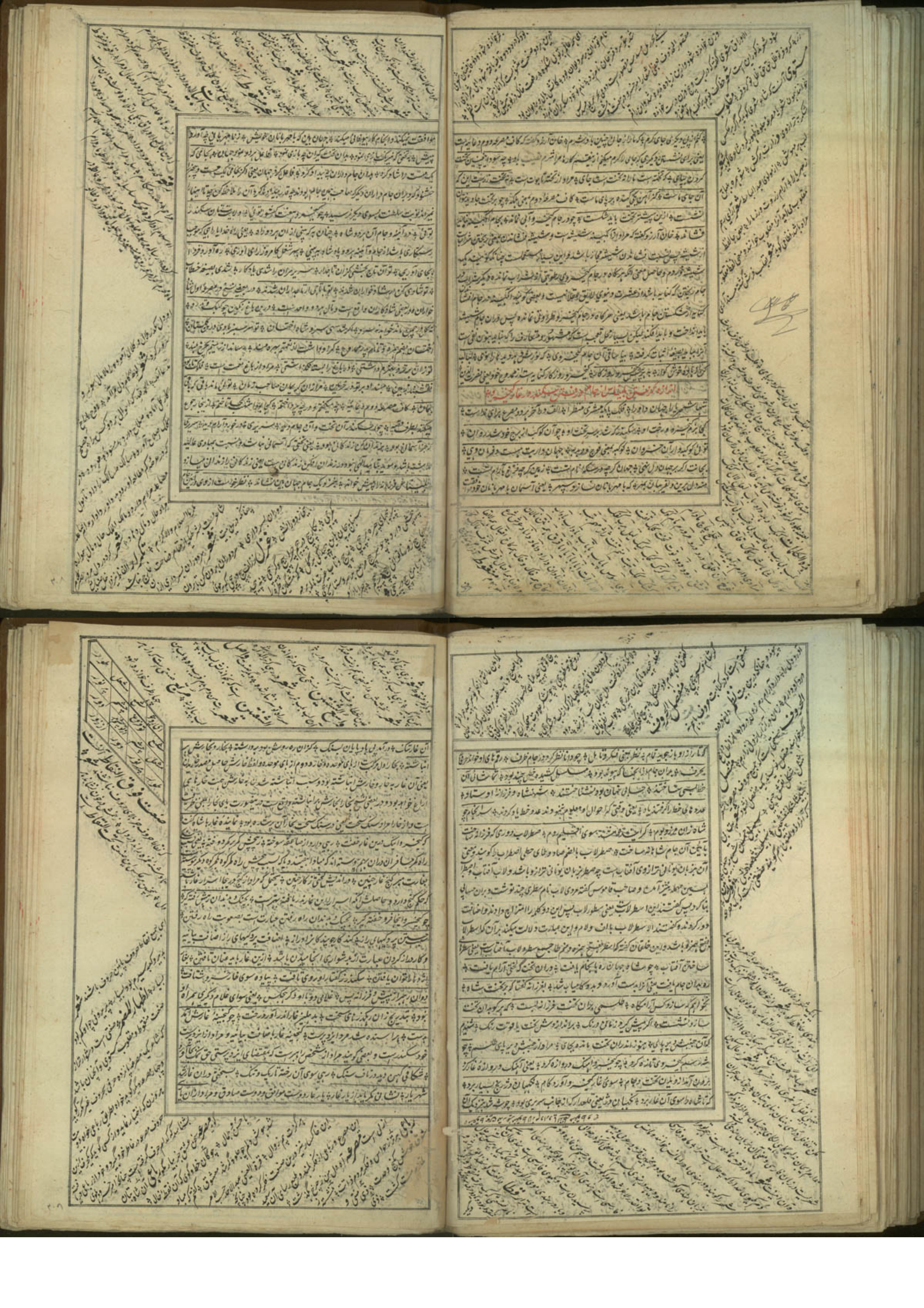


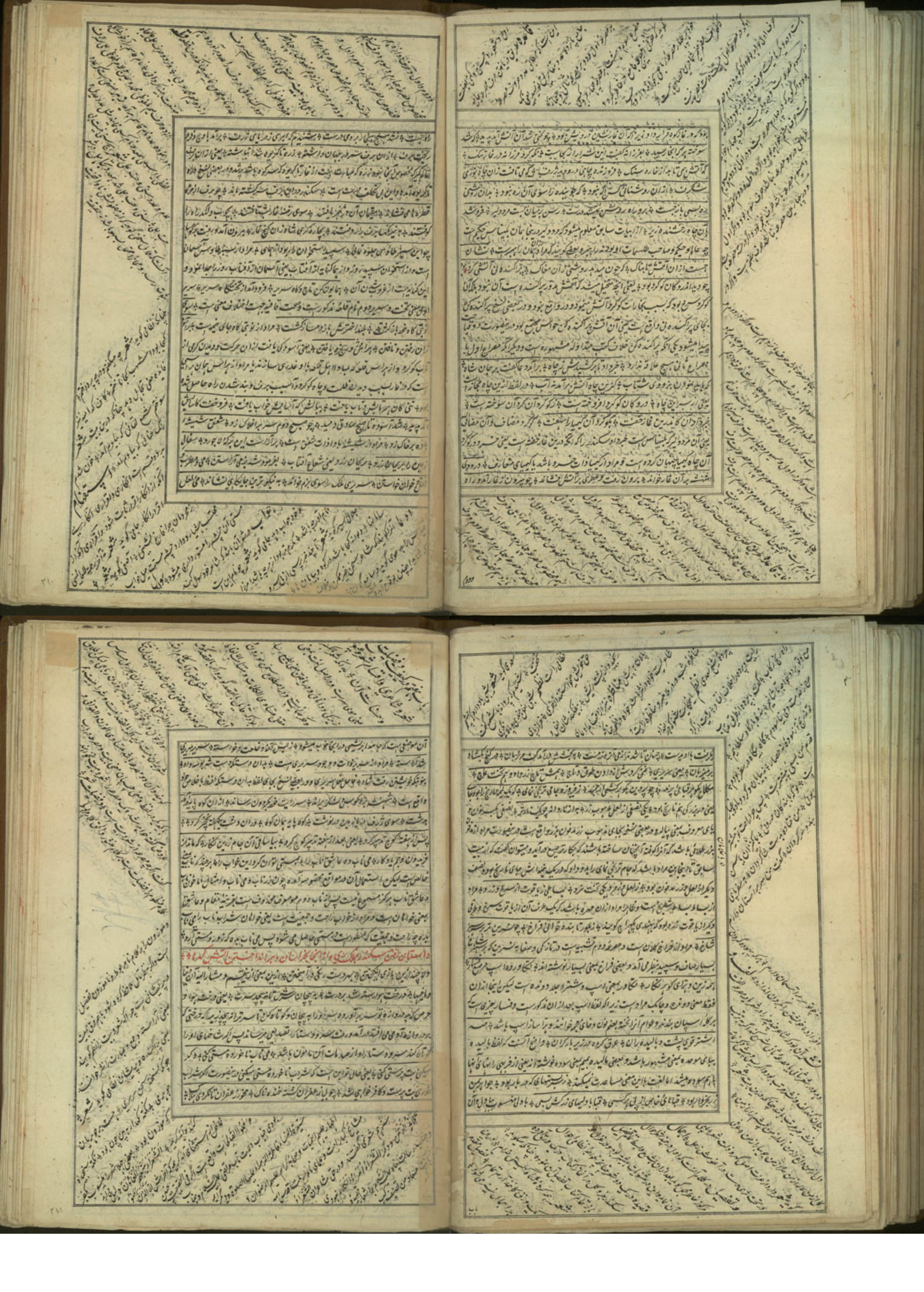


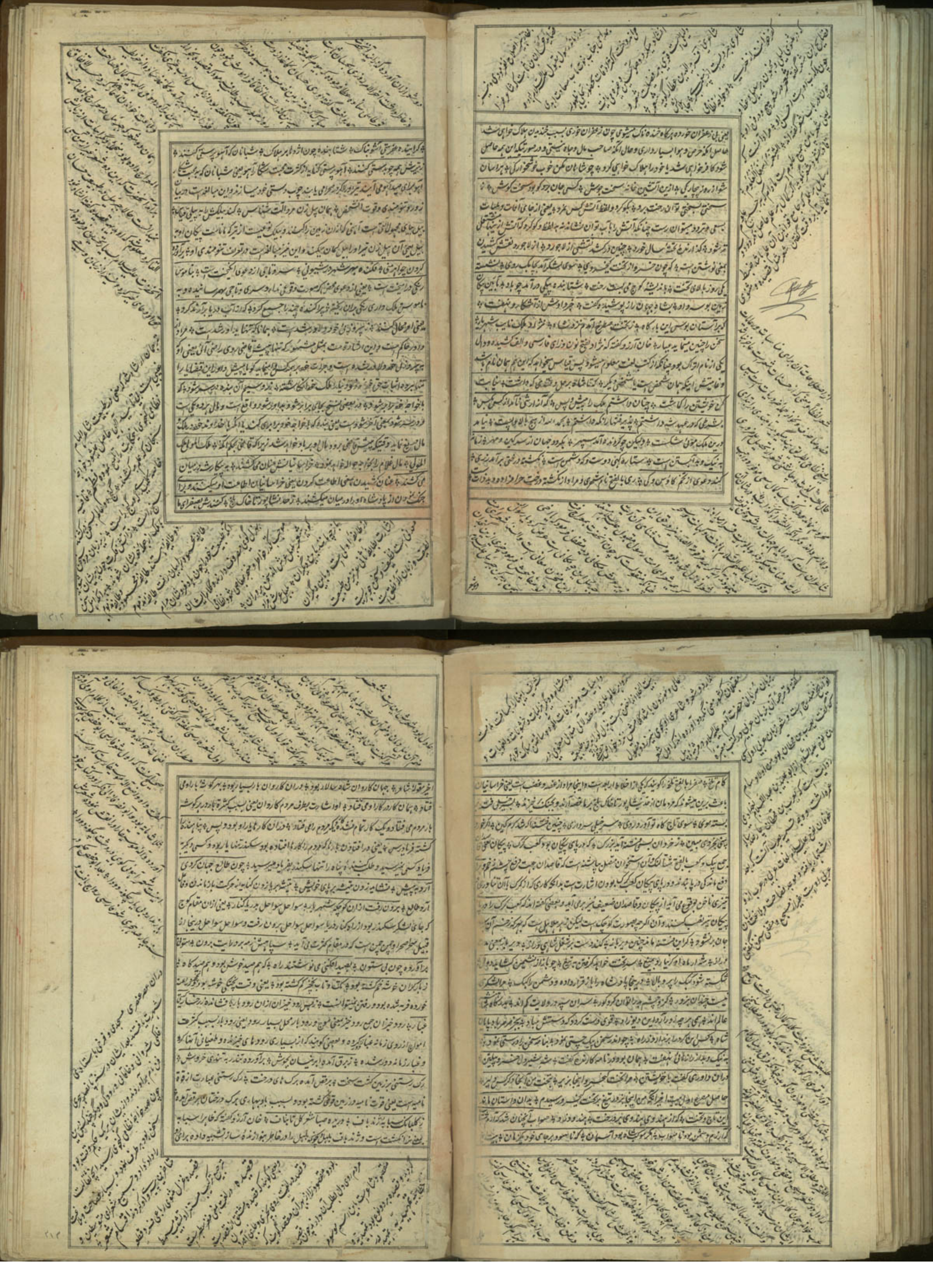


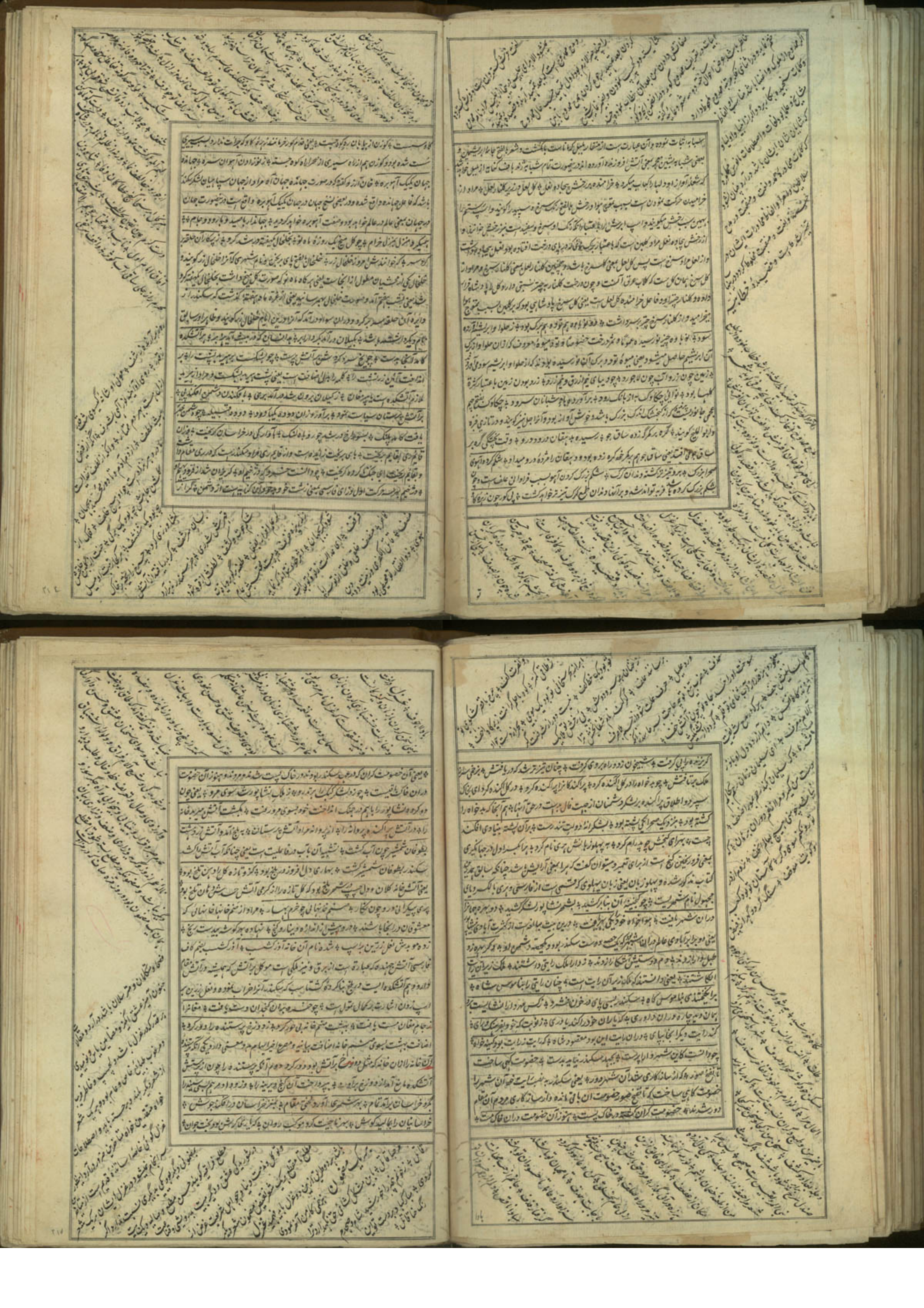


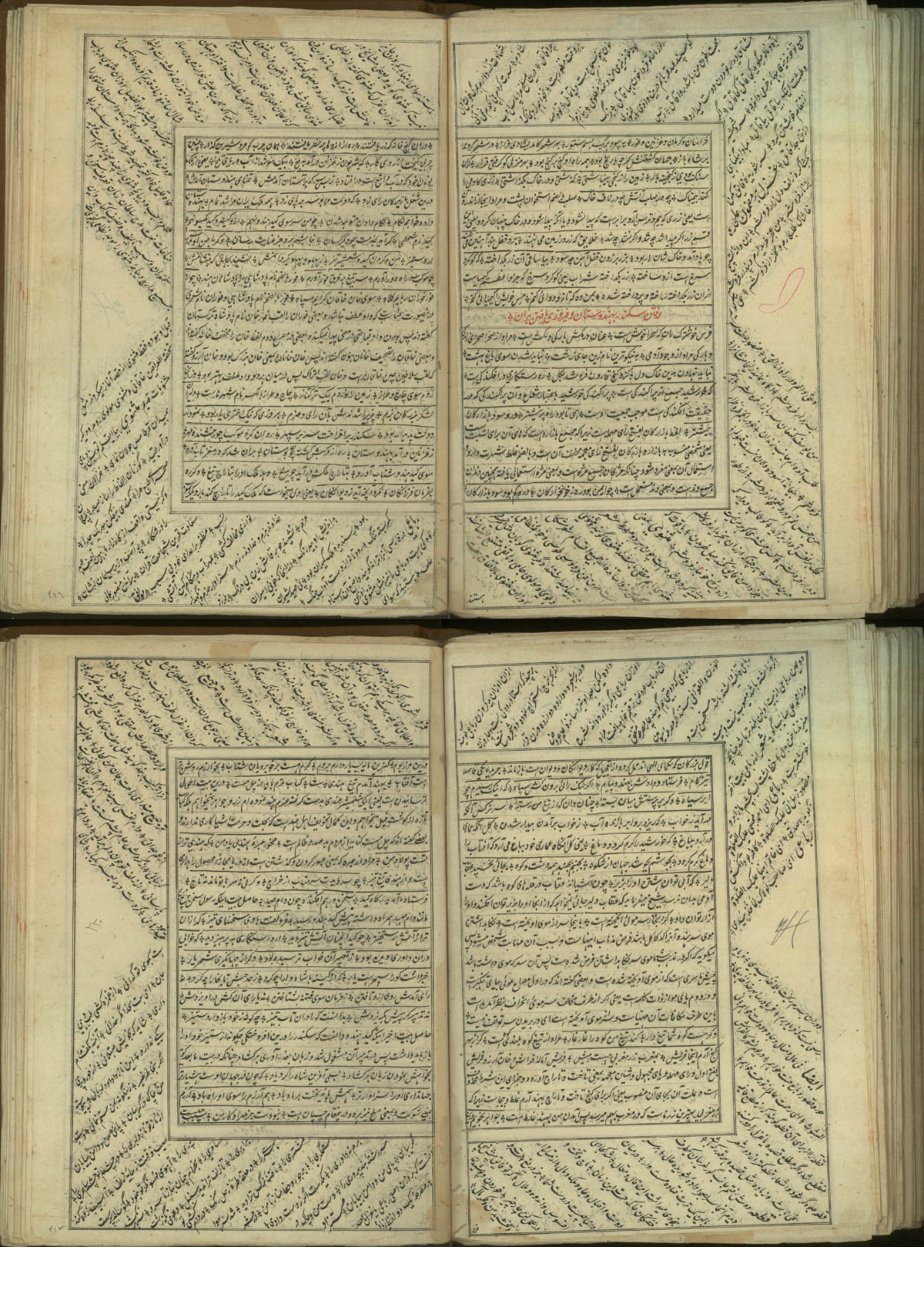




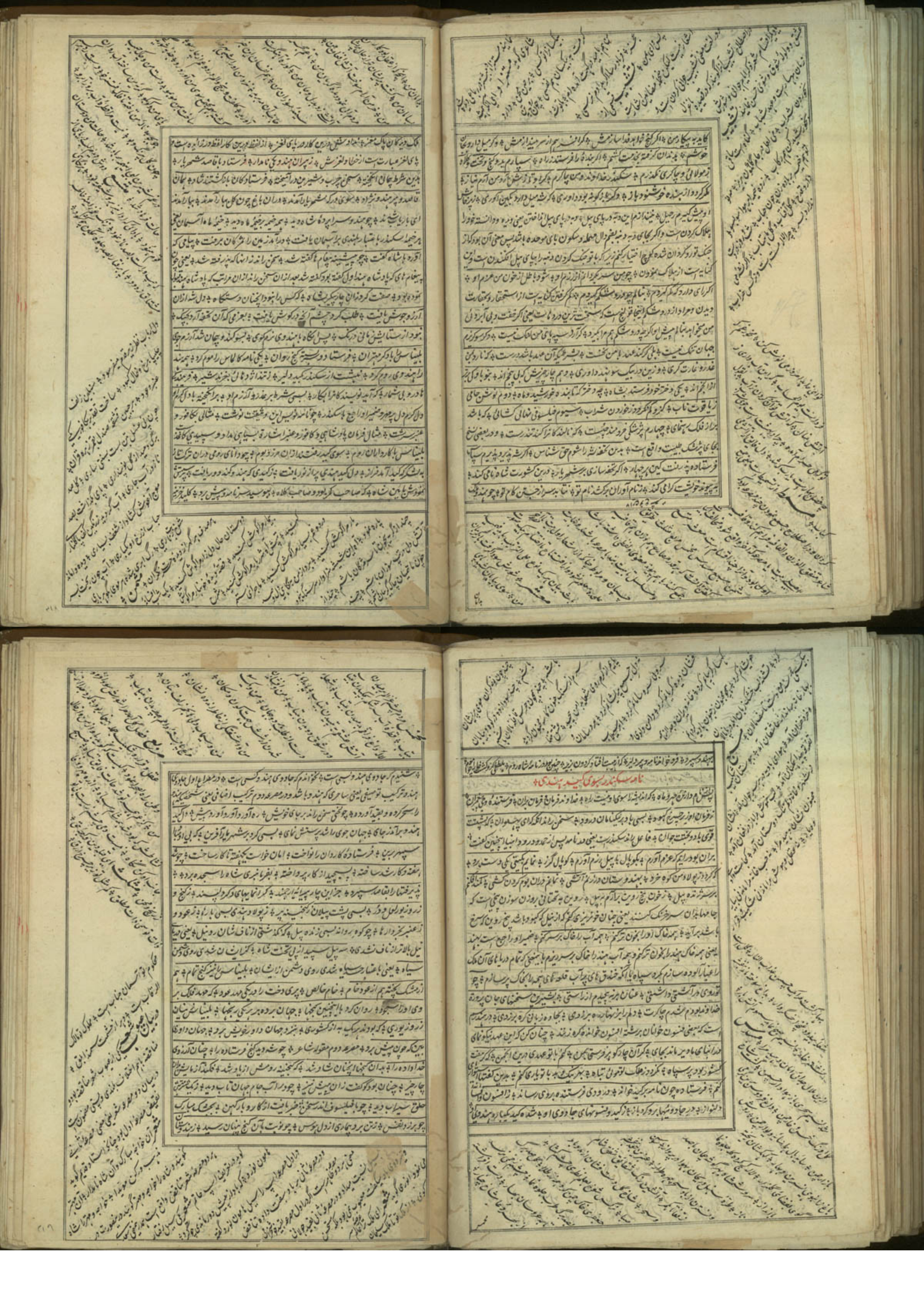




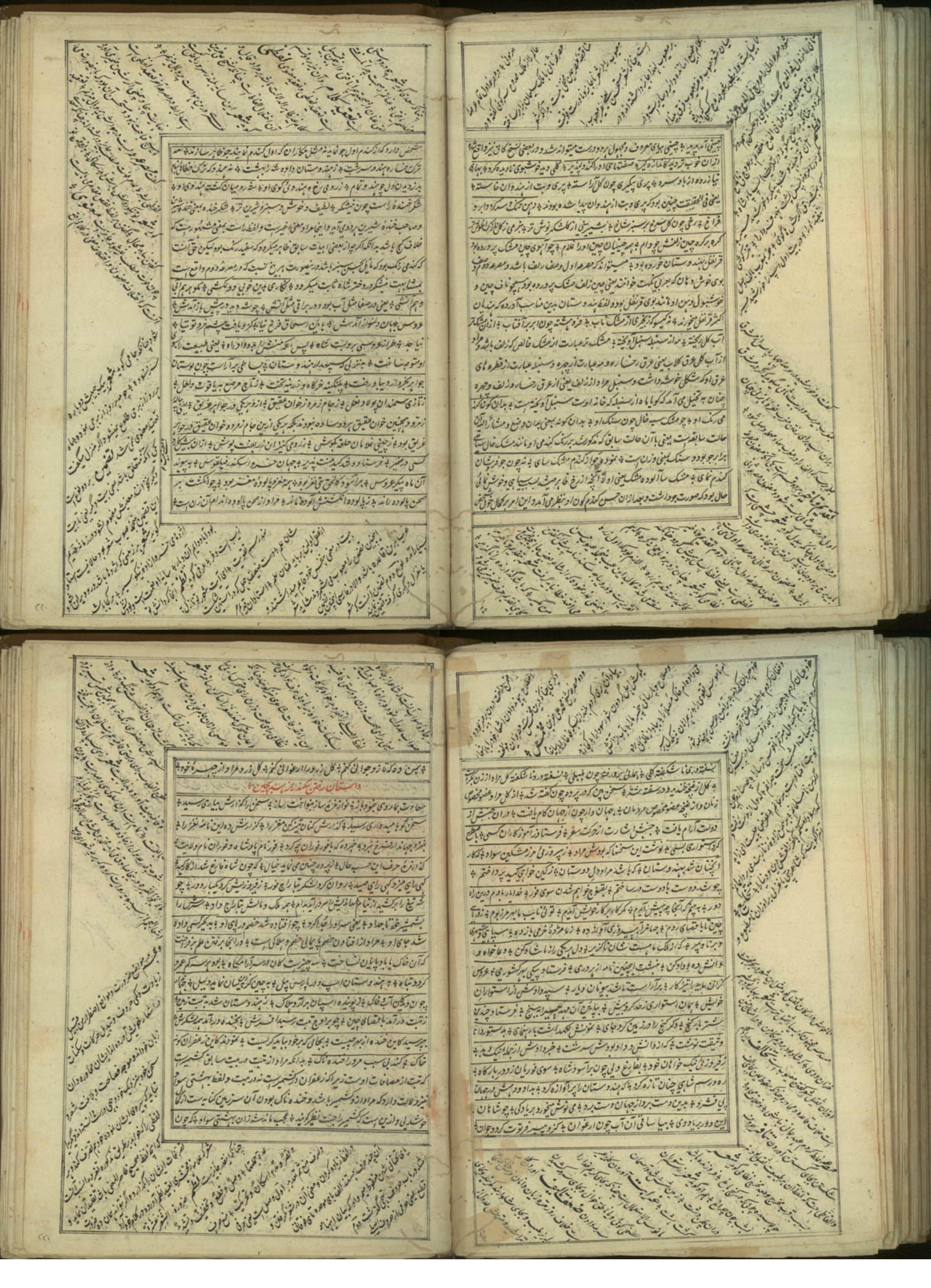




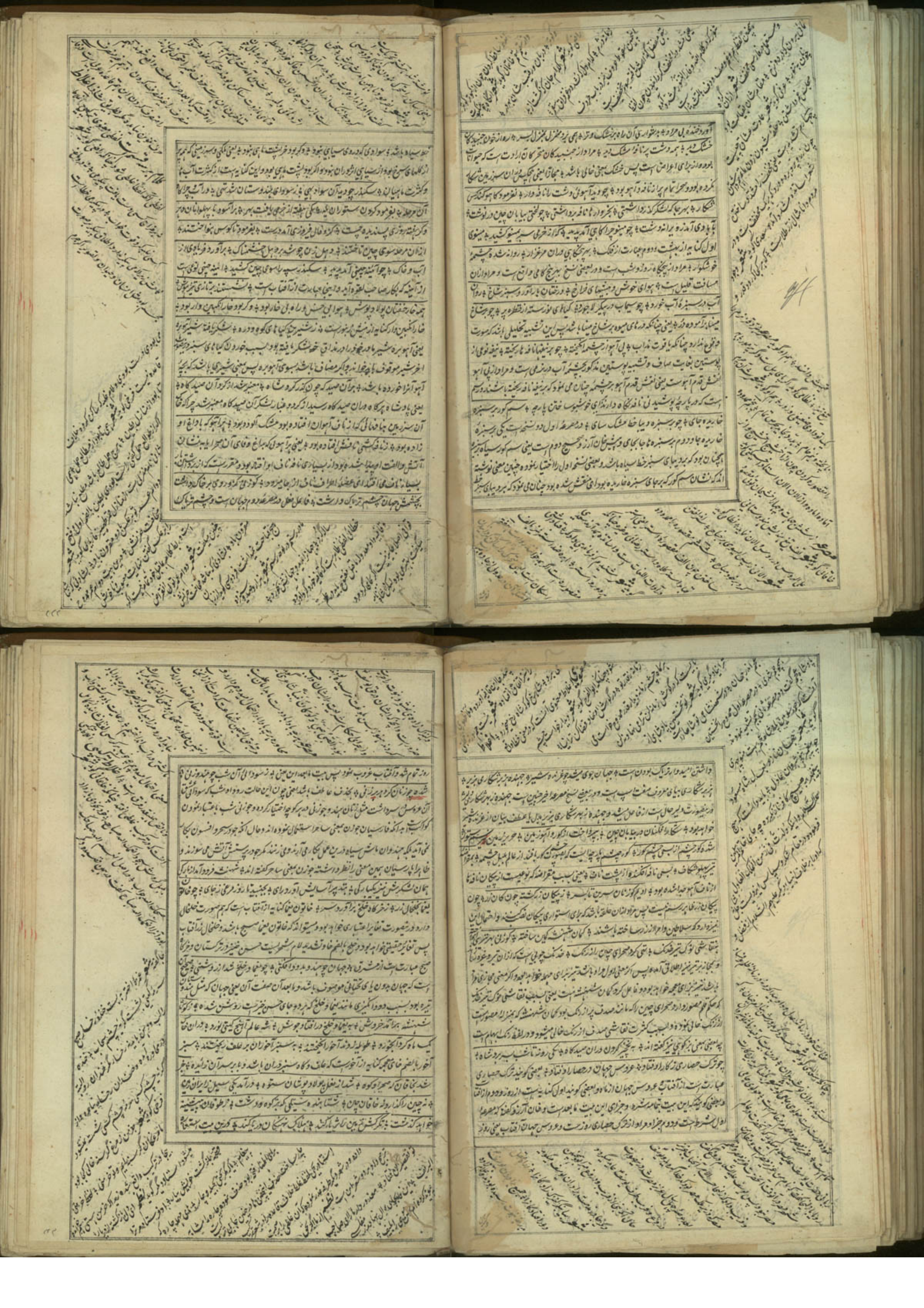
رفتن سکندر بهندوستان و فیروزی یافتن بران ❊

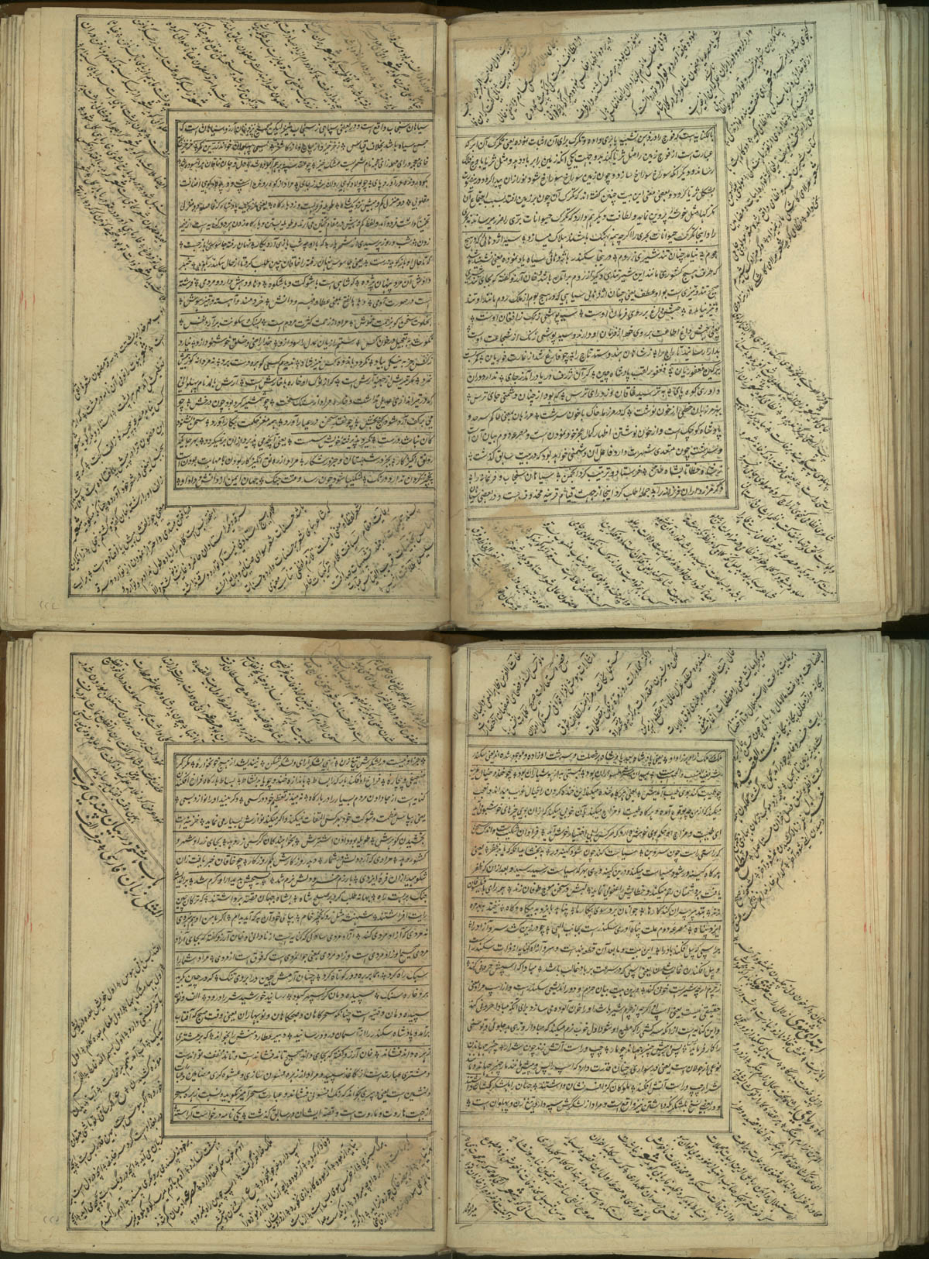


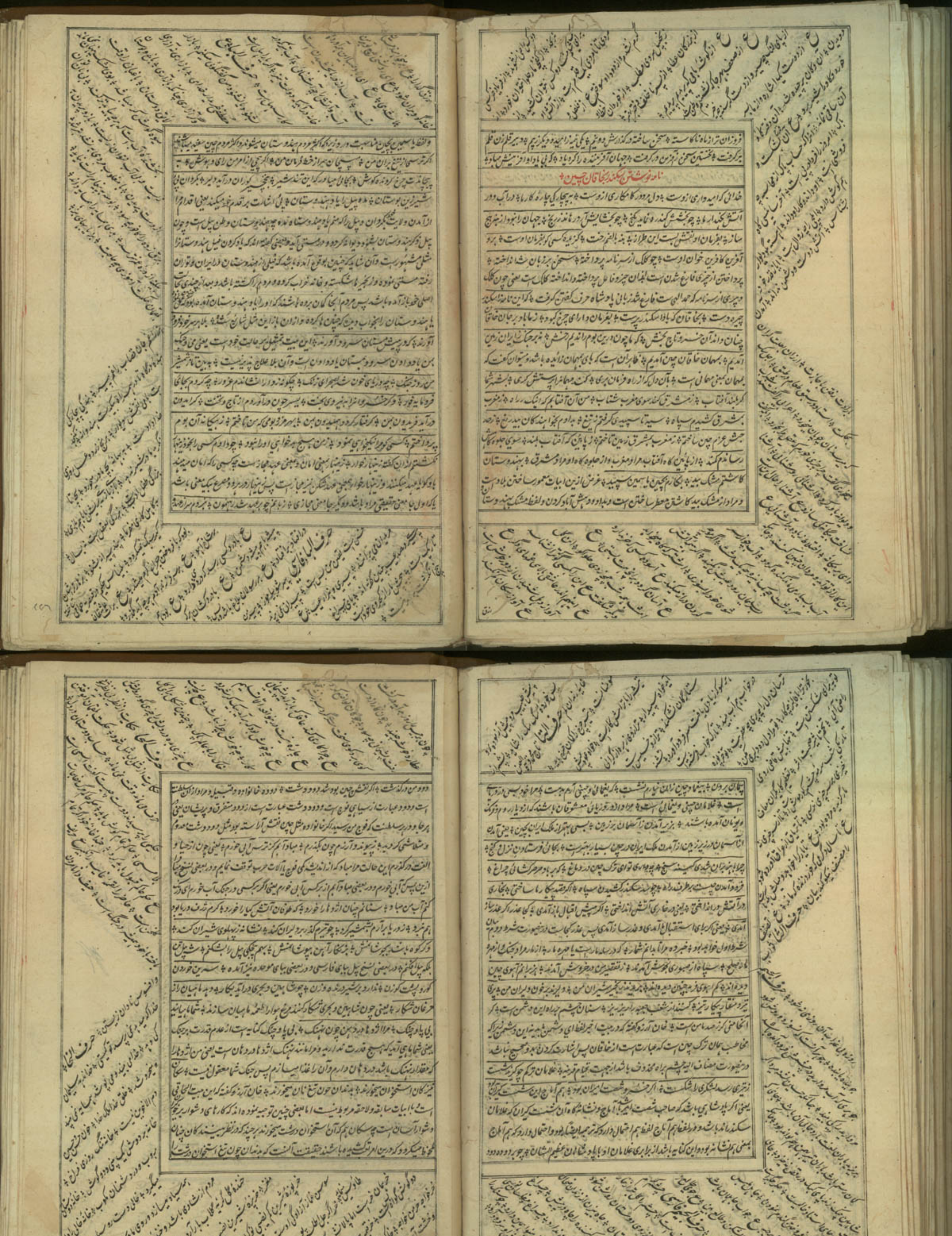
نامه سکندر بسوی کید هندی



چینی آمد پدید ٭ چینی بیای معروف و مجهول هر دو درست میتواند شد و در بعضی نسخ کافی نیز واقع شده
ازان خوب تر دیده کاندازه گیره ٭ سفتنهای او را کند دلپذیر ٭ گلی دید خوشبوی نادیده کرد ٭ بهار
نیاز رده از باد سرد ٭ پری پیکری چون گل آراسته ٭ پری و بت از هندوان خاسته ٭
یعنی فی الحقیقت چنین بود که پری و بت از هندوان پیدا شده بودند ٭ دهن تنگ و سر کرده ابرو
فراخ ٭ رخی چون گل سرخ بر سبز شاخ ٭ به شیرینی از کلک شکر نوش تر ٭ به نرمی ز گل نازک آغوش تر
گره بر گره چین زلفش چو دام ٭ همه چینیان چین او را غلام ٭ چو آهوی چین مشک پرورده بود
قرنفل هندوستان خورده بود ٭ میتواند که مصرعه اول وصف زلف باشد و مصرعه دوم وصف
بوی خوش دهان که بعربی نکهت خوانند یعنی چین زلف مشک پرورده بود همچو ناف چین و
خوشبوئی دهن او مانند بوی قرنفل بود و لفظ هندوستان بدین مناسب آورده که هندیان
اکثر قرنفل میخورند ٭ نه گیسو که زنجیری از مشک ناب ٭ فرو هشته چون ابر بر آفتاب ٭ ازان مشک تر
آب گل ریخته ٭ مه از سنبله سنبل آویخته ٭ مشک تر عبارت از مشک خالص که زلف باشد و مراد
از آب گل عرق گلاب یعنی عرق رخسار و مه عبارت از چهره و سنبله عبارت از قطره های







فروزان تر از ماه ناکاسته ؛ سخن ساخته در گذارش دو نیم ؛ یکی نیمه زامید و دیگر زبیم ؛ دبیر قلم زن قلم
برگرفت ؛ نخستین سخن آفرین در گرفت ؛ جهان آفریننده را کرد یاد ؛ کزو باد آفرینش مباد ؛

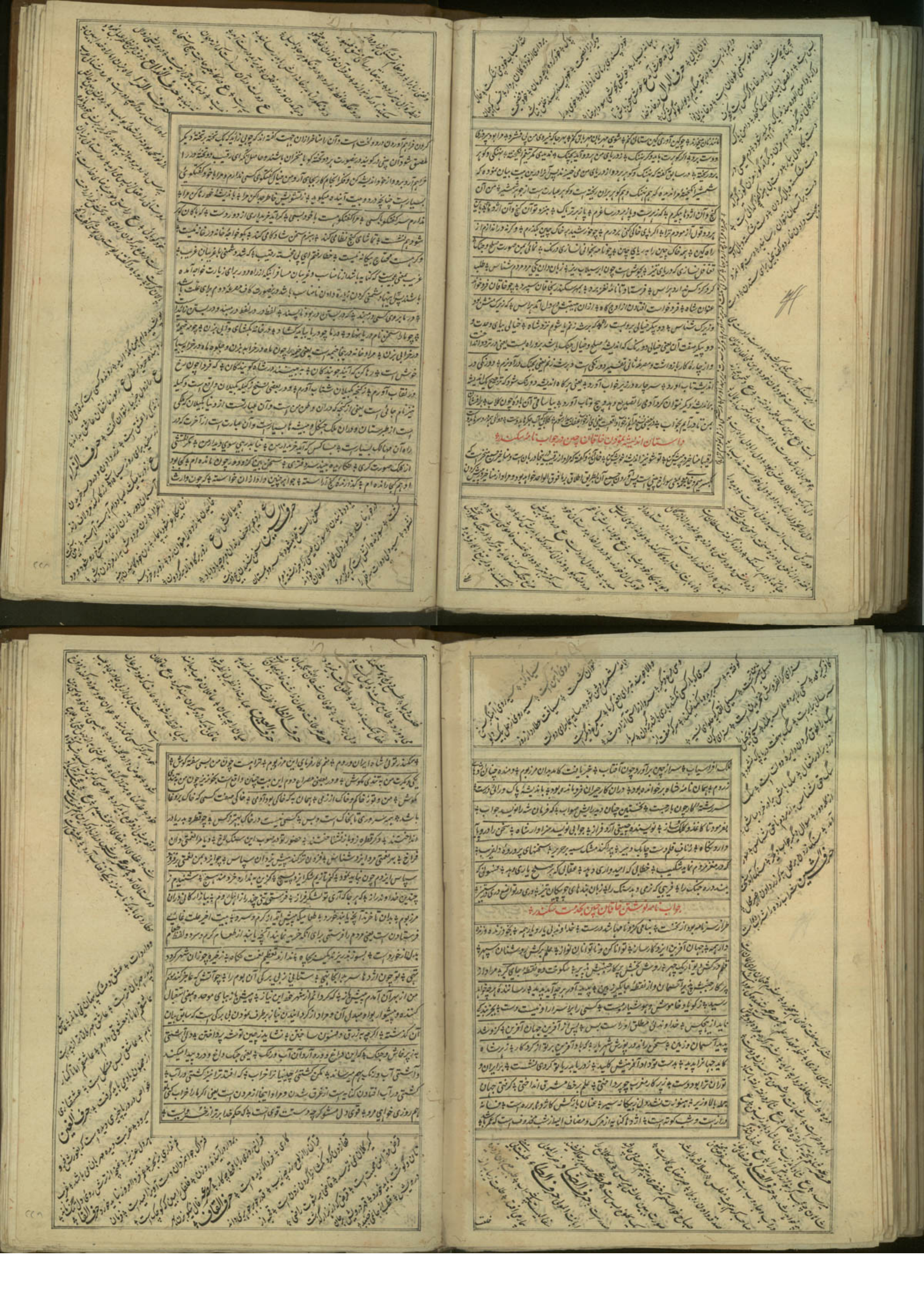
نامه نوشتن سکندر بخاقان چین ؛

خدائی که امیدواری ازوست ؛ دل پرور و کامکاری ازوست ؛ به بیچارگی چاره کار ما ؛ در آب و در
آتش نگهدار ما ؛ چو بخشش کند در نماید بگنج ؛ چو بخشایش آرد نماند برنج ؛ جهان را نبود از بنه هیچ
سازه ؛ بفرمان او نقش بست این طراز ؛ بنه بالفرض رخت ؛ گزیده کسی کو بفرمان اوست ؛ بر او
آفرین کافرین خوان اوست ؛ چو کلک از سر نامه پرداخته ؛ سخن بر زبان شاه انداخته ؛
پرداختن از چیزی فارغ شدن است الغان چیز و فاعل پرداخته و انداخته کلک است یعنی چون کلک
دبیری از سر نامه که حمد الهی ست فارغ شد زبانی پادشاه حرف گفتن گرفت ؛ که این نامه از اسکندر
چیره دست ؛ بخاقان که بادا سکندر پرست ؛ بفرمان دارای چرخ کبود ؛ ز ما باد بر جان خاقان درود ؛
چنان داند آن خسرو تاج بخش ؛ که ما چون درین بوم راندیم رخش ؛ نه بر جنگ ایران زمین
آمدیم ؛ بمهمان خاقان چین آمدیم ؛ ظاهر آن است که بای بمهمان زائده باشد و میتوان گفت که
بمهمان بمعنی مهمانی است ؛ بآن دل که از راه فرمان بری ؛ کند میهمان را پرستش گری ؛ بشهر شما
گر بلند آفتاب ؛ ز مشرق کند سوی مغرب شتاب ؛ من آن آفتابم که اینک ز راه ؛ ز مغرب
بمشرق کشیدم سپاه ؛ سیه تا سپیدی گرفتم ز تیغ ؛ بداوم نخواهند کان بید ریغ ؛ ز رخش
عزم چون ساختم ؛ ز مغرب بمشرق زمین تاختم ؛ ز پایین که آفتاب بلند ؛ بسوی جلوه گاه
رساندم کمند ؛ از پایین گاه آفتاب مراد مغرب و از جلوه گاه او مراد مشرق ؛ بهندوستان
کاشتم مشک بید ؛ بکار رم بچین یاسمین سپید ؛ غرض ازین ابیات معمور ساختن بلاد است
و مراد از مشک بید کاشتن معطر ساختن است و بلاد و وحش آباد کردن و لفظ مشک بهندوستان

و لفظ یاسمین بچین مناسبت دارد زیرا که اکثر مردم هندوستان میشوند و اکثر مردم چین سفید میباشند ؛
اگر ترسی از تیغ بران من ؛ بپیچان سر از خط فرمان من ؛ اگر پیچی از امر من رای و هوش ؛ ؛
بپیچاند چرخ گردنده گوش ؛ بجای آمیا ور که این تند شیر ؛ بنخچیر گوران در آید دلیر ؛ بگوران پی
شیر زین بوستان ؛ ده پیل را یاد هندوستان ؛ پی اشارت بر قدم خود میکند یعنی اقدام مرا
از آمدن ولایت نخچیر گوران و پیل را که منم یاد هندوستان ده چه هندوستان وطن پیل است و چون
پیل ذکر هندوستان بشنود دیوانه گردد و در مستی آید و بعضی گفته اند که یاد کردن فیل هندوستان از
مثل مشهور است و آن شاید که چنین بوقوع آمده باشد که فیلی از هندوستان در ایران و توران
رفته مستی نموده و زنجیرها شکسته و خانه خراب کرده و مردم را کشته باشد و بعد از چندی بجای
اصلی خود باز آمده باشد پس مردم آنجا گمان برده باشند که او را یاد هندوستان آورده بود
یا هندوستان را بخواب دیده که چنان کرده و از آن باز این مثل شایع گشته ؛ بلا بر سر خود فرود
آورند ؛ که در پیش مستان سرود آورند ؛ این بیت تمثیل بر حالت خود است یعنی من در جنگ
بمن یاد دادن سرود مستان یاد دادن است و آن بلا علاج پذیر نیست ؛ ببین تا ز شمشیر
من روز جنگ ؛ چه دریای خون شد صحرای زنگ ؛ چگونه زور را نشاندم غرور ؛ چه کردم بجای
فرومایه فور ؛ و گر خسروانرا بنیروی بخت ؛ بسر چون در آوردم از تاج و تخت ؛ گر امیدوان
در آمد فریدون بمن ؛ گرفتار کرد و جمشیدون بمن ؛ بهر مرز و بومی که من تاختم ؛ ز بیگانه آن بوم
پرداختم ؛ کسی کو در اینکه خواهی نمود ؛ ز من هیچ بدخواهی او را نبود ؛ چو دادم کسی را بخود زینهار
نگشتم از آن گفته زینهار خوار ؛ زینهار بمعنی امان و بمعنی عهد مجاز است چه کسی را که امان میدهند
با او گویا عهد میکنند و زینهار خوار بمعنی عهد شکن نیز مجاز است پس زینهار در هر دو مصرع بیک معنی باشد
یا که اول بامعنی حقیقی مراد باشد و دیگر جا معنی مجازی ؛ ز با تم چو بر عهد شد رهنمون ؛ نبردم سر از عهد

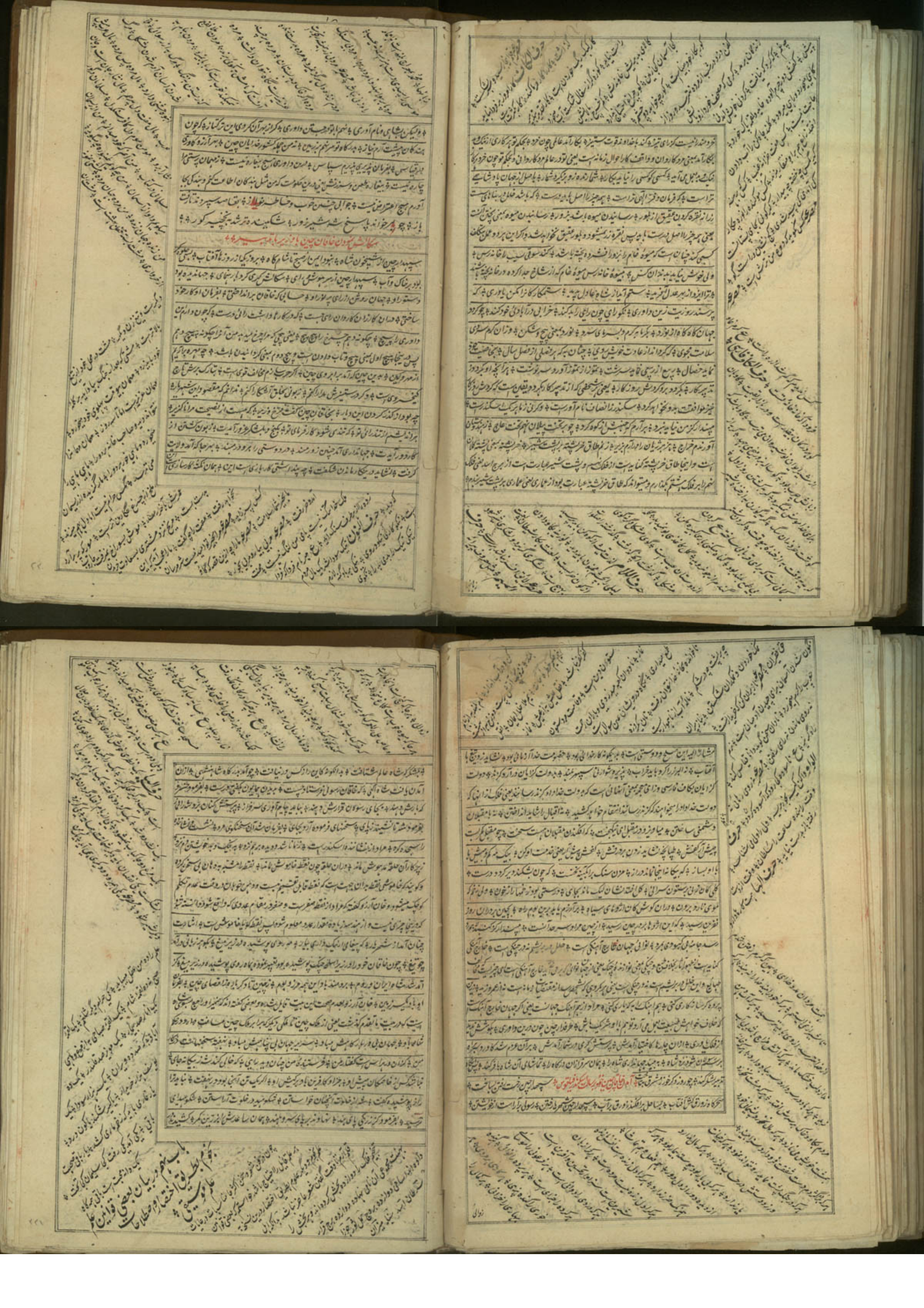
پیکان بر دوزن ؛ بیغما و چین زنان خیارم نشست ؛ که یغمائی و چینی آرم بدست ؛ مرا خود بسی در بر
است ؛ غلامان چینی و یغمائی است ؛ مراد از ترکان یغمائی معشوقان باشند که از دیار روم و فرنگ
و یونان آمده باشند ؛ بزیر آمدن ز آسمان بر زمین ؛ بسی بهتر از ملک ایران بچین ؛ یعنی آمدن
از آسمان در زیر زمین از آمدن ملک ایران در چین بسیار بهتر است ؛ بجای فرستادن خراج گنج ؛
چرا با من بران شدی کینه سنج ؛ چو دماغی توای ترک چین در دماغ ؛ که بر باد صرصر کشائی چراغ ؛
فرو و آمدن چیست بر طرف راه ؛ چو سند سکندر کشیدن سپاه ؛ اگر قصد پیکار ما ساختی ؛ بخاری
در آتش در انداختی ؛ یعنی در خاری آتش انداختی ؛ اگر پیش اقبال باز آمدی ؛ کجا عذر اگر عذر ساز
آمدی ؛ یعنی اگر برای استقبال آمدی و عذر ساز آمدی پس عذر کجاست در این صورت شرط دوم بیان
شرط اول خواهد بود ؛ خبر ده مرا تا بدانم شمار ؛ که در سلسله مار است یا چهره مار ؛ از مار مراد جنگ و از مهره
مار صلح ؛ سپاه از صبوری بجوش آمدند ؛ ز تقصیر من در خروش آمدند ؛ بزیر آنم آهوی چین
دیده اند ؛ کم آهوی فربه چنین دیده اند ؛ بر نیفکند نخجیر شیران من ؛ دلیرند بر خون دلیران من ؛ بری
تیر و منقار پیکار تیز ؛ کشند از شغب جمله را بر ستیز ؛ بسنان چشم براه این دشمن است ؛ که
انجامش گرز صد من است ؛ خان آرزو گفته که در بیت اخیر لفظ ای دشمن بهتر است زیرا که
مخاطب همان ترک چین است که عبارت است از خاقان پس اشارت کردن ابعد و صحیح نباشد
در صورت مضاف الیه چشم براه محذوف باشد از جهت تمام قرینه ؛ غلامان ترکم چو گیرند شست
ز تیری کارسد لشکری را شکست ؛ اگر خسرو شصت ایران بود ؛ هم آماج این شست گیران بود
یعنی اگر پادشاهی باشد که صاحب شصت امیر آید آماج و نشانه گاه آن شست گیران که غلامان
سکندر اند باشد و در لغت هم آماج لفظ هم احتمال دارد که ترجمه ایضا بود و احتمال دارد که هم آماج
بمعنی هم نشانه بود و این کنایه باشد از برابری غلامان او با پادشاهان عظیم الشان ؛ چو بر دوده دود

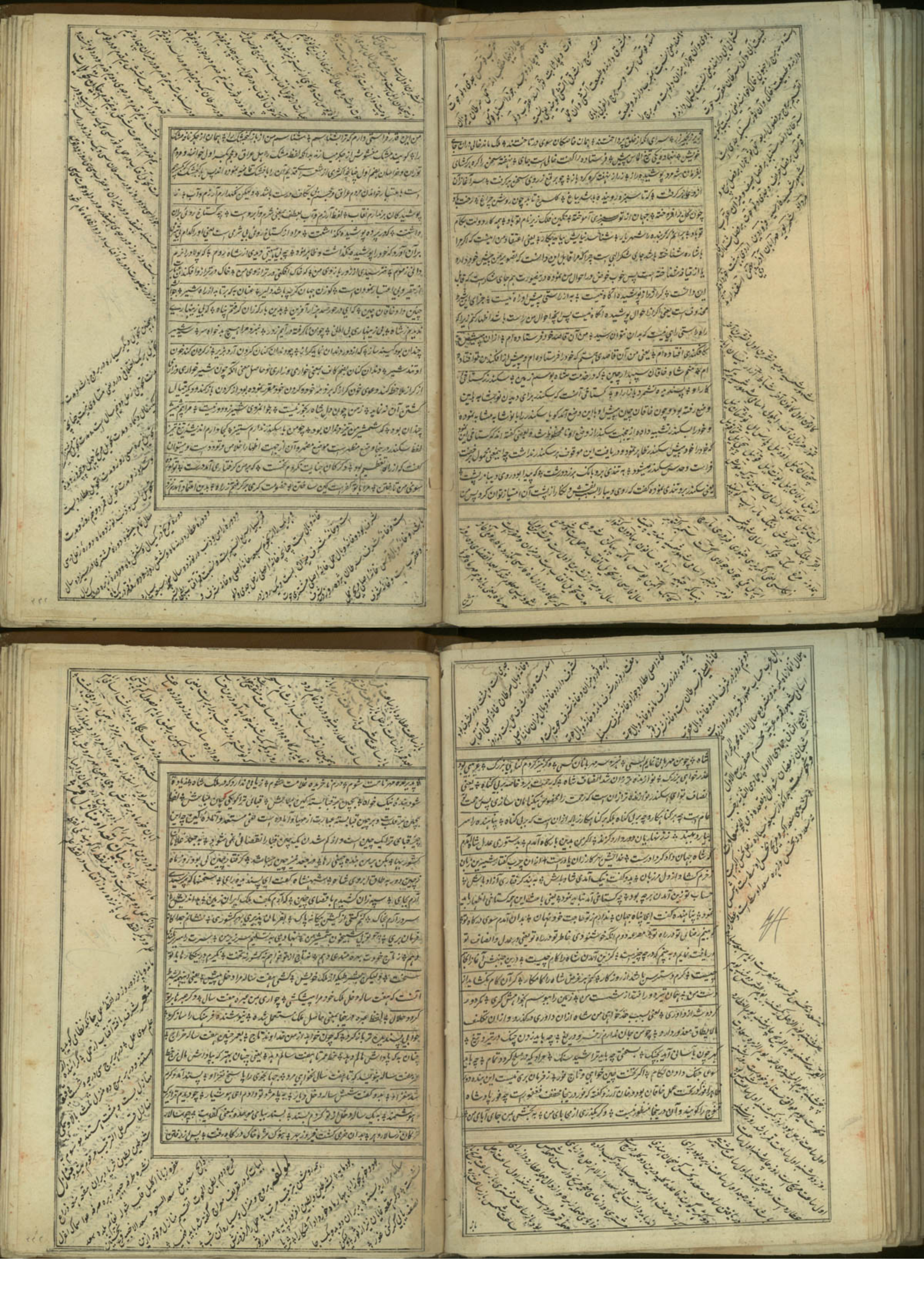
دود من در گذشت ؛ اگر نقش چین بود شد دود و دشت ؛ دوده خانواده و قبیله و مراد از آن سلطنت
است و دود عبارت از سیاهی فوج است و دود و دشت عبارت است از دود متفرق و پریشان یعنی
هر جا و در هر سلطنت که فوج من رسید اگر خانواده مثل چین نقش آراسته بود مثل دود و دشت معدوم
و متلاشی گردید ؛ ز پیوند و آرزم چون بگذرم ؛ مباد آنکه از ترس آبی خورم ؛ یعنی چون از حیا و
الفت در گذرم این حالت مرا مباد که از اندیشه کمی فوج یا آلات حرب توقف نمایم و در بعضی نسخ مباد از
ازین پس که آبی خورم و در بعضی مباد آنم از ترس آبی خورم یعنی اگر ترسی در جنگ آب خورم ای در نگ
کنم آب من مباد ؛ سنانم چنان اژدها را خورد ؛ که طوفان آتش گیا را خورد ؛ گرم ژرف دریا بود
هم نبرد ؛ ز زور یا برآرم بشمشیر گرد ؛ چو ترم گذر بر دلیران کند ؛ نشانه ز پهلوی شیران کند ؛
و گر کوه باشد بجوش آمنش ؛ بزنگار آهن بپوشانمش ؛ بهم پنجگی پیل را بشکنم ؛ شپیل تن
بلکه پیل افگنم ؛ در بعضی نسخ پیل بپای فارسی و در بعضی بپای موحده نیز آمده ؛ سرین خوردن
گور و پشت گوزن ؛ ندارد بر شیر درنده وزن ؛ چو شاهین و بحری در آید بکار ؛ دهد ماهیان را ز
هر خان شکار ؛ یعنی چون شاهین و بحری شکار کنند مرغ هوا را طعمه ماهیان سازند ؛ شما ماهیانید
بی پا و چنگ ؛ مرا اژدها در دهن چون نهنگ ؛ بی پا و چنگ کنایه است از عدم قدرت بر جنگ
یعنی شما ماهی آئید که هیچ قدرت ندارید و مرا مانند نهنگ اژدها در دهان است یعنی من اژدها را
که مقدار نهنگ باشد در دهان دارم و آن را غذا میسازم پس جنگ شما معقول نیست ؛ سگان
تیز کان استخوان میخورند ؛ بدندان چون تیغ نان میخورند ؛ خان آرزو گفته که این بیت الحاقی
است و با ابیات سابقه و لاحقه مربوط نیست اما بعضی چنین توجیه نموده اند که کارهای دشوار بر خود
و شوار آسان است چه سگان هم که آن استخوان درشت میخورند هر چند که در نظر بیننده گمان چنان
نمود میکرد که درین امر تنگ شده باشند حقیقت آنست که بدندان چون تیغ استخوان درشت را



داستان اندیشه نمودن خاقان چین در جواب نامهٔ سکندر

جواب نامه نوشتن خاقان چین بخدمت سکندر



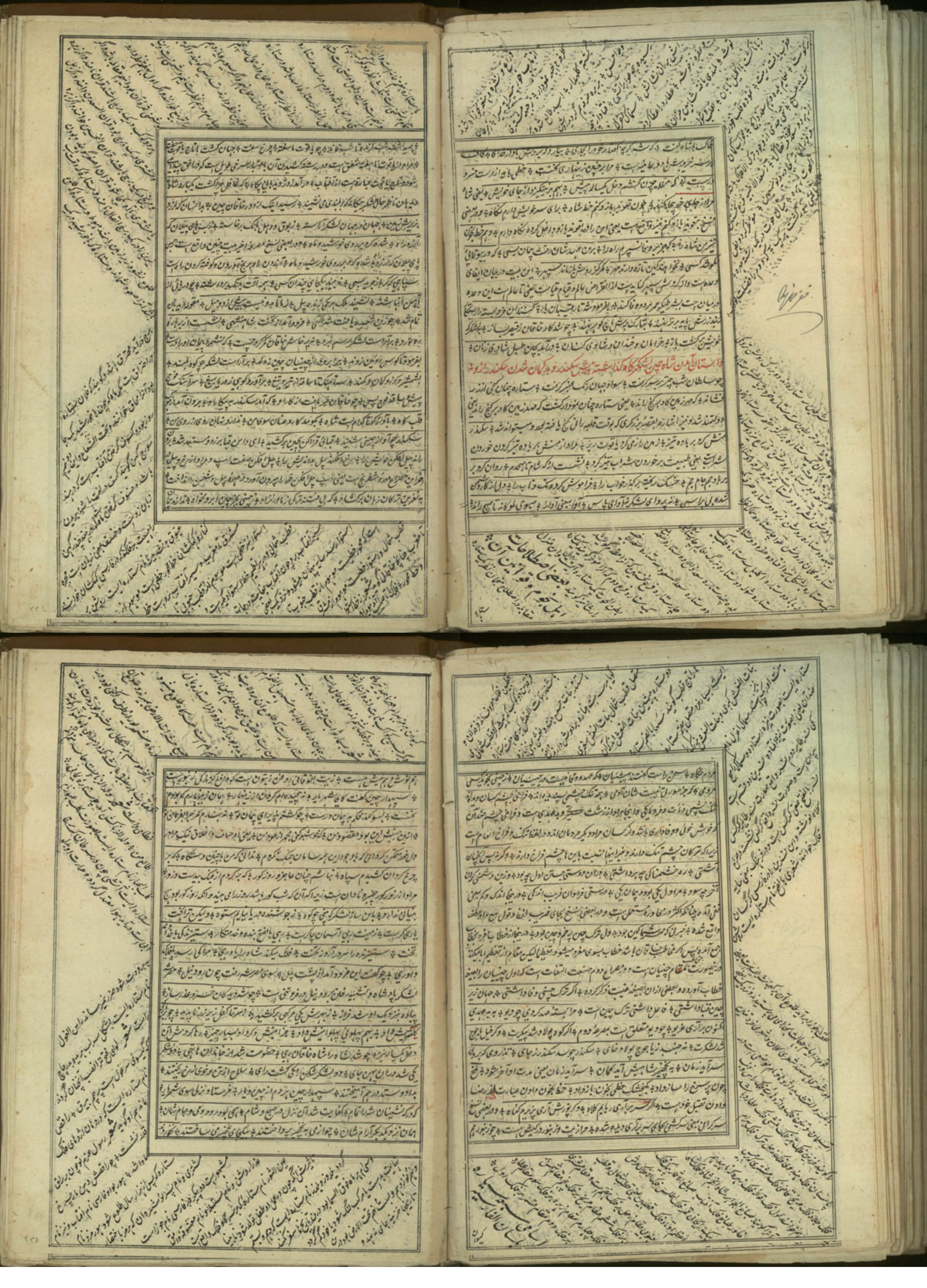


شه زنجیر زر بالاسرای اگر از خلق پرداخته‌ند ٭ همان خاصگان سوی در تاختند ٭ فلک ماند خالی از آن جای خویش ٭ بنهاد و یکی تیغ الماس پیش ٭ فرستاده را گفت خالی است جای ٭ نهفته سخن را گره برگشای
بفرمان شه مرد پوشیده راز ٭ ز راز نهفته گره کرد باز ٭ چو برقع ز روی سخن برگرفت ٭ سرآغاز آن
از دعا در گرفت ٭ که تا سبزه روید ٭ باشد بباغ ٭ گل سرخ تابد چو روشن چراغ ٭ درخت
چون گل برافروخته ٭ جهان از تو سبزی آموخته ٭ نگین فلک زیر نام تو باد ٭ همه کار دولت بکام
تو باد ٭ بدانم که گر بنده را شهریار ٭ شناسد نیایش نیاید بکار ٭ یعنی اعتقاد من اینست که اگر مرا
باشاره شناخته باشد جای شکر الهی است چرا که مرا قابل این دانست که تصویر من پیش خود داده
یا از قیافه شناخته است پس خوب غور در احوال من نموده در هر صورت هم جای شکر است که قابل
این دانست ٭ گر از کرد او پوشیده آگاه نیست ٭ به از راستی پیش او راه نیست ٭ جزای این شرط
محذوف است یعنی اگر از احوال پوشیده آگاه نیست پس آنچه احوال من راست باشد اظهار کنم زیرا که
راه راستی راهی نیست که بدان نتوان رسید ٭ من آن قاصدم خود فرستاده ام ٭ از آن پیش پیش
کافکندی افتاده ام ٭ یعنی من آن قاصدی هستم که خود را فرستاده ام و پیش از افکندن تو افتاده
ام ٭ منم شاه خاقان سپهدار چین ٭ که در خدمت شاه بوسم زمین ٭ سکندر گستاخی
کار او نپسندید و نشمرد باز اورا ٭ گستاخی آنست که سکندر برای دیدن نوشابه باین
وضع رفته بود و چون خاقان چین پیش او باین وضع آمد گویا سکندر را با نوشابه مشابه نموده
و خود را بسکندر تشبیه داده و از جهت سکندر از وضع او نامحظوظ شد و بعضی گفته‌اند که گستاخی این بوده
که خود را خود پیش سکندر ظاهر نمود و دریافت این موقوف بر سکندر نداشت چه این معنی محمول بر خفت
فراست و حدس سکندر میشود ٭ به تندی برو بانگ برزد درشت ٭ که پیدا بود روی دیبا ز پشت ٭
یعنی سکندر برو تندی نموده گفت که روی دیبا از نقش و نگار از پشت آن امتیاز توان کرد پس من

من این قدر راستی دارم که تراشناسم ٭ شناسم من از بازگنجشک را ٭ همان از جگر نافه مشک
را ٭ گویند مشک مغشوش از جگر میسازند و لفظ مشک را اهل عراق و عجم بکسر اول خوانند و مردم
توران و خراسان بضم اول چنانچه اکثری از شعرای قدیم آن را با فرشک قافیه نموده‌اند پس با گنجشک گر چه
است باعتبار خواندن مردم عراق و عجم بی تکلف درست باشد ٭ ولیکن نکه‌دارم آزرم و آب ٭ نه
پوشیدگان برندارم نقاب ٭ لفظ آزرم و آب بعطف بمعنی شرم و آبرو است ٭ چو گستاخ روی بران
داشتت ٭ که در پرده پوشیده نگذاشتت ٭ مراد از گستاخ روی بی شرمی است یعنی او را کدام بی شرمی
بر آن آورد که خود را پوشیده نگذاشت و ظاهر نمود ٭ چه بی‌باکی دیدی از شاه روم ٭ که پولاد را نرم
دانی ز موم ٭ چه ترسیدی از زور بازوی من ٭ که خاک افکنی در ترازوی من ٭ خاک در ترازو افکندن کنایت
از حقیر و بی اعتبار نمودن است ٭ که زن جهان گرچه باشد دلیر ٭ عنان بر کرتا به از راه شیر ٭ جوا
چنین داد خاقان چین ٭ که ای در خور صد هزار آفرین ٭ بدین بارگه زان گرفتم پناه ٭ که بی زینهاری
ندیدم ز شاه ٭ بی زینهاری بی امانی ٭ چو من با گرفته در آیم زدر ٭ نبرد مرا هیچ بدخواه سر ٭ شمشیر
چندان بود کینه ساز ٭ که از دور دندان نماید گراز ٭ چو دندان کنان کردن آرد بزیر ٭ زکردن کند خون
او تند شیر ٭ دندان کنان بضم کاف بمعنی خواری و زاری و حاصل معنی آنکه چون شیر خواری و زاری
از گراز ملاحظه کند دعوی خون گراز که بر ذمه خود کردن خود مقرر نموده بود از گردن باز کند و دیگر تمایل
کشتن آن نمی نماید ٭ زمن چون دل شاه رنجور نیست ٭ جوانمردی از شیر زور دور نیست ٭ مرا هم شمشیر
چندان بود ٭ که شمشیر من تیز دندان بود ٭ چو من با سکندر ندارم ستیز ٭ کجا دارم اندیشه تیغ تیز
لفظ سکندر در اینجا در موضع مظهر است موضع مضمر و آن از جهت اظهار اخلاص و تودد است و میتوان
گفت که از راه تعظیم بود ٭ و گر کان جنایت نکردم نخست ٭ که برمن گرفتاری آمد درست ٭ تا تو از
سوی من تافتی ٭ مرا با تو آن گفت کین ساختی ٭ بخلوت کرمی جگر گرفتم ز راه ٭ بدین اعتماد آمدم نزد

شاه ٭ چو من مهربان تو ام بیکسی ٭ نترسد ز مهربانان کسی ٭ و گر خیره کردم گناهی بزرگ ٭ عنرمی بود
عذر خواهی بزرگ ٭ نواز نده تر زان شد انصاف شاه ٭ که رحمت برو خاصه بر بی گناه ٭ یعنی
انصاف تو از اعطای سکندر نوازنده‌تر زان است که رحمت را مخصوص بیگناهان سازی پس رحمت
عام است چه بر گناهکار و چه بر بی گناه بلکه بر گناهکار زیاده از آن است که بر بی گناه ٭ پناهنده را سر
بیاره و بلند ٭ نیز نهار یابان و دور دار و گزند ٭ اگر من بدین بارگاه آمدم ٭ بدستوری عدل شاه آمدم
که شاه جهان داد گر داد درست ٭ خداوند کش هر کار زان یاد درست ٭ از آن چرب گفتار شیرین زبان
خرم گشاه از دل مرزبان ٭ بدو گفت نیک آمدی شاد باش ٭ ز بند گرفتاری آزاد باش ٭
حساب تو زین آمدن بر چه بود ٭ چه گستاخی آمد نباید نمود ٭ یعنی باعث این همه گستاخی اظهار باید
نمود ٭ پناهنده گفت ای پناه جهان ٭ نه دادم ز تو حاجت خود نهان ٭ بدان آمدم سوی درگاه تو ٭
که بینم رضای تو در راه تو ٭ مصرعه دوم آنکه خوشنودی خاطر تو در راه تو یعنی در عدل و انصاف تو
دریافت نمایم و بچشم ببینم که در چه چیز است ٭ گر زین آمدن شاه را کام چیست ٭ در این جنبش آغاز انجام
چیست ٭ کرم دسترس باشد از روزگار ٭ کنم بر غرض شاه را کامگار ٭ گر آن کام بخشش بداند
ز دست من ٭ بجان تیر ودر افتد از شست من ٭ زمین را ببوسم بخواهش گری ٭ بگردد
گرد و شه از داوری ٭ یعنی بسبب عذر خواهی من شاه از آن داوری در گذرد و از آن تکلف
لا یطاق معذور دارد ٭ چو من جان ندارم ز خسرو دریغ ٭ چه باید زدن چنگ در تیر و تیغ ٭
بهر چون بآسانی آید بچنگ ٭ بسختی چه باید تراشید سنگ ٭ مراد که در صلح گردد تمام ٭ چه باید
سوی جنگ دادن لگام ٭ اگر تخت چین خواهی و تاج فور ٭ ز فرمان بری نیست این بنده دور
فور نام گور که تحت عمل خاقان بود و خان آرزو گفته که فور در اینجا مخفف فغفور است چه فور پادشاه
فوج را گویند و آن در اینجا منظور نیست ٭ و گر بگذری از مجای بای من ٭ ببخشی بمن جای آبای من

که پیر تو مهر تا جست شوم ٭ درم نا خریده غلامت شوم ٭ نزیباد نداری که در ملک شاه ٭ بنده او
شود بنده نیک خواه ٭ بچیچین بر قبا بسته کین مباحش ٭ قبای تراکوکی چین مباحش ٭ لفظ
بچین بر قبا بسته عبارت از مهیا و آماده است یعنی مستعد و آماده کین مباش چه این
چین قبای تراکیب چین است و از کم شدن یک چین قبا را انقصانی نمی شود ٭ به بخت علای
کشور بیاد ٭ ولیکن بر من ببند چینی را ٭ در جعد مرز چین رنجه باشد ٭ گرفتار چینی کی بود روز ماه
ز چین و در بر طاق ابروی شاه ٭ شهنشاه گفت ای پسندیده رای ٭ سخنها که پرسیدی
آرم بجای ٭ سپه زان کشیدم باقصای چین ٭ که آرم بکف ملک ایران زمین ٭ ٭ اندیشه
سر و ر آرم بخاک ٭ کنم کشتی از کیش بیگانه پاک ٭ بفرمان پذیری بهر کشوری ٭ نشانم جدا
فرمان بری ٭ چو تو ای شیخون شمشیر من ٭ نهادی بتسلیم سر زیر من ٭ بسر حد ما سر
و هم ٭ از تاج خود بهره مندی دهم ٭ نه تاج از تو خواهم نه کشور نه تخت ٭ نگیرم در سیکار تا بادو
سخت ٭ ولیکن بشر طیکه از ملک خویش ٭ کشی هفت ساله مراد خل پیش ٭ یعنی اینهمه بشرط
آنست که هفت ساله دخل ملک خود مرا پیشکشی ٭ چو اری بمن عبره هفت سال ٭ و گر جبر بار
گرد و حلال ٭ لفظ عبره در اینجا بمعنی حاصل ملک مستعمل شده ٭ چو بشنید فرهنگ را ساز کرد
جوابی پسندیده تر باز کرد ٭ که چون خواهد از من خداوند تاج ٭ بعمر چنین هفت ساله خراج ٭
چنان به که پادوارش مالم دهد ٭ خط عمر تا هفت سالم دهد ٭ یعنی چنان بهتر که پادوارش مال بر خط
و هفت ساله بنویسد که تا هفت سال نخواهی مرد ٭ چو پاسخ نغز او ٭ پسند آمد و کرم
شد مغز او ٭ بدو گفت شش ساله دخل دیار ٭ به بامر شو تو دادم ای هوشیار ٭ چو دیدم ترا
هوشمند ٭ به یک ساله دخل از تو کردم پسند ٭ ساز بیایی موعده ٭ یعنی کفایت ٭ هیچ سالار
کمان دز سالار و هر بدیدار آن ٭ خوی گشت فیروز بهر ٭ چو کرد خاک درگاه رفت ٭ پس از زدن فاتح



داستان آمدن شاه چین لشکرگاه گذاشته پیش سکندر و بدگمان شدن سکندر از وی

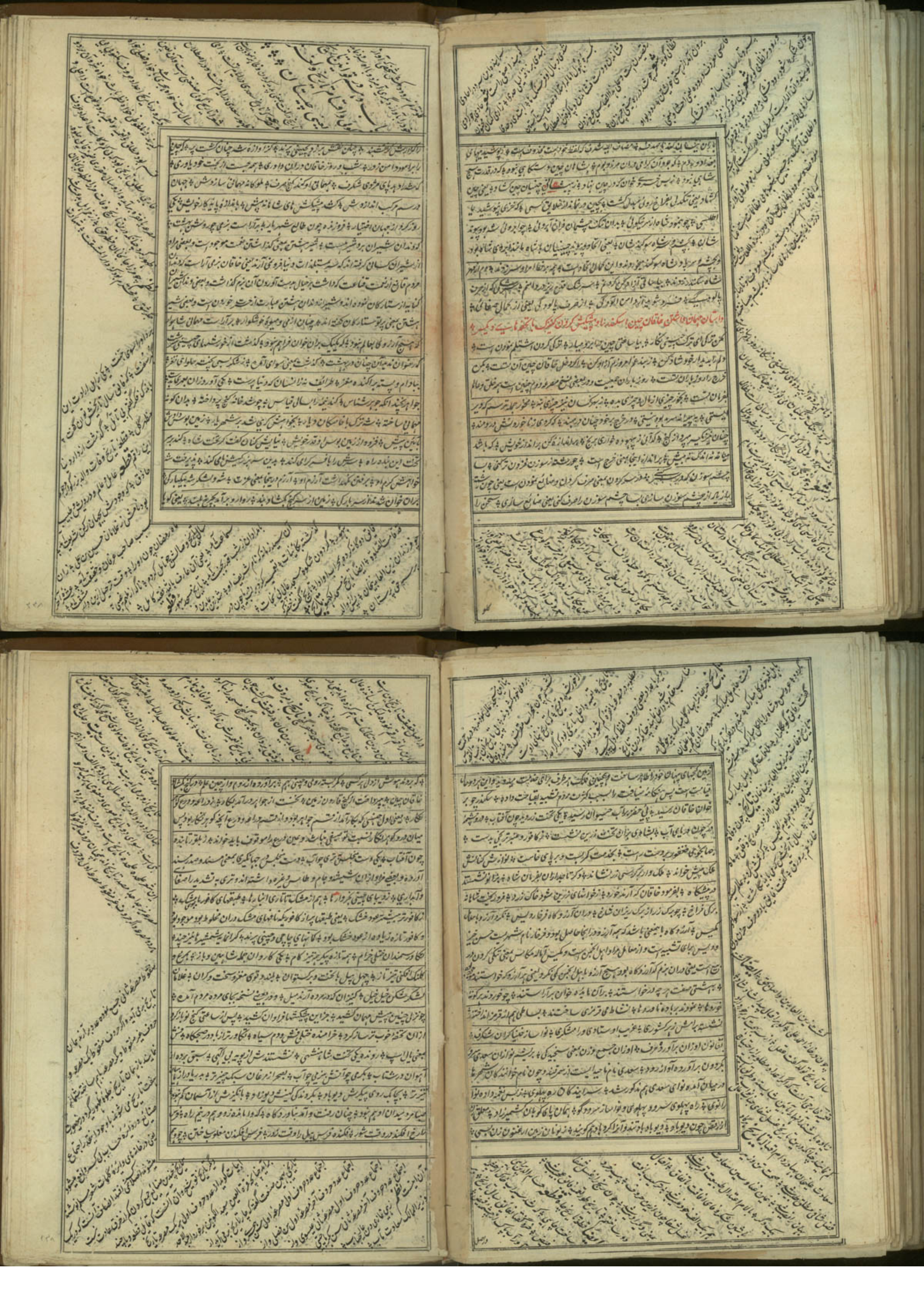


یکدیگر باز کرد بازادی خود هر آزاده ؛ فاعل نخوزند کر بصیغه نفی است سکندر و خاقان است و مردم در بیان احوال هر دو لشکریان خواهد بود یعنی آزاد کان هر دو لشکر از قید خودی و خودداری آزاده بودند چراکه نفاق و خصومتی در میان نبود و میتواند که فاعل آن هر آزاده باشد نظر معنی جمعیت کرد و کل افرادی میباشد ؛ بیا ساقی آن می که جان پرور است ؛ بمن ده که چون جان مرا در خور است ؛ مکر نو کند عمر پژمرده را ؛ بجوشش آرد این خون افسرده را ؛

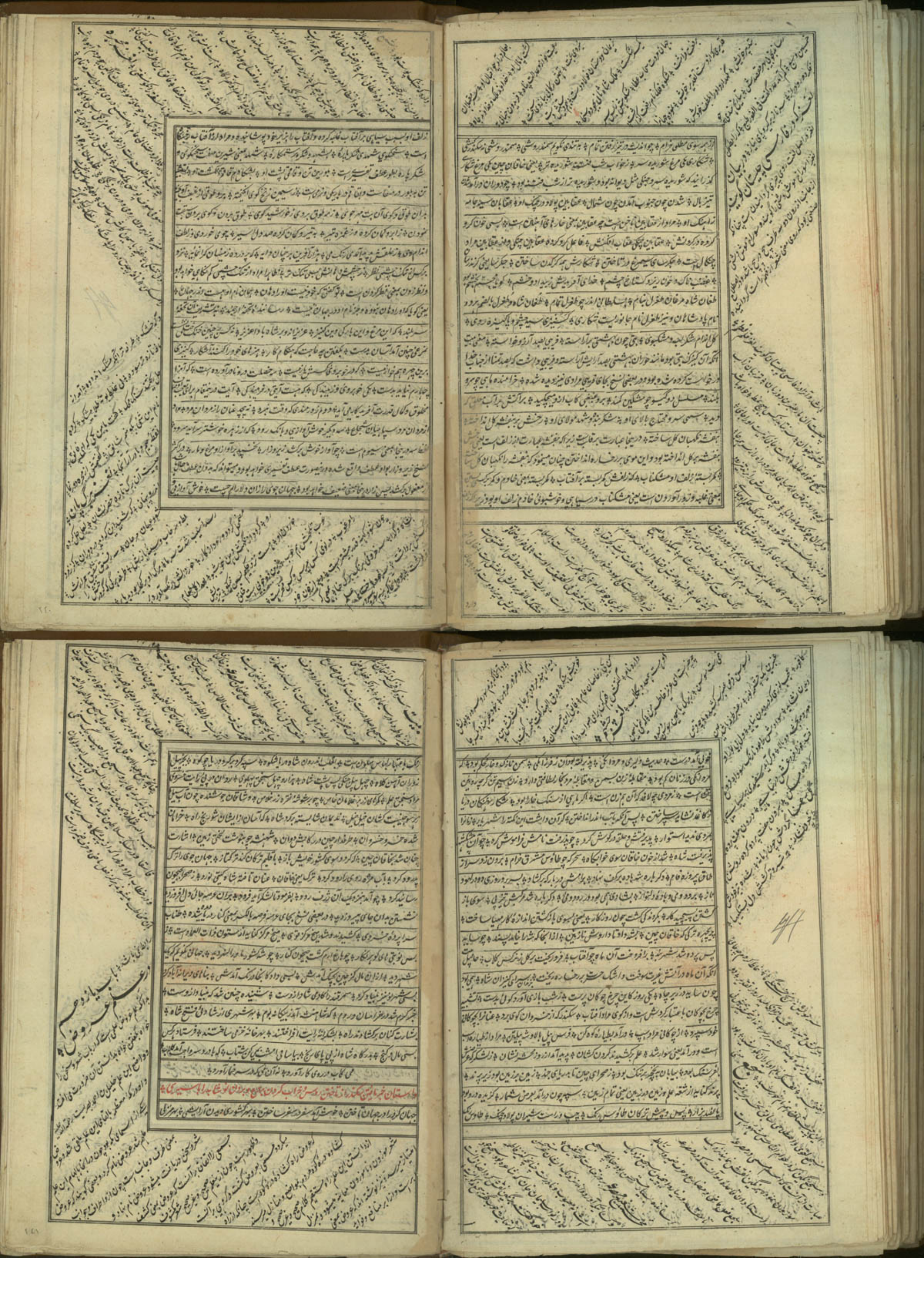
مناظره کردن رومیان و چینیان در صنعت صورتگری نزد سکندر و خاقان چین

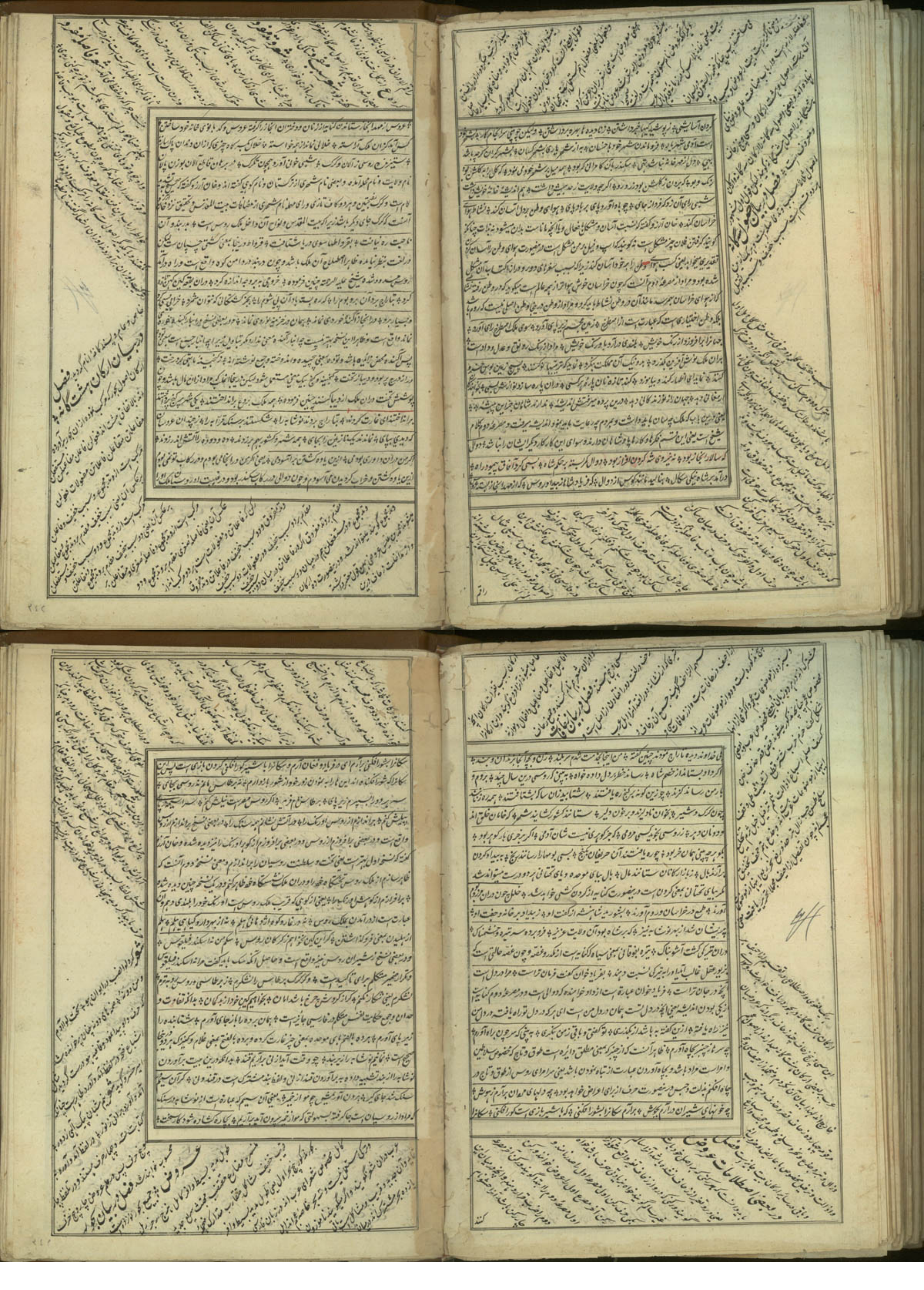
یکی روز خرم تر از نوبهار ؛ گزیده ترین روزی از روزگار ؛ بمهمان شه بود خاقان چین ؛ دو خورشید با یکدیگر همنشین ؛ ...

حکایت بر سبیل تمثیل

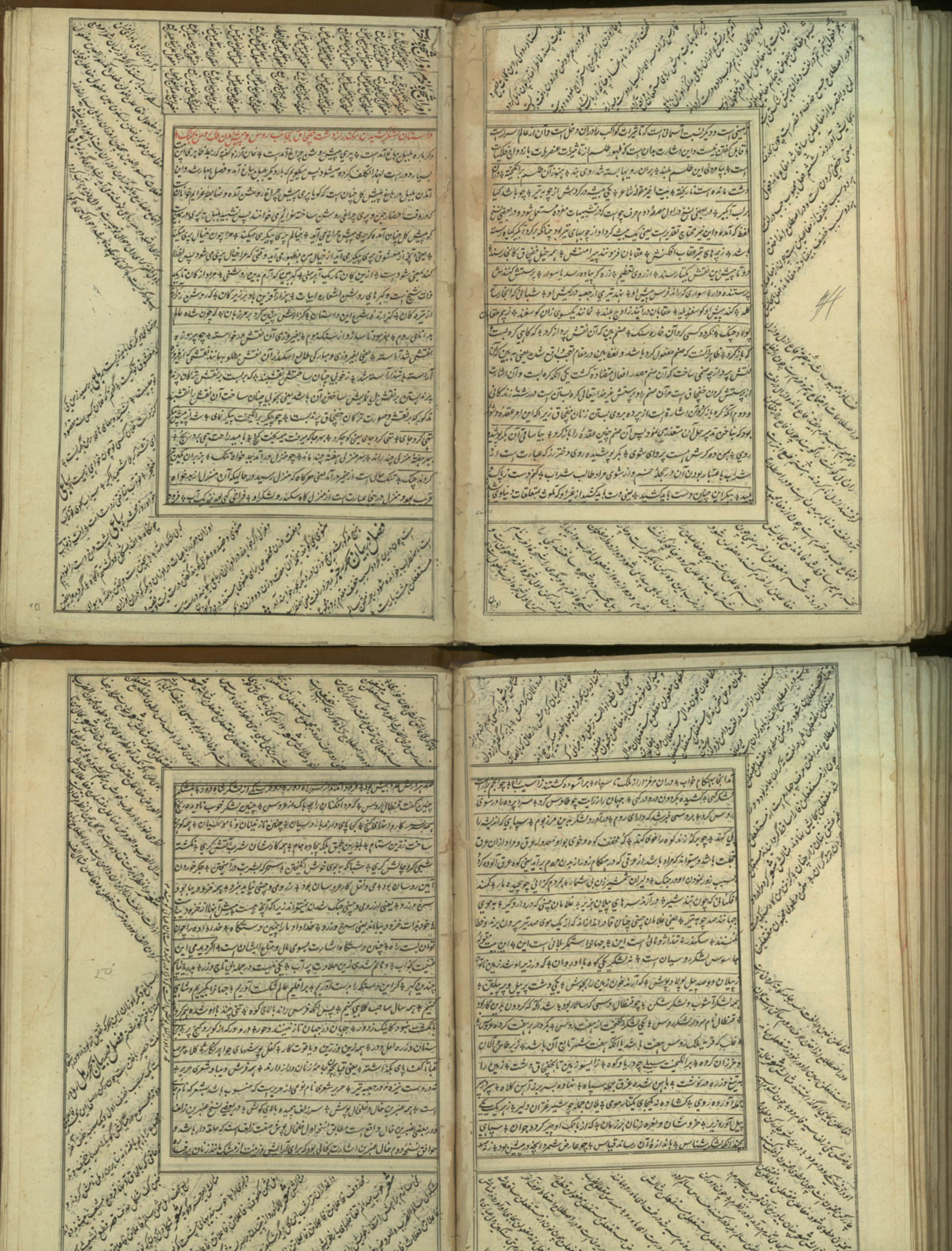


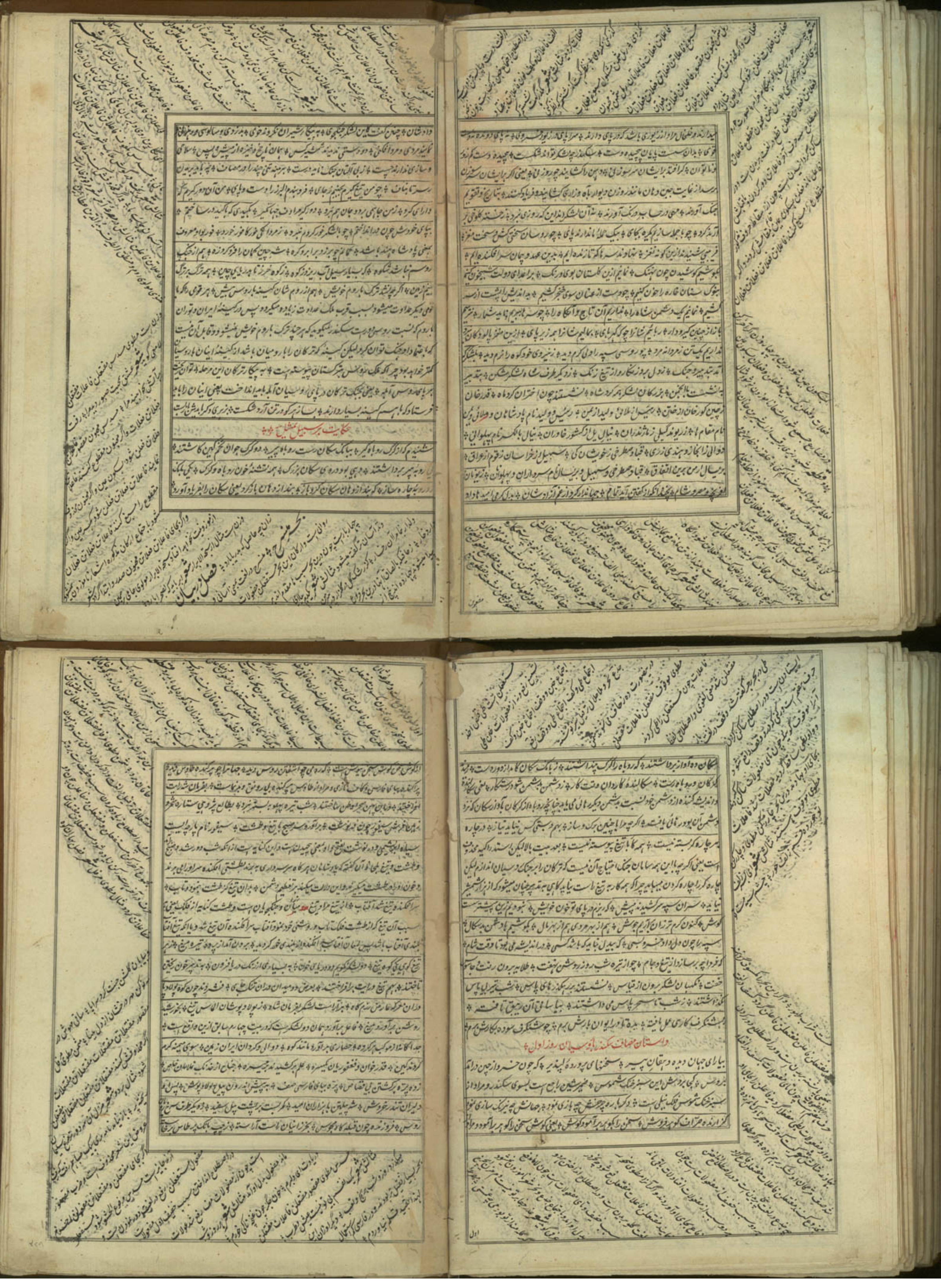
داستان مهمان داشتن خاقان چین اسکندر را و پیشکش کردن کنیزک با تحفه های دیگر





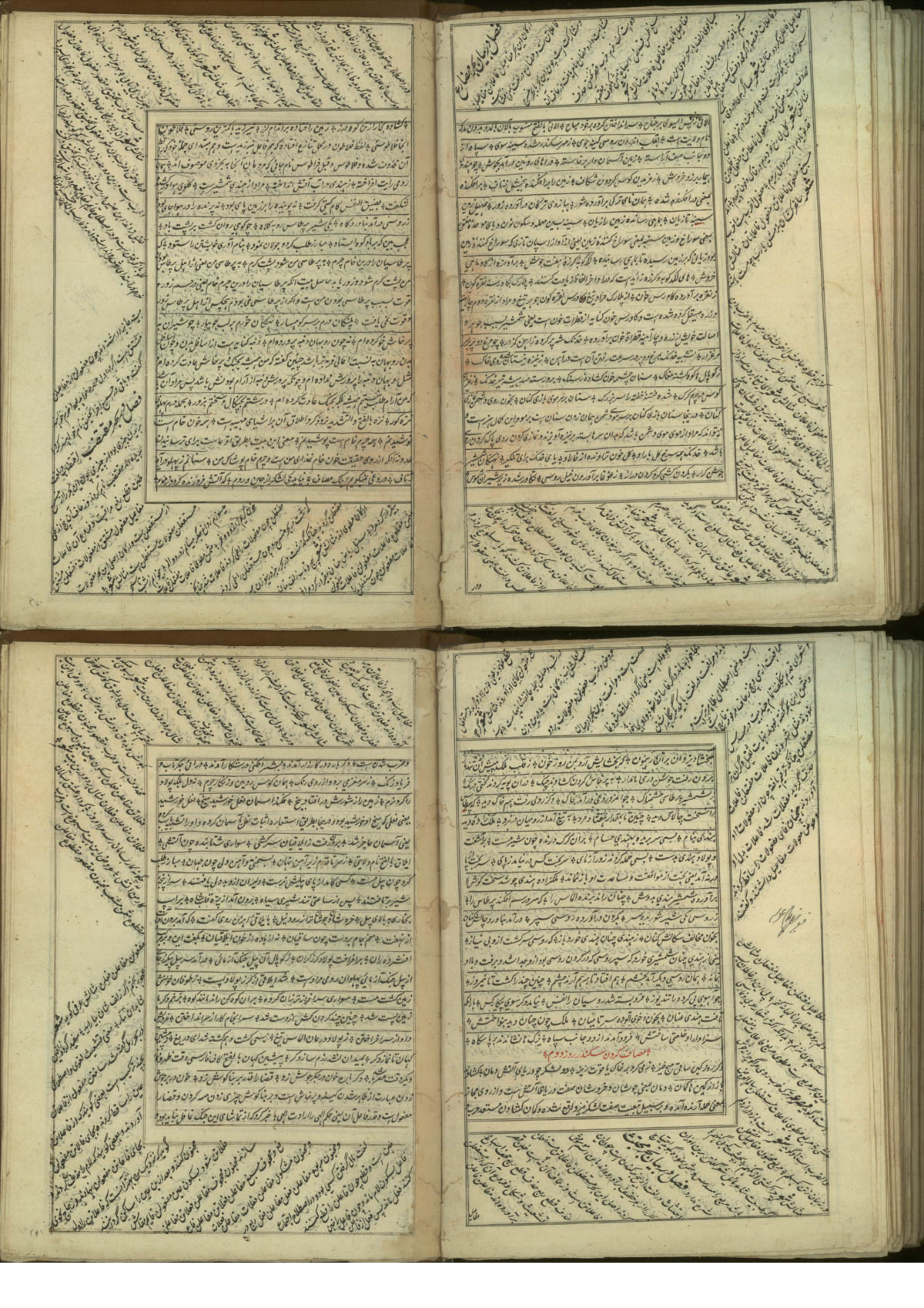






حکایت بر سبیل تمثیل

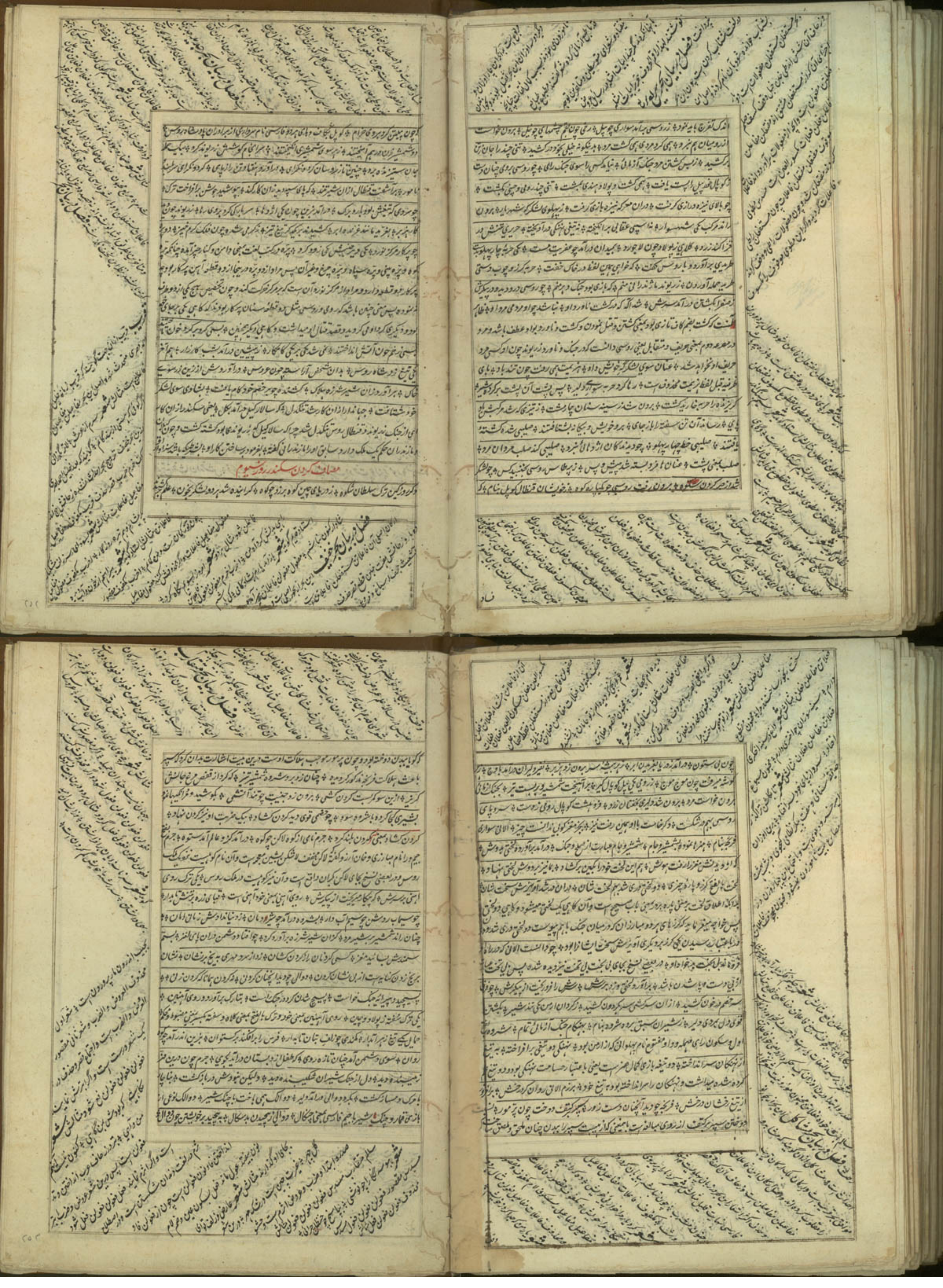
داستان مصاف سکندر با روسیان روز اول



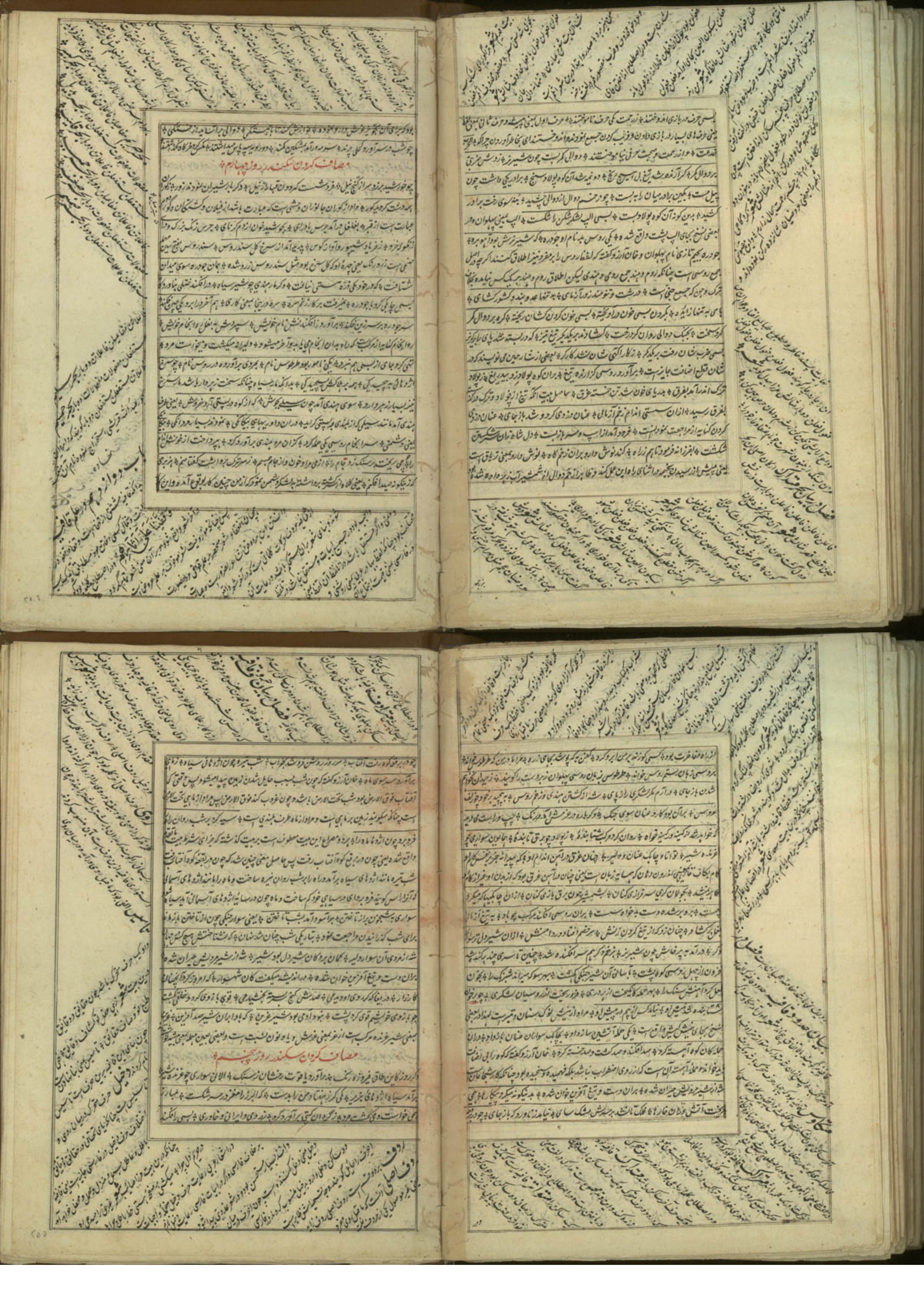
بجنشاد دیزوان برآی رهنمون * کز بخت ایش آرد بمن روز خون * ز قلب ملک پیش آن تند باد
برون رفت جوشن دری ماندار * پرخاش کردن کشادند چنگ * دران پویه کردند لختی درنگ
ز شمشیر پرطاس خشمناک * جوانمرد رومی درآمد بخاک * دگر رومی رفت هم خاک دید * که پرطاس
را سخت چالاک دید * چنین تا بمقدار هفتاد مرد * به تیغ آمد از رومیان در نبرد * ملک زاده دید
هندی بنام * بسی سر بریده بهندی حسام * بران گرگ درنده چون شیر مست * برانگیخت
و پولاد هندی بدست * بسی حمله کردند زور آزمای * سر بخت کس در نیامد ز پای * سر بخت از پا
در نه آمد یعنی بخت از موافقت و مساعدت او باز نماند * ملکزاده هندی چو شد سخت کوش *
برآورد شمشیر هندی بدوش * چنان راند برنده الماس را * که مرور سم افکند پرطاس را *
ز روسی کی شیر شوریده سر * بگردن درآورده روسی سپر * درآمد بناورد چالش کنان
بخون مخالف سگالش کنان * ز هندی چنان هندی خورد باز * که روسی سرگشت از و بی نیاز *
یعنی از هندی چنان شمشیری خورد که سپر روسی که در گردن روسی بود از و جدا شد و برفت و با او
نماند * همان روسی دیگر آمد بخشم * هم افتاد تا بر هم آرند چشم * چنین چند را کشت تا نیمروز *
جو آهوی پی کرده را تند یوز * فروبسته شد روسیان را نفس * نیامد دگر سوی پیکار کس * بر اسکندر
... هندی کامران * بخون و خوی آلوده سر تا میان * ملک چون چنان دید بنواختش *
سزاوار او خلعتی ساختش * فرود آمدند از دو جانب سپاه * بزرگان نشستند بر پایگاه *

* مصاف کردن سکندر روز دوم *

دگر روز کین ساقی صبح خیز * نمی کرد بر خاک یاقوت ریز * دو لشکر چو دریای آتش دمان * کشادند

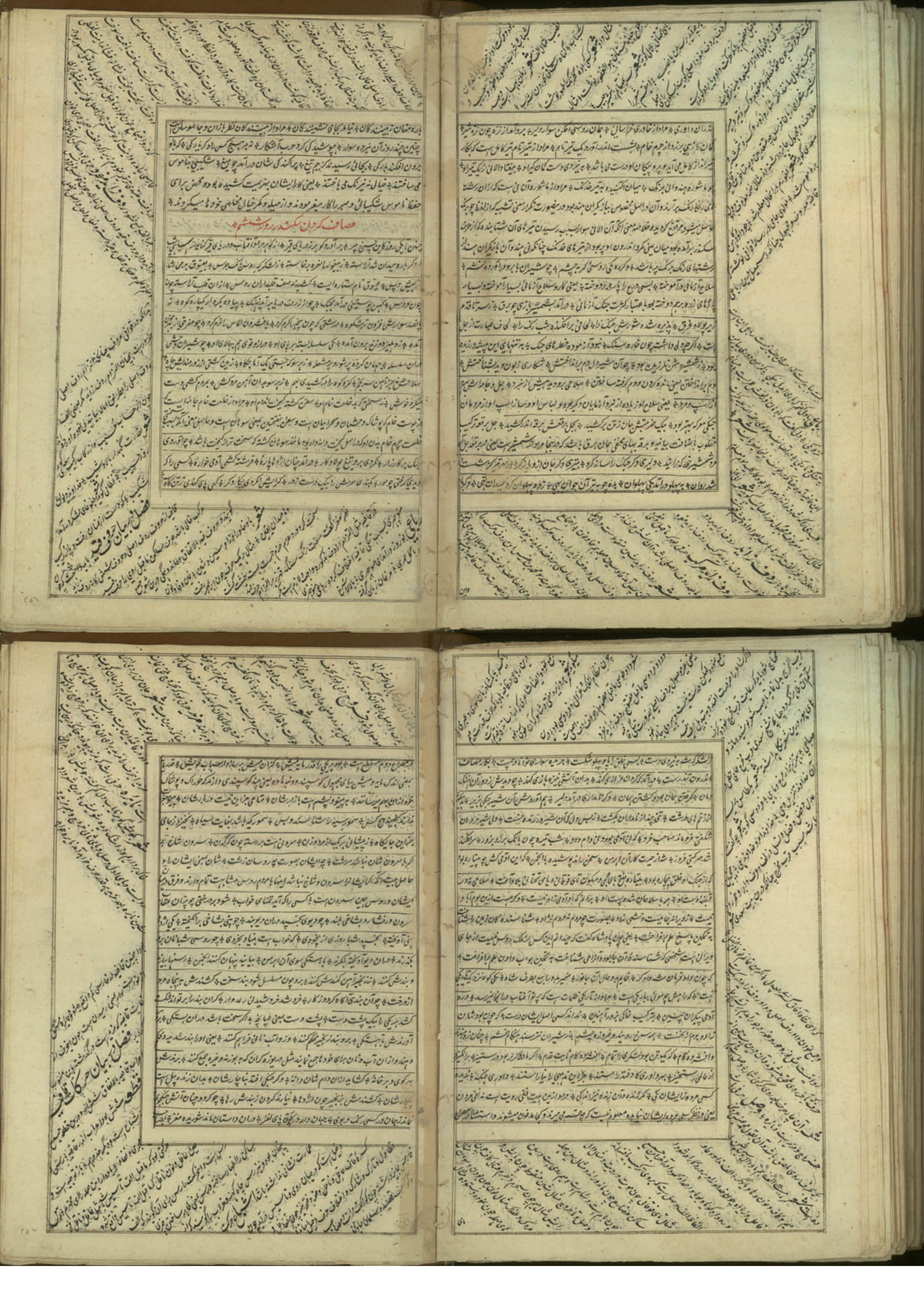


مصاف کردن سکندر روس سیوم

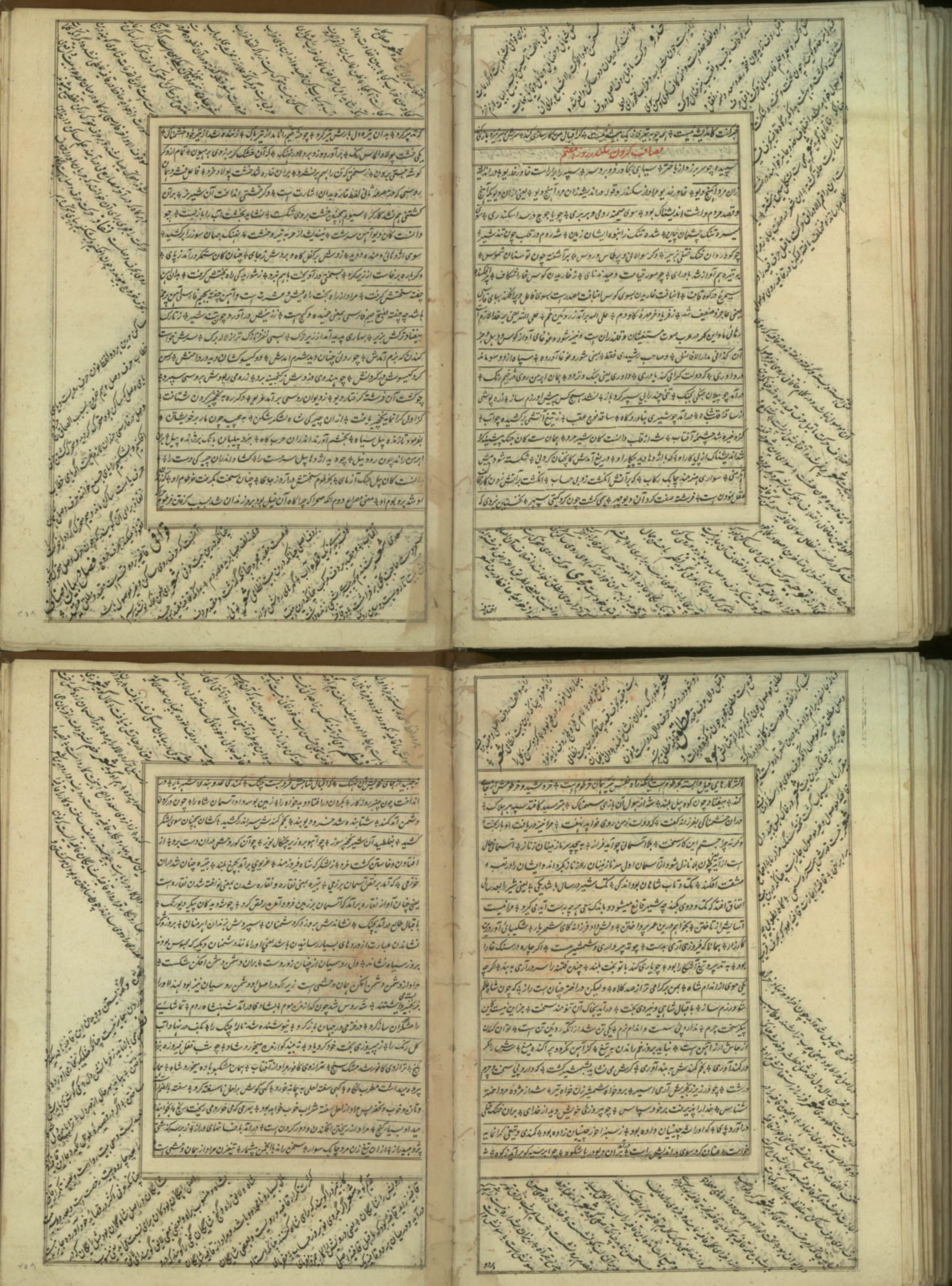


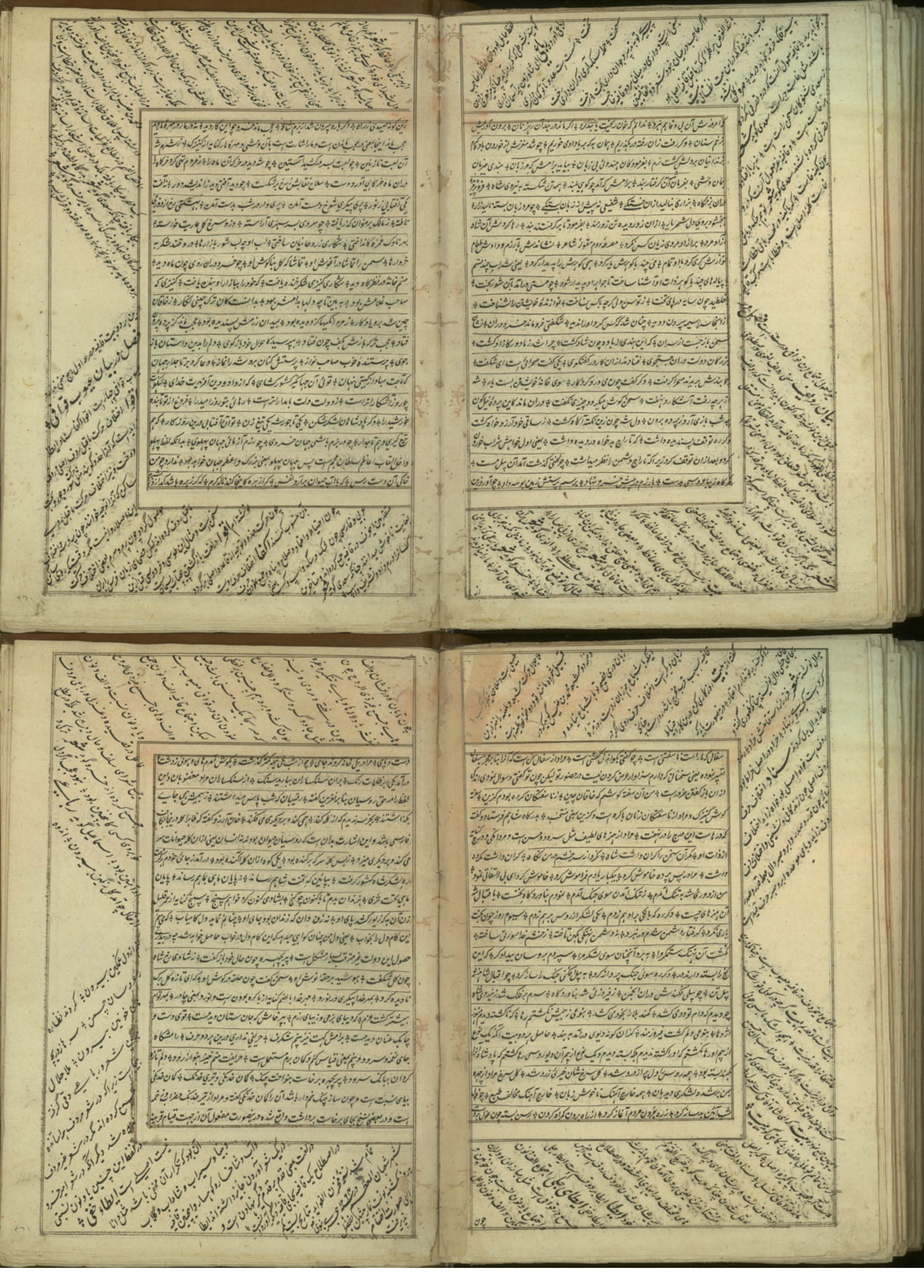
مصاف کردن سکندر روز چهارم

مصاف کردن سکندر روز پنجم



مصاف کردن سکندر روز ششم





مخدوم گشته ٭ نوای زو از نغمهای کاوی ٭ تو آئین خسرو از دل پهلوی ٭ که شاها خدیوا ز جهان یاور او ٭
خردمند خویا خرد پرورا ٭ سر سبزت از سرزنش دور باد ٭ دل روشنت چشم را نور باد ٭ جوان بخت
بادی و فیروز رای ٭ توانا و دانا و کشور خدای ٭ کمر بسته جانت با سود کام ٭ قبای تنت دور ز آلودگی ٭ بهر جا
که رو آری از نیک و بد ٭ پناهت خدا باد و پشتت خرد ٭ در اینجا لفظ نیک استطرادی است ٭ چنان باد
کاخر بکامت شود ٭ همه ملک عالم پناهت شود ٭ سر آغاز کرد آن گهی راز خویش ٭ بر زد سوز خویش افزون
ساز خویش ٭ لفظ سر در سر آغاز کرد زائد است یعنی آغاز کرد و تقریب نغمه احوال نهفته خویش را ابراز
کرد و زدن بمعنی نواختن ساز آمده ٭ که انوشیروان در ختی در آمد بباغ ٭ بر افروخت مانند روشن چراغ ٭
گلی بود در بوستان ناشکفت ٭ همان نرگس در چمن نیم خفت ٭ می لعل در جام ناخورده بود ٭ ناسفته
دری دست ناکرده بود ٭ بامید آن کز پی صید شاه ٭ سوی گل نشاط آرد از صیدگاه ٭ یعنی این چیزها که
سابق ذکر کرده بود برای این مهیا بود که بعد از صید کردن پادشاه بسوی گل که عبارت است از ذات همان
کنیزک است نشاط بیارد و مراد از شکار کردن جنگ و تردد نمودن با روسیان است ٭ گل سرخ چید بهار
سفید ٭ گهی لاله بید گهی مشک بید ٭ مراد از بهار سفید حسن سفید رنگ سکندر است پس فاعل چید بهار
سفید خواهد بود و میتوان گفت که لفظ از محذوف بود در بهار سفید در نصورت مراد از آن ذات
معشوقه باشد ٭ مگر شه ندارد فراغت بباغ ٭ که تا زد نظر سوی روشن چراغ ٭ مراد از باغ مجلس است
یعنی پادشاه در باغ مشکوی خود بسبب اشتغال بخوبان دیگر فرصت ندارد که بسوی چراغ روشن که مراد
از کنیزک باشد نظر خود را تازد پس تاختن متعدی باشد از قبیل اسب تاختن و میتواند که نا روبون مخفف
نیارد از آوردن بود ٭ و گرنه بهاری بدین خرمی ٭ چرا رایگان اوفتد بر زمی ٭ ز باد خزان هستم اندیشناک
که ریزد بهاری چنین را بخاک ٭ شهنشه که آواز دلبر شنید ٭ ز دل ناله بیدلان بر کشید ٭ خوش آوازی و
ناله چنگ او ٭ خبر دادش از روی گل رنگ او ٭ که روی چنین نغز گوی چنین ٭ حرامت مباد آرزوی چنین ٭

و دل شه چو زان نکته آگاه گشت ٭ از آن آرزو آرزو خواه گشت ٭ دگر ره توقف پسندیده داشت ٭ که تاراج
بدخواه در دیده داشت ٭ ز ساقی بمی دادن دل نهاد ٭ که ره توشه از بهر منزل نهاد ٭ مراد از ساقی همان
کنیزک باشد و می دادن بجای تکمیر است و در اینجا افاده حصر میکند یعنی از ساقی تنها بمی دادن قناعت نمود
و بجز نکوه که عبارت است از استماع آن نپرداخت برای آنکه آن را برای منزل خود داشته بود و محل جنگ را
اگر چه دران اقامت کرده بود اما بسبب عدم تعین آقامت از اسفر دانسته استماع زن را لقیمی بر راه توشه
نمود ٭ یکی جام زرین پر از باده کرد ٭ بیاد رخ آن پری زاده خورد ٭ ازین بیت معلوم میشود که شیخ
حافظ نیز بیاد فلان میگوید ٭ دگر ره یکی جام یاقوت نوش ٭ بدان نوش لب داد و گفتا بنوش ٭
یاقوت نوش بمعنی پیاله که یاقوت یعنی شراب سرخ را از آن نوش کنند و اگر بجای فارسی باشد یاقوت
نوش باعتبار ترصیع یاقوت بدان خواهد بود ٭ ستده او و بوسید و بر لب نهاد ٭ بهوسته جام
بابوسه داد ٭ رسم است که جام را از دست سرداران اول میبوشند پس می نوشند و باز بوسیده
حواله نمایند ٭ شهنشه بکید ست ساغر کشان ٭ بدست دگر زلف دلبر کشان ٭ گهی بوسه دادی لب
جام را ٭ گهی لب گزیدی دل آرام را ٭ در آن رسم کایین او دلکش است ٭ می تلخ با نقل شیرین
خوش است ٭ مراد از نقل شیرین بوسه است ٭ چو نوشین می اندر دهن ریختند ٭ بخوش خواب
نوشین در آویختند ٭ در آن آرزوگاه بی دورباش ٭ نگردند جز بوسه چیزی تراش ٭ بی دورباش
بمعنی بی مانع و در بعضی نسخ با دورباش واقع است و آن کنایه باشد از بودن موانع که فکر چنگ فرود
باشد و حاصل مصرع دوم آنکه سوای باده خوردن چیزی را پیش کردند ٭ بیا ساقی آن رنگ داده عبیر
که رنگش ز خون داد و دهقان پیر ٭ بده تا مگر چون در آمد بجنگ ٭ دهد آب و رنگش مرا آب و رنگ ٭

داستان فیروزی یافتن سکندر بر لشکر روس ٭

سپاه سحر چون علم برکشید ٭ جهان حرف شب را قلم در کشید ٭ دماغ زمین از تف آفتاب ٭ بسلم سودا

در آمد ز خواب ٭ برسام مرضی است دماغی که بدین نوع صاحب این مرض متاذی میشود با برآوردن مرغ که
غریو ٭ چو برسامی از نور و مرغی زریو ٭ شه از خواب سر بر زد آشوب ناک ٭ دل پاک را کرد از اندیشه پاک ٭
یعنی دل که از جز اندیشه خلق الله و ظلم و فسق پاک بود از فکر و اندیشه جنگ و بیم مرگ پاک ساخت ٭ بطاعت
گر آمد نیایش نمود ٭ زبان را بشکر آزمایش نمود ٭ زیاری ده خود دران داوری ٭ گهی یار کی خواست و
گه یاوری ٭ مراد از یار کی قوت است چه منسوب است بیاره که مبدل از یار است و یار بر عکس یار را بمعنی قوه
است ٭ چو لختی بغلطید بر روی خاک ٭ کمر بست و زد دامن درع چاک ٭ چاک زدن دامن درع عبارت
است از برزدن دامن درع یعنی زره ٭ نهاد و نهاد اورنگ بر پشت پیل ٭ کشید از شمشیر گرد ش دو میل ٭
یعنی شمشیر ها کشیده بر گرد سکندر تا دو میل ایستاده ماندند ٭ دران پهن صحرای گرد یا شکوه ٭ حصاری
زد از موج لشکر چو کوه ٭ سپه را بر آئین پیشینه روز ٭ برآراست سالار گیتی فروز ٭ چپ و راست
پیرامن انحصار ٭ ز پولاد بستند بر راه غبار ٭ ز دیگر طرف روسی سرفراز ٭ برآراست لشکر بآئین
و ساز ٭ جرسهای روسی خروشان شده ٭ دماغ از تف خشم جوشان شده ٭ ز عکس سر تیغ
و برق سنان ٭ سر از راه می رفت و دست از عنان ٭ ترنگ کمان رفته در مغز کوه ٭ فشافش
کنان تیر بر هر گروه ٭ ز پولادی لخت گردن کشان ٭ برون ریخته مغز ها از دهان ٭ ز بیداد کوپال پیل
افکنان ٭ فلک جامه در خم نیل افکنان ٭ نهیب طبارک چو پر های مور ٭ زبال عقابان تهی کرد زور ٭
نهیب آلات نهاب یعنی غارت و تشبیه جوبه پر مور ظاهر است ٭ سر نیزه از طاسک سرنگون ٭ به پرچم
فرو ریخته طاس خون ٭ چون پرچم نیزه در زیر طاسک می بندند وقت نگون شدن صورت فرو ریختن
خون بطاظاهر خواهد شد ٭ سم بادپایان ز خون چون عقیق ٭ شده تا نهد زین بخون در غریق ٭
سنان در سپر کوکب افروخته ٭ سپر بر سپر کوکبه دوخته ٭ یعنی سنان که از سپر گذشته سر آن
از سپر چنان می نمود که گویا ستاره می درخشید و مراد از کوکبه سپاه و حشم است و بعضی کوکبه بمعنی سیاهان

سیاهان کوکب که بر سر پادشاهان نصب نمایند گفته اند ٭ ز بس خشت آهن که شد بر هلاک ٭ گچه بسته بر کشتگان
چون خاک ٭ خشت آهن نیزه کوچک که حلقه در میان آن بود و انگشت دران انداخته بطرف دشمن اندازند
٭ سرافشان تیغ گردن گذار ٭ برآورده از جوی چون لاله زار ٭ چون سوزن سنان سینه را دوخته
ز مقراضه مقراضی آموخته ٭ ز هر قبضه خنجری در شتاب ٭ برآورده چون اژدها سر ز خواب ٭ مراد از قبضه
اینجا دست مبارزان است و بای قبضه بجهه و ملیه برای تنکیر است و یای خنجر نیز تنکیر است یعنی شمشیر علم کرده
مردان لشکر مانند اژدها از خواب بیدار شده بود ٭ ز بس کشتگان کرد بر گرد راه ٭ چو بازار محشر شده
حربگاه ٭ نماینده رومی ز بر سو ستیز ٭ برآورده از روسیان رستخیز ٭ برآمیخته لشکر روم و روس
بسرخ و سپیدی چو روی عروس ٭ مراد از سرخ سرخی است اثر و سپیدی ها سکندر در آن
حرب چون پیل مست ٭ یکی حربه پهلوان بدست ٭ چگونه بود پیل پولاد پوش ٭ ز شیر ژیان چون
برآید خروش ٭ جمله و بین باشی در اینجا محذوف شده یعنی و بین باشی که چگونه باشد پیلی که بر آن برگستوان
فولادی انداخته باشند و نیز دیده باشی که از شیر خشمناک چو قسم آواز بر می آید همین قسم سکندر بر
بالای پیل پولاد پوش بود بسبب زره و هم شیر غضبناک در غریدن ٭ بدان پیل و آن شیر میماند شاه
که بر پیل و بر شیر بربست راه ٭ بهر تیغ داری که او باز خورد ٭ سرش را بتیغ از تنش باز کرد ٭ باز خورد
ای مقابل شد و تیغ دار پهلوان ٭ سیه پوش چتر ش چو عباسیان ٭ زده سنگ بر طاس پر طاسیان
یعنی چتر مثل جامه سلاطین عباسی سیاه بود و بر طاس و طشت پر طاسیان سنگ میزد و آن عبارت
است از شکستن و ابتر باید آوردن آن ٭ ز نیروی بازوی و زخم رکاب ٭ چپ و راست افکنده بی
حساب ٭ ظاهر آن است که مراد از رکاب همان معنی حقیقی باشد که پای در او نهند در موج بسبب تصادم بر پای
زخم از رکاب بهم رسد و بعضی گویند که از رکاب بزبان روسی تیغ مراد است و این معنی اگر به ثبوت رسد بسیار
مناسب است ٭ هم او پای بر جای و هم لشکرش ٭ که تا کی برآید ز کوه اخترش ٭ اصطلاب فرزانه در آفتاب ٭

بطالع گرفتن چو مرد شتاب * مصطرلاب در اصطلاح عبارت بودن از دریافتن وقت و تفحص احوال است از ادوار
افلاک و چونکه ماه سریع السیر است فرزانه را در گرفتن طالع بدان تشبیه نموده * چو طالع به پیروزی آمد پدید *
جهان را بشمشیر شد کلید * مراد از جهان در مصرعه دوم روزگار است یعنی زمانه شمشیر را موجب گشایش
گردانید * بشه گفت برزن که یاری تراست * و دین دست بر استواری تراست * برزن یعنی
حمله کن * بجنبید خسرو چو دریای نیل * سر دشمن افکند در پای پیل * سوی روسی آورد یک ترکتاز
چو تند اژدهای دهن کرده باز * بر آورد فیروزی شاه دست * به قنطال روسی در آمد شکست * دست
بر آوردن اشارت از ظاهر شدن است * چو بشکست بشکستن خردشان * بیک حمله از جای خود
بردشان * شه پیل پیکر بخشم کند * در آورد قنطال را زیر بند * هزیمت در افتاد و بدخواه را * جهان داد
شاهی جهان شاه را * ز بس روسیان را سر انداخته * بقم کشتی از کشته پرداخته * بقم کشت ترکیب مقلوب
است و یا محا آن برای تنکیر یا بجهت تعظیم یعنی از بسکه سر روسیان انداخته بود گویا کشت بقم که جوی
است سرخ رنگ از کشتگان آرایش نموده * ز روسی بسی جوی خون ریختند * گرفتند و کشتند و آویختند
چگونه بود پیل پولاد پوش * گرفتار شد تیغ زن در خروش * دگر کشته زیر شمشیر و تیر * ز کشتن بجز فتنه
را ناگزیر * مراد از فتنه در اینجا صاحب فتنه است * قدر مایه رستند بی برگ و ساز * گریزان سوی روس
رفتند باز * قدر مایه معنی اندک * نه چندان غنیمت بخسرو رسید * که اندازه آید آنرا پدید * ز سیم و
زر و قند ز و لعل و در * شتر بارها خوانها بسی گشت پر * چو بر دشمنان شاه شد کامکار * شد از فرخی
کار او چون نگار * فرود آمد از خنگ ختلی خرام * گرو دید آنچه مقصود بودش تمام * بشکر خدا روی بر خاک سود
که فتح از خدا آمد او خاک بود * چو کرد آفرین داور خویش را * همان گنج داد و درویش را * جهان را ز دشمن تهی
دید جای * به آرامش و رامش آورد رای * بیا ساقی آن جام گوهر فشان * بترکیب من گوهرها بر فشان
که جان خشکم تر شود * که زنگار گوهر بگوهر شود * معنی هر دو بیت اخیر اینکه ترکیب اشارت بسوی جسم خاکی است

و مراد از گوهر بیا مع تنکیر شراب است و مقصود از فشاندن آن این است که زهد خشک برطرف شود زیرا که
جوهر من بدون شراب صاف نمیشود و زنگار آهن و غیره هم بگوهر که آهن مصقول است دور می شود *

داستان رهائی دادن سکندر نوشابه را از دست روسیس *

چو فارغ شد اسکندر فیلقوس * ز یغمای برطاس و تاراج روس * نشستن گهی زانطرف باز جست * که دارد
نشیننده را تندرست * یعنی جای اقامت از آن طرف بهم رسانید که هوای آن نشیننده را صحیح و تندرست
دارد و نشستن بمعنی ماندن و بودن است و این در محاوره بسیار آمده است * درختش ز طوبی والا تر
گیاهش ز سوزن زبان تیزتر * روان در روآبهای زلال * گوارا چو می گر بودی حلال * درین بیت تفضیل
مشبه است بر مشبه به و این نوعی از بلاغت است و حاصل آنکه آبش مثل شراب بود در گوارندگی بشرطی که
حلال بود و گرنه آب مذکور به از می بود * به پیرامنش بیشهای خدنگ * بهم در شده شاخ در شاخ تنگ *
فزون تر درختش ز چنار شش * ز آب هوا یافته پرورش * چو زین گونه جای بدست آمدش * در آن جای فرخ
نشست آمدش * بر او باز گستر رومی بساط * بسی کرد با تازه رویان نشاط * چو شاهان نشستند در بزم شاه
شد آراسته حلقه بزم گاه * بفرمود شه از غنیمت کشان * دهند از شمار غنیمت نشان * ز گنجی که اکنون شد
... کوه * ز روس و ز برطاس و دیگر گروه * دبیران شه پرورش بکار آورند * کم و بیش آن در شمار آورند * غنیمت
کشان بردر شهریار * غنیمت کشیدند بیش از شمار * گشادند سربسته گنجینها * که زو خیزد آسایش سینها
آسایش سینه باعتبار گرانمایگی باشد * بچندان گرانمایه در بار بود * که آنرا شماری پدیدار بود * زر کانی
و نقره زیبق * که مهتاب را داد بی رونقی * مراد از نقره زیبق نقره سفید و براق باشد یا مراد از نقره کان
زیبق بعمل کیمیا سازند * زبرجد بخروار و مینا بمن * ورقهای زر در عطهای سخن * مینا زنگی است مشهور
عزیز و گران قیمت باشد و ورق زر بعضی کنایه از سپر زرین نموده اند و بعضی گویند که معنی حقیقی آن مراد است
از آن ورقهای طلاست که برای حل کردن میسازند و مراد از در عطهای سخن زرهای سوهان کرده است چه سخن

بمعنی سوهان است و آن کنایه باشد از زرهای مصقل و مصفا * ز کتان مشقالی خانه باف * ز ده کوه بر کوه چون
کوه قاف * کتان جامه ایست معروف و مشقال نوعی است از آن و خانه باف عبارت است از فرمایشی *
سلب های زربفت نادوخته * سپرهای چون کوکب افروخته * مراد از سلب جامه است پس های زربفت
موقوف باید خواند و نادوخته عطف بیان سلب واقع شده * بخروار ها قند آب دار * سمور سپید نیز بیش از
شمار * ز قاقم نه چندان فرو بسته بند * که تقریر آن کرد شاید که چند * فروزنده سنجاب رو باه لعل * همان
گره اسپان نادیده نعل * وشق نیفهای شبستان فروز * چو خال شب افتاده بر روی روز * خان آرزو
گفته که بعضی از اهل لغت وشق بمعنی جامه و نیفه بمعنی بقچه نوشته اند و تحقیق آنست که نیفه آماله نافه است
و نافه آنچه بناف نسبت داشته باشد پس مراد از نیفه وشق پوشش موئینه باف باشد * جز این
بهانیز بسیار گنج * که آید ضمیر از شمارش برنج * در آن موئینه چون نظر کرد شاه * بهار ارم دید در بزمگاه
آن موئینه یعنی جامه پشمین * بمقدار خود هر یکی را شناخت * که از هر متاعی چه شایست ساخت *
برآموده دید از اندیشه دور * ز سرهای سنجاب الفیج سمور * برآموده یعنی آراسته و الفیج عبارت از سر
کهن گشته و موی از و ریخته * ز نیکوترین جای او بیخته * چو لختی در آن چرمها بنگریست * نداشت کاین چرم
آموده چیست * بپرسید کاین چرمهای کهن * چه پیرایه را شاید از اصل و بن * یکی روسیش پاسخ
داد و نغز * که زین پوست می زاید این جمله مغز * این جمله مغز یعنی این چیزهای مرغوب که عبارت است از مال و
متاع و ازین پوست اشارت به پوست سر که در روس پوست سر بجای درم و دینار رایج است * بخواری
ببین اندرین خشک پوست * که روشن ترین مغز این کشور اوست * بنزدیک ما این فرومایه چرم * گرامی
است از بس موی نرم * بر آن موئینه کاید اینجا پدید * بدین چرم بی موی شاید خرید * اگر سیم بر کشوری
در عیار * بگردد بهر سکه چون روزگار * یعنی اگر سیم هر ملک در هر سکه متغیر گردد و حکم دیگر بهم رساند این
چرم در ملک ما از اعتبار نیفتد بلکه همان اعتبار نماید چنانکه میگوید * نباشد جز این موی ما را درم * گر

گر دو یکی موی ازین موی کم * از آن هیبت آمد ملک را شکوه * که چون بنده فرمان شدند این گروه *
مراد از شکوه ترسیدن است یعنی از هیبت ملک را آن پادشاهان انجا ترسید و گفت که این گروه
چه قسم بنده فرمان شدند پس بنده باضافت باشد که بسبب های مخفی ملک اضافت آن جایز است *
بفرزانه گفتا که در خسروی * سیاست کند دست شه را قوی * سیاست نگر تا چه تنظیم کرد * که چرم چنین
را به از سیم کرد * درین کشور از هر چه من دیده ام * به این است و این را پسندیده ام * یعنی از هر چیزی که
من درین کشور دیده ام این رسم مرا خوش آمد زیرا چه اینمعنی دلالت میکند بر کمال فرمانروائی * گر این
خلق را نیستی این گهر * نه بستی کسی حکم کس را کمر * ندارد و هنرهای شاهانه کس * بدین یک هنر پادشاه
اند و بس * چو شه با غنیمت شد از دست برد * سپاس غنیمت غنیمت شمرد * جهان آفرین را
سپاسی تمام * بر آراست و آنگاه درخواست جام * ز رود و خورش و باده خوشگوار * در آمد به
جنبش چو ابر بهار * سران سپه را که بردند رنج * بخروارها داد دینار و گنج * غنی کردشان از زر
انداختن * ز نو هر زمان خلعتی ساختن * نماند از سپه هیچ محمل کشی * که بروی ز دیبانه بد مفرشی *
در بعضی نسخ بجای کلمه هیچ محمل هیچ سفته واقع است و آن عبارت است از کسی که محمل سفته را کشد یعنی
محمل کش از جنس سفته و سطبر باشد * طلب کرد مرد زبان بسته را * بیابانی بند بگسسته را * در آن
بیابانی کوه کرد * چو دیگر کسان شاه را سجده کرد * ملک در سر و پای آن جانور * بعبرت بسی دید
و جنبانید سر * عبرت سکندر از آن راه بود که او را متصف باوصاف آدمی نیافت ازین جهت
تاسف سر می جنبانید چنانکه در بعضی اوقات متاسفان را می باشد * ز پیرایه گوهر و زر و سیم *
آن جانور داد نزلی عظیم * نه پذرفت یعنی که با گنج و ساز * بیابانیان را نباشد نیاز * سر کوسفندی
برشته فکند * نمودش گرمی با دیم گوسپند * باشه از گوسپندان پروردنی * وز آنها که باشد بهر خوردنی
بفرمود دادن بدو بیقیاس * ستد مرد وحشی و بردش سپاس * کلاه پیش در کرد از اندازه بیش *

بخشنودی آمد باوای خویش ٭ در آن مرغزار خوش و دلگشای ٭ خوش افتاد شه را که خوش بود جای ٭ می ناب بخورد
به بانگ رود ٭ ملک بر زمان میرساندش درود ٭ چو سرمست گشت از گوارنده می ٭ گل از آب گلگون بر آورد خوی ٭ گل
مراد از رخساره و آب گلگون اشارت بشراب سرخ ٭ شه روسیان را بر خویش خواند ٭ سزاوار تر پایگاهی نشاند
ز پای و ز دست آهن انداختش ٭ ز منسوج زر خلعتی ساختش ٭ بمولائیش حلقه در گوش کرد ٭ بد و کین رفته فراموش
کرد ٭ دگر بندیان را ز بند او بند ٭ بخلعت بیاراست و کرد ارجمند ٭ بفرمود کارزنوشابه را ٭ نه تنها بخورد آنچنان
باده را ٭ خان آرزو گفته که ها در باده هرچند که زائد است لیکن در اصل حکم علم بهم رسانیده و پس جزو کلمه کردیم
در نیصورت قافیه آن با نوشابه مضایقه ندارد و در بعض نسخ بجای باده نابه یعنی شراب خالص دیده شده و این نیز
صحیح میتواند شد زیرا که در فارسی ها را در آخر کلمات زیاده کنند مگر اینقدر هست که نابه تنها
در استعمال دیده نشده پس اگر بثبوت رسد این نسخه برای دیگران سند است ٭ بفرمان شه کرد روسی
شتاب ٭ رسانید صد را بر آفتاب ٭ همان لعبتان ستمدیده را ٭ همه زیب زر لپستادیده را ٭ بیاراست نوشابه
را چون بهار ٭ بپوشیدنیهای گوهر نگار ٭ بسی گنج دادش ز تاراج روس ٭ دگر ره بیاراستش چون عروس ٭
شبی چند می خورد با او بکام ٭ چو شد نوبت کامرانی تمام ٭ دوال ملک را برو داد دست ٭ دوال دوال بزن
عقد بست ٭ یعنی اسکندر شبی چند با نوشابه در عیش و عشرت ها و نوش بسر برده من بعد دوالی را باد
دست داده و دست درینجا بمعنی قدرت است یعنی دوال را بر نوشابه دست و قدرت داده که تصرف او
بوده محکوم باشد و دوال دوالی را بران عقد بست یعنی نوشابه را بعقد و ازدواج دوال داد ٭ چو پیرایه گوهری
داد شان ٭ قرار زناشوهری داد شان ٭ به بردع فرستاد شان بی گزند ٭ که تا بر کشند آن بنا را بلند ٭
ز بهر عمارت دران رخنه گاه ٭ بسی مال شان داد جز برگ راه ٭ چو ترتیب ایشان بواجب بساخت ٭ سران
سپه را یکایک نواخت ٭ یکایک درینجا بمعنی یک یک است ٭ شه روس را نیز با طوق و تاج ٭ رها کرد و بنهاد بر وی خراج
چو روسی بشهر خود آورد رخت ٭ دگر باره خرم شد از تاج و تخت ٭ نه پیچید زان پس سر از داد او ٭ همه سال

سال میخورد بر یاد او ٭ شب و روز خسرو دران مرغزار ٭ گهی عیش میکرد و گاهی شکار ٭ بزر پرسی سرو و بید
خدنگ ٭ می لعل میخورد بر بانگ چنگ ٭ چو خوش دیده دل را خوشی می نمود ٭ بدان دل خوشی دل خوشی می فزود ٭
جوانی و شاهی و تخت بلند ٭ چرا خوش نباشد دل هوشمند ٭ بیا ساقی آن آب آتش خیال ٭ در افکن درین
گهر با گون سفال ٭ گوارنده آبی کزین تیره خاک ٭ بد و میشاید اندوه را شست پاک ٭ ٭

نشاط کردن سکندر با آن کنیزک چینی که خاقان چین داده بود

شبی چون شب انروز رخشنده تر ٭ مهی ز آفتابی درخشنده تر ٭ ز سر سبزی گنبد تابناک ٭ ز مرد شده لوح
طفلان خاک ٭ ستاره بران لوح زیبا رسیم ٭ نوشته بسی حرف ز امید و بیم ٭ حرف امید و بیم اشارت
بدان حرف است که از آثار نجوم سبعه حوادث نیک و زشت بر لوح خاک منقش و مرتسم شده بود ٭ دبیری
که آن حرفها را شناخت ٭ درین غار با غول منزل نساخت ٭ بشغل جهان رنج بردن چه سود ٭ که روزی بگنج
نشاید فزود ٭ جهان غم نیرزد بشادی گرای ٭ نه از بهر غم کرده اند این سرای ٭ جهان از پی شادی و
دلخوشی است ٭ نه از بهر بیداد و محنت کشی است ٭ درین جای سختی نگیریم سخت ٭ وزین چاه بی بن بر آریم
رخت ٭ یعنی درین جای سختی و بلا کوشش سخت نکنیم و بر خود تنگ نگیریم و سخت گرفتن بمعنی نهایت مشقت
نمودن است در کارها ٭ می شادی آور بشادی نهیم ٭ ز شادی نهاده بشادی دهیم ٭ یعنی می که شادی
پیدا کند در مجلس بنهیم و آنچه موضوع برای شادی باشد صرف شادی کنیم ٭ چو دی رفت و فردا نیامد پدید
بشادی یک امشب بباید خرید ٭ یعنی چون دی رفت و فردا که خواهد آمد بالفعل موجود نیست پس حال را
غنیمت باید شمرد ٭ چنان به که امشب تماشا کنیم ٭ چو فردا رسد کار فردا کنیم ٭ غم نامده را خورد نتوان
بزور ٭ که پیش از اجل رفت نتوان بگور ٭ مکن جز طرب در می اندیشه ٭ پدید است بازار هر پیشه ٭ یعنی
می خوردن می جز شادی چیزی نمیکه رونق بازار هر پیشه از کار آن ظاهر است پس اگر طرب کنی طرب خواهی
دید ٭ چه باید بخود بر ستم داشتن ٭ همه سال خود را بغم داشتن ٭ چه چیم درین عالم پیچ پیچ ٭ که آینده

و رفته هیچ است و هیچ ٭ در بعضی نسخ مصرعه دوم بیت آخر چنین درین شش که هیچ است زو سود سرمایه هیچ ٭
گریزیم زین کوچگاه رحیل ٭ از ان پیش کافتیم در پای پیل ٭ خوریم انچه از ما پس ما خورند ٭ بریم انچه از ما بغارت
برند ٭ اگر برده خواهی چنان مایه بر ٭ که بردند پیشینیان دگر ٭ اگر ترسی از رهزن و باج خواه ٭ که غارت کنند
انچه بنید براه ٭ بدرویش ده انچه داری نخست ٭ که بنگاه درویش را کس نجست ٭ نبینی که ده یک ستان
خراج ٭ بد بهنیز درویش آرند باج ٭ مراد از ده یک ستان که عبارت است از باج و خراج گیرنده معنی جنس است
که معنی جمع دران ملحوظ است پس آوردن لفظ آرند بصیغه جمع بنابر آن بوده باشد و چونکه در ویرانه درویش
هیچ و خد شه از غارتگری غارتیان نیست لهذا باج را در انجا جمع کنند ٭ چه زیرک شه آنمرد دینار سنج ٭ که
ویرانه را ساخت ماوای گنج ٭ یعنی کسیکه این رسم مقرر نموده عاقل بود زیرا که درین اشارت کرده باینکه مال را
بفقرا باید داد که ویرانه عبارت از نیهاست ٭ چو تاریخ یک روزه دارد جهان ٭ چرا گنج صدساله داری نهان ٭
یعنی چون حدیث نبوی واقع است که ٭ الدنیا یوم ٭ پس گنج صد ساله ای گنجی که خراج صد سال کفایت کند
چرا نگاهداری ٭ بیا تا نشینیم و شادی کنیم ٭ شبی در جهان کیقبادی کنیم ٭ یک امشب ز دولت ستانیم
داد ٭ ز دی و ز فردا نیاریم یاد ٭ بر سیم زر انبار کردن سود نیست ٭ که زین پیشه اندیشه خوشنود نیست ٭
یعنی از چیزهای که نا سود مند است و فائده ندارد سوال کنم چرا که از ین کار ها اندیشه راضی نمیشود ٭ بدانچه دوی
را بود دسترس ٭ بکوشیم تا خوش بر آید نفس ٭ یعنی انچه مقدور آدمی است و مقدر است در طلب
آن سعی کنیم تا وقتیکه زندگی آخر شود و یا تا آن زمان که زندگی بخوشی بگذرانیم لیکن در تقریر اول لفظ خوش
زائد از مطلب خواهد بود ٭ بچاره دل خویشتن خوش کنیم ٭ نه چندانکه تن نقل آتش کنیم ٭ یعنی
روزی مقدر بقدر مقدور سعی کنیم نه چندان سعی که در تر و آن تن را نقل آتش سازیم یعنی از حسن عمل
بی نصیب مانده بعذاب آتش دوزخ گرفتار شویم ٭ دمی را که سرمایه زندگی است ٭ به تلخی سپردن نه
فرخندگی است ٭ چنان بر زن این دم که دادش دهی ٭ که بادش بر دگر بیاد و شش دهی ٭ داد و دادن عبارت

از صرف کردن انفاس است در اشتغال ضروری که یاد الهی و پاس امور دینی باشد و حاصل مصرعه دوم آنکه
مگر تو آن دم را بر باد میدهی پس شبه نیست که آنرا بادی میبرد یعنی خود بر باد میرود ٭ فدا کن درم خوش دلی
را بپیچ ٭ که ارزان بود دل خریدن بهیچ ٭ ز بهر درم تند و بدخو مباش ٭ تو باید که باشی درم گو مباش ٭
مشو در حساب جهان سخت گیر ٭ که هر سخت گیری بود سخت میر ٭ سخن میر دانگو تفت جان دادن با عتاب
محبت زر و غیره به دشواری جانش بر آید ٭ با آسان گیر آزها در می شمار ٭ که آسان زید مرد آسان گذار ٭
درم شماردن درینجا کنایه از زندگی بخوشی بسر بردن و آسان گذار عبارت است از گذاشتن چیزها آسانی
و بسیار غمگین نشدن از فوت مطلبی یا رفتن چیزها ٭ شبی خرم و ساعتی ارجمند ٭ بود شادمان در و دلپسند
گزارش چنین میکند جوهری ٭ سخن را بیاقوت اسکندری ٭ یاقوت اسکندری مراد از یاقوتیکه اسکندر
از ظلمات آورده بود و اینجا مراد از قصیده است ٭ که اسکندر آن شب بمهر تمام ٭ بیاد لب دوست پر کرد جام
بنوشین لب آن جام را نوش کرد ٭ ز لب جام را حلقه در گوش کرد ٭ نشسته بگرد او سرو جوان ٭ گهی
لاله ریز و گهی ارغوان ٭ ز عنبر خطی بر گل انگیخته ٭ بدان گل جهانی آب گل ریخته ٭ مراد از خط عنبر مو یا خط
محاسن است و در بعضی نسخ بجای انگیخته آمیخته واقع است در نیصورت خان آرزو گفته که ز خط عنبر
با گل آمیخته است چه آمیختن دو چیز را میخواهد و حاصل مصرعه دوم آنکه زمانه بسبب این قسم گل خط
عنبر با گل آمیخته بود آبروی گلها ریخته ٭ هم از فتح و شمن دلش شاد بود ٭ هم از دوستش خانه آباد
بود ٭ طلب کرد یار دل آرام را ٭ پری پیکر و نازک اندام را ٭ نه آهو ماه گرد خرگه تهی ٭ سماع
آور خرگهی ٭ بتی فرق و گیسو بر آراسته ٭ مرادی ابعد آرند و خواسته ٭ لب از نار دانه دل آویز تر ٭
زبان از عنبر و شکر ریزتر ٭ دهانی و چشمی باندازه تنگ ٭ یکی راه دل زد یکی راه چنگ ٭ سر آغوش و
گیسوی عنبر فشان ٭ رسن دار و عطف دامن کشان ٭ سر آغوش یعنی گیسو پوش زنان و عطف
دامن ریز دامن را گویند شده و دو دامن چنانکه بعضی گفته اند ٭ طراز نده مجلس و رزم گاه ٭ نوازنده چنگ در بزم شاه

بفرمان شه چنگ را ساز کرد ٭ خود درج گوهر طلب باز کرد ٭ مراد از درج گوهر دهان است بنسبت دندان و در بالفتح در ولب
پس حرف اند در لفظ لب بیان آن باشد یعنی لبش را که درج گوهر بود وا کرد و بخواندن نغمات ٭ که از شادی این شب
جهان را نوی است ٭ همه شادی از دولت خسرو ماست ٭ بکام دل خویش بادا روزگار ٭ بخندد جهان چون
بخندد بهار ٭ چو خورشید روشن بر آید بر اوج ٭ ز روشن جهان برزند نور موج ٭ صبا چون بر آید بیاد گری ٭
زمین رومی آرد هوا ششتری ٭ مراد از رومی دیبای روم است و از ششتری دیبای ششتر ٭ گل سرخ چون کله
بندد بباغ ٭ فروزد ز هر غنچه صد چراغ ٭ کله بالکسر و تشدید لام خیمه تنگ که برای دفع پشه و مگس ایستاده کنند
و فارسیان بمعنی مطلق خیمه استعمال کنند ٭ سکندر که فیروزی بخت یک ٭ نه زیبا بود آینه زیر زنگ ٭ چو گنجور
ازمی شود جام گیر ٭ چرا جام خالی بود بر سریر ٭ ملک گر ز جمشید بالاتر است ٭ رخ من ز خورشید زیباتر است
شه ار شد فریدون زرینه کفش ٭ ببخت منم کاویانی درفش ٭ فریدون کفش زرین می پوشید ٭ شه از
کیقباد و کی بلند افسر است ٭ مراد افسر از مشک و از عنبر است ٭ شه ار هست کاوس فیروزه تاج ٭ زخان
بادیش خواستن تخت عاج ٭ شه ار چون سلیمان بود دیو بند ٭ مرا در جهان هست دیوانه چند ٭ شه
او بکف عالم گرفت ای شگفت ٭ من آن را گرفتم که عالم گرفت ٭ اگر چه کند جهانگیر شاه ٭ تناورست و رکردن
مهر و ماه ٭ کمندی کامن از زلف بر ساز مش ٭ سر سلم بکرون در اندازمش ٭ ضمیر شین بمعنی او را اینچ بگوی
سکندر ٭ گر او را کمندی بود ماه گیر ٭ مرا هم کمندی بود شاه گیر ٭ گر او ناوک انداز و از زور دست ٭ مرا غمزه
ناوک انداز هست ٭ گر او حربه دار و بخون ریختن ٭ من از غمزه خون دانم انگیختن ٭ گر او قصد شمشیر بازی
کند ٭ زبانم بشمشیر بازی کند ٭ گر او لحق از زر بر آرد بدوش ٭ دو لخت است زلفین من کرد گوش ٭ لخت
بمعنی گرز آهنین اگر پادشاه گرز طلائی بر دوش دارد من نیز دو گرز دارم از دو زلف خود و در لفظ لخت ابهام است
زیرا که دو لخت درینجا بمعنی دو حصه است ٭ گر او را یکی طوق بر مرکب است ٭ مرا این کرده طوق در غبغب است ٭ گر
حقه او در ز لعل پر ٭ مرا حقه هست پر لعل و در ٭ لعل و در عبارت از لب و دندان و حقه مراد از دهن ٭ گر اید

گر اید ون گر یاقوت او کانی است ٭ مرا لب چو یاقوت رمانی است ٭ گر او مرغ را هست انجم شناس ٭ مرا انجم چرخ
دارند پاس ٭ گر او را علم هست بالای سر ٭ مرا صد علم هست بیرون در ٭ گر او شاه عالم شد از سروری ٭ منم
شاه خوبان بجان پروری ٭ چو برقع بر اندازم از روی خویشتن ٭ بخرم جهان را بیک موی خویش ٭ یعنی جهان بقیمت
یک موی من خواهد شد ٭ چو بر سر کشم گیسوی عنبرین ٭ بگیسو کشم اورا بزرین ٭ بگیسو کشیدن عبارت از
بخواری کشیدن باشد ٭ چو تنگ شکر و عقیق آورم ٭ ز پستند شراب رحیق آورم ٭ مراد از تنگ شکر خنده ای
که بسبب بسیار شیرینی او را به تنگ شکر تعبیر نموده و مراد از عقیق لب است و از بسته نیز همان لب مراد است
و بشراب رحیق سخنان مستی افزاست ٭ رحیقم برقص آورد آب را ٭ عقیقم مفرح دهد خواب را ٭ زمه طوق
خواهی بهر جین غبغبم ٭ ز فندق نمک خواهی اینک لبم ٭ فندق میوه شیرین است و نمک مراد از لذت ٭ برین
قند گو یا شکر خنده است ٭ درین نوش بین کو سمر قند است ٭ نوش مراد از لب و قند اشارت از سخن
یا تبسم و قند سمرقند مشهور است ٭ اگر کیمیا سنگ را زر کند ٭ نسیم من از خاک عنبر کند ٭ سهیل یمن
تاب را باد و یم ٭ همان شد که موی مرا با نسیم ٭ یعنی چنانکه سهیل ادیم را بو دهد موی من نسیم را خوشبو سازد ٭
بچشمی دل خسته بریان کنم ٭ بچشمی دگر غارت جان کنم ٭ مراد از چشم نگاه است ٭ از ین سو کنم سینه
بتواز مش ٭ وز آن سو بدر یا در اندازمش ٭ از ین اشارت بطرف نگاه ٭ فریبم بدرمان و سوزم بدرد
منم کاین کنم جز من این کس نکرد ٭ اگر راهبم بیند از راه دور ٭ برو سجده چون همه پیش نور ٭ و گر زاهدی
باشد از خاره سنگ ٭ در آرم بر قصش بیک بانگ چنگ ٭ کنم سیم کاری که سیمین تنم ٭ ولی قفل گنجینه را
نشکنم ٭ سیم کاری و ... و گنجینه شکستن مراد از وصل راندن است ٭ در باغ ما رکه شه
با پدید ٭ بجز باغبان کس نه اندر کلید ٭ ز رطب های تر گر چه دارم بسی ٭ بجز خار خشکم نه چیند کسی ٭ کلاهم ولی
ز وسر میدیم ٭ نمک خواه خود را شکر میدیم ٭ گر دیده شب ترک روی من ٭ گر چون خال من گشت هندوی من ٭
کمرباه تو کان سلای کند ٭ بامید من خانه خالی کند ٭ چو زلفم در آید ببازی گری ٭ بدام آورد پای کبک دری ٭ بمنا کم

از بر کشاید نقاب ٭ دهان گل برگ کرده چو آب ٭ ز رخ را چو بر سازم از زلف بند ٭ بآب معلق در آرم کمند ٭ آب معلق کنایه
از آسمان است ٭ چو پیدا کنم لطف اندام را ٭ بسرین بشکنم مغز بادام را ٭ در بعضی نسخ سرین بکسر اول بمعنی طرف سرین
آمده و سرین شکستن عبارت است از معیوب کردن و صحیح پیش جان آرزو سری بیای تنگیری است و کب از
سر و پای تنگیر یعنی سر مغز بادام بشکنم یعنی لطف بدن من سنگ مغز بادام را بی رونق گرداند ٭ چو ساعد کشایم
ز بازوی نرم ٭ سمن را ورق در نوردم ز شرم ٭ شکر چاشنی گیر نوش من است ٭ قمر حلقه در گوش من است
دهانم گرو بسته با مشتری ٭ گرو برد از و اینک انگشتری ٭ گرو بستن شرط کردن چیزی است بر چیزی
و دهان را بمشتری نسبت از آن کرده است که مشتری قاضی فلک است و قاضی در اکثر جاها خوش زبان
باشد و چون قاضی را انگشتری مهر ضرورت است انگشتری بردن از مشتری صحیح میشود ٭ شرابی که با گل خورم
نوش باد ٭ مرا یاد و گل را فراموش باد ٭ مراد از گل درینجا سکندر است و دعای فراموش شدن بر اسکندر از آن
است که رغبت او هر روز در صحبت من تازه باشد و دعای یاد داشتن خود نظر بر یاد حقوق صحبت است یعنی
شرابی که با گل بهاری خورم و در چمن بونشر جان فرایم مرا نوش باد ای گوارا باد و آن تلذذ و کامرانی مرا یاد
و گل را فراموش باد و بهان سبب که گذشت ٭ یک افسون ز چشم بیابل رسید ٭ که زو آید این جادوی ها پدید ٭
یک افسون یعنی شمه از افسون ٭ ز جعدم یکی بوی در چین گذشت ٭ که زو خشک شد ناف آهو بدشت ٭ گر چشم
چو در چشم مست آورم ٭ صد از دست رفته بدست آورم ٭ چو حلقه کنم زلف بر طرف دوش ٭ بیا تا دل از هوش
چه ماند ز هوش ٭ معنی مصراع دوم آنکه بیا تا ببینی که چه قدر دلها از هوش رفته اسیر اند ٭ دلی را که بر سوی راه
افکنم ٭ نمایم زنخ تا بچاه افکنم ٭ بر سوی راه افکندن مایل ساختن و چاه اشارت بچاه زنخ ٭ ز موی بجا شق دهم
طوق و تاج ٭ ببوی زنخ ستانم خراج ٭ با سلطان چین نهم مهر موم ٭ بزنم بخ نوبت بتاراج روم ٭ مراد از مهر موم
نقش موم است که خوبی بر موم نشینند ٭ جگر گوشه چینیانم بخال ٭ چراغ دل رومیانم بفال ٭ طبرزد دهم چون شوم خواب
خیز ٭ طبرخون زنم چون کنم غمزه تیز ٭ و در بعضی نسخ آب خیز نیز آمده ظاهرا آب خیز بمعنی مست باشد و طبرخون از

ز رقم ای ملاک سازم ٭ لبم لعل را کار سازی کند ٭ خیالم بخورشید بازی کند ٭ بنغ در سیمین تخم خوانم ٭ منم خانه
باغ ارم وانم ٭ چو شه تار پستانم انگیخته ٭ زر بستان دل ناردشد ریخته ٭ ز نارم که نارنج نوروزی است ٭ گرا
بخت و دولت گرا روزی است ٭ مراد از نارنج نوروزی نارنجی است که در جشن نوروز سلاطین و امرا را مردم
می گذرانند از جهت یمن و تفاول و الفاظ بخت در مصرع دوم مجاز ا بمعنی نصیب و قسمت است و گرا بمعنی هر کرا ٭ و گر با
درختم که بر دوستم ٭ بر آور گلم گر چه در پوستم ٭ بر دوست با ضافت مقلوبی بمعنی دوست وار نده بار خود باشد که
اشارت بود از پستان و بر آور مرکب است از آور بمعنی آرنده و بر بمعنی ثمر یعنی درخت مبارکم که دوست دار نده ام
و هر چند که در پوستم و پوشیده ام لیکن گلی هستم که بر می آرد و گل تا در پوست باشد آن را گل نگویند بلکه غنچه خوانند
پس میگوید که من با وجودیکه مثل غنچه پوشیده ام حکم گل دارم و نیز گلی هستم که بار می آرد نه گل بی بار ٭ من و آب سرخ و
هر سبز شاه ٭ جهان گو فرو شو بآب سیاه ٭ آب سرخ شراب و آب سیاه کنایه از آب مهلک یعنی مرا
با جهان سر و کاری نیست گو هلاک شود و در ششدر بمیرد و حالا من و آب سرخ و سبز شاه را لازم صحبت
خود کرده ام ٭ بر آنم که دوستان بکار آورم ٭ چو چنگ خودش در کنار آورم ٭ گهی بوسه بر چشم مستش دهم ٭
گهی زلف خود را بدستش دهم ٭ بشرطی کنم جان خود جای او ٭ که هرگز نتابم سر از پای او ٭ شرط درینجا بمعنی طور
و وضع است یعنی بآن طور دل را جای محبت سکندر سازم که سر از حکم پای او نتابم و در بعضی نسخ بجای پای
رای او دیده شده ٭ چنان خسپم از بهر آن آفتاب ٭ که سر در قیامت بر آرم ز خواب ٭ گر آبی ست کو
زندگانی دهد ٭ و گر سایه کو جوانی دهد ٭ سایه اشارت از ظلمات که آب حیات در وست ٭ کند وصل من زندگی
دراز ٭ جوانی دهم چون در آیم بناز ٭ معنی هر دو بیت اخیر آنکه اگر آبی یا سایه در جهان زندگانی بخش و جوانی بخش
باشد آن آب و سایه همین وصل و ناز من است که وقتی که در آغوش کسی در آیم او را لذت جوانی بار آرم ٭ سکندر
بحیوان خطا میرود ٭ من اینجا سکندر کجا میرود ٭ یعنی رفتن سکندر بطلب آب حیوان خطاست من بجای آب حیات
در نیاستم ٭ اگر او ظلمات می بایدش ٭ سر زلف من راه بنمایدش ٭ و گر زانکه جوید ز یاقوت رنگ ٭ جهان

انجیوان بچنگ ٭ لب من که یاقوت رخشان درو ست ٭ بس چشمه انجیوان درو ست ٭ جهان خسروا چند گردن کشی
برین انجیوان مشو آتشی ٭ پریرویم و چون پری در پرند ٭ چو دل بسته در پرچه در بند ٭ در پرده بودن پری باعتبار
غیوبت او ست از نظر و حاصل مصرع دوم آنکه پرکاه و تعلق خاطر بر من بهم رسانیده بر روی من در دل را مبند
و در خلوت سرای خود همیشه بار باید داد ٭ مرا تا تو در باز بستن مباد ٭ شکن باد لیکن شکستن مباد ٭ شکن درینجا
عبارت از شکن زلف و چین دامن است و شکستن یعنی جدا کردن و دشمنی نمودن است ٭ بس این سنگ
سخت از دل انگیختن ٭ بنازک دلان در نیامیختن ٭ یعنی از دل سخت خود سنگ پیدا کردن و با نازک دلان میل
و آمیزش نکردن بس است ٭ مکن ترکی ای میل من سوی تو ٭ که ترک توام بلکه هندوی تو ٭ بدین آسمانی زمین
توام ٭ ز چین ستم ولی در رو چین توام ٭ استدراک بلفظ ولی درین قسم عبارت تنها محض در لفظ باشد و
بمعنی چندان دخلی ندارد ٭ چین دور کردن در رو است ٭ گل من گل سایه پرورد نیست ٭ که سایه بخورشید در
خورد نیست ٭ چو من میوه در سایه خانه بس ٭ که تا خورش بود میوه سایه رس ٭ یعنی میوه را که عبارت
است از ذوات کنیزک در سایه کنند و از خدمت آفتاب که عبارت است از ذوات خود جدا مکن زیرا که میوه سایه
خورش نباشد و در بعضی نسخ بجای سایه خانه نیز دیده شده ٭ مرا خود تو ریحان خوشبوی گیر ٭ ز ریحان بود خانه را
ناگزیر ٭ رها کن بنخچیر این کبک باز ٭ بترس از عقابان نخچیر ساز ٭ کبک اشارت از کنیزک و باز اشارت
از اسکندر و عقابان شکار کننده عبارت است از حوادث روزگار ٭ رطب چون رسیده بود بر درخت
بسستی رسد چون نگیریش سخت ٭ نیابی ز من به جگر خواره ٭ جگر خواره شد شکر پاره ٭ شکر خواره عاشق
باشد که جگر خود را در غم معشوق میخورد و شکر پاره معشوق شیرین حرکات ٭ بسا [illegible] شد خون ز خون خوردنم
چه خونها که مانده است برگردنم ٭ مصرعه اول در بیان عاشقی است و دوم مصرعه در اظهار معشوقی ٭ برابر
شدم با شکر بارها ٭ مرا بیش از و بود بازارها ٭ یعنی با شکر چند کرت مقابل شدم اما بازار و قیمت من از و
بیش و زیاده بود ٭ باواز و چهره خوش و دلکشم ٭ بجان خوش چنین خوش خوش اندر خوشم ٭ درین بیت

لف و نشر مرتب است ٭ چو ساقی شوم می نباشد حرام ٭ چو مطرب شوم نوش ریزم ز کام ٭ چو بر رود دستان کنم
دست خوش ٭ کنم مست و انگه شوم مست کش ٭ خوش حال است از ضمیر کنم یعنی در حالت خوش چون دست ساز را
نغمه کنم اول خود را مست کنم بعد از ان مست کش شوم و آن کنایه از افراط مستی است که آدم را حالت کشتگی و مرده [illegible]
بود را انچنین دل بر بها کنم ٭ در آغوش جان پیش بها کنم ٭ برابر و در هم دیده را دلخوشی ٭ چو در برکشندم کنم دلکشی ٭
من و ناله چنگ و نوشینه می ٭ از من عاشقان کی شکیبند کی ٭ چو تو شهریارا بود یار من ٭ چه باشد بجز خرمی کار
من ٭ چو برزد دل آویز چنگی بچنگ ٭ چنین قول از قصه عناب رنگ ٭ بر زدن یعنی سرائیدن ٭ در آمد شد از
مهر آن هوش و ناز ٭ بآن جوزه کبک چشم اندر پرواز ٭ جوزه کبک بچه کبک و در بعضی نسخ بجای جوزه کبک
چرز و جنگ واقع است پس آن بمعنی دلاور جنگ خواهد شد ٭ تذرو ی بهاری در آمد نغنچ ٭ برون آمد از مهد زرین
ترنج ٭ تذرو و بلال معه جانوریست که آنرا خروس صحرائی گویند و آن پر نقش و نگار باشد و مراد از غنچ عشوه و ناز است
و تذرو بهاری عبارت است از کنیزک آراسته و از مهد بر آمدن ترنج اشارت برسیدن بهار است و درینجا
مراد از ان جاشیدن است ٭ سراپرده خال و دلدار مست ٭ عنان رفت یکباره دل را ز دست ٭ بجای
خلوت و ماه رو ی چنان ٭ از و چون توان در کشیدن عنان ٭ گوزن جوان را بیفگند شیر ٭ بتاراج کاهش
در آمد دلیر ٭ گوزن عبارت از کنیزک و شیر مراد از اسکندر ٭ بصید چون اصل در آمد عقاب ٭ بمهمانی ماه
رفت آفتاب ٭ کنیزک سیب سیم اندامی بجواصل که جانور سفید رنگ است تعبیر نموده ٭ زمانی چو شکر لبش می
گزیده ٭ زمانی چو نیشکرش می مزید ٭ ببر در گرفت آن سمن سینه را ٭ ز در مهر برداشت گنجینه را ٭
نخورده می دیده روشن گوارد ٭ یکی باغ در بسته پر سیب و نار ٭ عقیقی نیازرده بر مهر خویش ٭ نگینی بالماس
ناکشته ریش ٭ یعنی بر مهر بکارت خود آزرده نشده بود ای کسی برای برداشتن مهر بکارت او را آزرده
ناخفته بوده ٭ نچیده گلی خار بر چیده ٭ بجز باغبان مرد نادیده ٭ نچیده گل یعنی گلی که دست کسی بران نارسیده
و خارهای او را بر چیده بودند یعنی گلی که دست کس بران نرسیده و بیخار بوده و مراد از باغبان پدر یا مطلق مربی است

از ان گرمی آتش افزون شدن ٭ ز جوشنده خون خواست بیرون شدن ٭ یعنی بسبب آن گرمی اختلاط
از مهر و محبت و میل طبیعت از جوشنده خواست که خون بر آید و این کنایه است از افراط خواهش طبیعت ٭ از شیرین
زبان شکر انگیختند ٭ چو شیر و شکر در هم آمیختند ٭ بهم در خزیده دو سرو بلند ٭ بباد ام روغن در افتاد قند ٭
با دام روغن محل زیر شیرین زن و قند عبارت از ذکر یعنی دو سرو بلند بهم در خزیدند و در کنار یکدیگر جا گرفتند و
قند در روغن بادام افتاد ٭ دو عاشق ز لولوی مرجان شدند ٭ دو حرف از یکی جنس بر هم زدند ٭ هر دو را بعاشق
تعبیر نموده باعتبار نهایت محبت و اخلاص در میان ایشان و دو حرف عبارت است از موضع پنهانی مرد و
زن و برهم زدن هر دو عبارت است از التقای آن ٭ چو لولوی ناسفته زالماس سفت ٭ بهم آسوده لولو و هم لعل
خفت ٭ لولوی ناسفته اشارت باندام زن و لعل مراد از ذکر و خفت یعنی سست شد ٭ سکندر بآن چشمه
زندگی ٭ بسی کرد شادی و فرخندگی ٭ چنین چند شب جان بشادی سپرد ٭ وزان مرحله رخت بیرون نبرد ٭
بیا ساقی آن جام رخشنده می ٭ بکف گیر بر نغمهای رود نی ٭ حی کو طفو ای می خوارگان ٭ کند چاره کار بیچارگان ٭

داستان مشتاق شدن سکندر با نجیوان از شنیدن وصف آن ٭

چو بانگ خروس آمد از بارگاه ٭ جرس در کلوبست هارون شاه ٭ جرس در کلو بست یعنی تهیه سفر کرد ای سته
رفتن کرده در بار بجهت تقدیم خدمت مامور و مراد از کلو کلوی اسپان است ٭ دوال دهل زدن در آمد
بجوش ٭ ز مسمار مرغان بر آمد خروش ٭ پرستش کنان خلق برخاستند ٭ پرستش گری را بیار استند ٭
شه از خواب نوشینه سر بر گرفت ٭ نیایش گری کار کردن از سر گرفت ٭ [illegible] دهشش یاد کرد ٭ بدان
پرورش عالم آباد کرد ٭ ضمیر شین در نیکی دهشش راجع است بسوی خود یعنی [illegible] دهنده خود که خداست
بنیکی یاد کرد ٭ چو آورد شرط پرستش بجای ٭ بشغل می و مجلس آورد رای ٭ گهی خوردی بر نوای رود ٭
گهی داد بر نیک عهدان درود ٭ بگلگون می و تازه همچون گلاب ٭ ز سر بردی برد و از مغز تاب ٭ در ان بوستان شاد
بر همدمان ٭ ز درد و ز غوغای نامحرمان ٭ سخن میشد از هر دری بر نهفت ٭ کس افسانه بی شگفتی نگفت

یکی قصه گفت از خراسان و غور ٭ که از انجا توان یافتن زر و زور ٭ یکی از سپاهان هوی کرد یاد ٭ که گنج فریدون
از انجا کشاد ٭ فاعل فعل فریدون ٭ یکی گفت قیصور به زین دیار ٭ که کافور و صندل دهد بی شمار ٭ یکی داستانی
ز روز خوارزم و چین ٭ که مشکش چنین است و دیبا چنین ٭ یکی گفت هندوستان بهتر است ٭ که هیمه‌ش هم
عود و هم عنبر است ٭ در ان انجمن بود پیر کهن ٭ چو نوبت بدو آمد آمد سخن ٭ بهمیدون زبان بر شگفتی
کشاد ٭ چو دیگر بزرگان زمین بوسه داد ٭ که از هر سواد آن سیاهی به است ٭ که آبی در و زندگانی ده است ٭
بگنج گران عمر خود بر سنج ٭ که خاک است بر گنج حمال گنج ٭ چو خواهی که مانی بسی روزگار ٭ سر از چشمه زندگانی برآر ٭
شد آن انجمن باسر افکندگی ٭ که چون در سیاهی بود زندگی ٭ سکندر بدو گفت کای نیکمرد ٭ کدام کان سیاهی
بران آب خورد ٭ سواد حروف است و دست آزمای ٭ همان آب او معنی جانفزای ٭ هر دو بیت آخر قطعه
بند است و کدام کان سیاهی در آن آب خورد مبتدا است و خبر آن سواد حروف است و آب خورد بمعنی جای
خوردن آب است یعنی سیاهی که در مکان خوردن آب است سواد حروف و دست آزما است که عبارت
از حروف کتابت است که بدست می نویسند و آب او معنی آن حروف است ٭ وگرنه که بینید زمینی سیاه ٭
همان چشمه کز مرگ دارد نگاه ٭ یعنی و الا خرد تجویز کند که زمینی سیاه باشد و در ان زمین آب جانفزا
باشد ٭ دگر پاره پیر جهاندیده گفت ٭ که بیرون ازین رمزهای نهفت ٭ بجایی است و زیر قطب شمال ٭
در و چشمه پاک از آب زلال ٭ بجایی که ظلمات شد نام او ٭ در ان آب حیوان در آرام او ٭ هر آنکس کز آن آب حیوان
خورد ٭ ز حیوان خوران [illegible] جان برد ٭ بعضی از شارحان گفته اند که مراد از حیوان خوران جهان جو
اندیشه و موت است که [illegible] شش جان میکرد و خان آرزو گفته که لفظ آن در حیوان خوران غلطات
بی صحیح بجای آن لفظ این است و مراد از حیوان خور مرگ است که عارض بر ذوی حیات گردد و این جهان جبا
از و دنیا یعنی از مرگ دنیاوی خلاص میشود ٭ وگر باورت ناید از من سخن ٭ بپرس از دگر زیرکان کهن ٭
ملک را ز تشویش آن گفتگوی ٭ پدید آمد اندیشه جستجوی ٭ مراد از [illegible] شش تردد خاطر است ٭ بپرسید از

کان سیاهی کجاست ؛ نماینده بنمود کز دست راست ؛ ز ما تا بدان بوم راه اندکی است ؛ وازین ره که پیمود دگا
دوازیکی است ؛ چون ظلمات بحدی دور دست بود در جواب اشارت باقرب بنمود یعنی ازان راه دور دراز که از
روم و ایران طی شده دوازده حصه یک حصه است ؛ چو شد دیده کان چشمه نوشگوار ؛ بظلمات توان یافتن بیجوار ؛ شاه
بارگه سوی ظلمات کرد ؛ برفتن سپه را مراعات کرد ؛ ظلمات بفتحتین است وبسکون لام استعمال کنند ؛
چو شد منزلی چند دور کار دید ؛ ز لشکر بسی خلق بیمار دید ؛ یعنی چون منزلی چند رفت و در کار احوال سپاه
تامل بنمود بسیار حوم لشکر را بیمار دید ؛ جهانی روان بود لشکر کهش ؛ جهانی دگر خاص بر درگهش ؛ ز بازار
لشکر دران کوچگاه ؛ ببازار محشر همی ماند راه ؛ همی ماند یعنی مشابه میشد ؛ سوی شیر مرغ از عمان تا فتند
ببازار لشکر کهش یافتند ؛ مراد از شیر مرغ چیز نایاب است ؛ بهر شکساری که خسرو رسید ؛ ببار دید
یاران کیا برومید ؛ پی خضر گفتی دران راه بود ؛ همانا که خود خضر با شاه بود ؛ ز بسیاری لشکر اندیشه کرد ؛
ز بیوری دران تاختن پیشه کرد ؛ یکی غار که بو نزدیک دشت ؛ که لشکر که خسرو آنجا گذشت ؛ بنه بر چه
با خود گران داشتند ؛ بنزدیک آن غار بگذاشتند ؛ ازان جمع کانجا شده جایگیر ؛ شد آن بوم ویران
عمارت پذیر ؛ جن غار خوانند نگهبان دشت ؛ بنام آن جن غار بلغار گشت ؛ کسانیکه سالار آن
کشور اند ؛ ربی زاده شاه اسکندر اند ؛ ربی زاده بنده زاده ؛ چو شه دید کان لشکر بیقیاس ؛
بدان گم باشند منزل شناس ؛ تنی چند بگزید عیاره وش ؛ کماندار و سختی کش و سخت کش ؛ دلیر و
تنومند و سخت استخوان ؛ شکیبنده و زورمند و جوان ؛ چو پیر کهن گر بود سال خورد ؛ ز دشواری
منزل آید بدرد ؛ نشستند پیران جوانان شدند ؛ ره دور را دامن شدند ؛ جهان خسرو
از عودم آن دیار ؛ طلب کرد کارآگهی هوشیار ؛ بره بردن لشکرش پیش داشت ؛ دو منزل بهر منزلی
میگذاشت ؛ همه توشه ره ز شیرین و شور ؛ روان کرد بر بیسراکان و بور ؛ شیرین و شور بیان توشه
است و آن عبارت از چیزهای شیرین و نمکین کر پخته همراه گرفته باشند و بیسراک یعنی شتر جوان است و بور

و بور عبارت از اسپ ؛ دواسپه سپه سوی ظلمات راند ؛ بران ماند کان مایی را نشاند ؛ ماند کان اشارت
از کسانیکه بعلت پیری و بیماری در بلغار مانده بودند ؛ باندرز گفتش همه گفتنی ؛ که جایی چنین است ناخفتنی ؛
چو یکچند ره رفت سوی شمال ؛ گذرگاه خورشید گشت حال ؛ یعنی چون بطرف شمال یکپاره راه قطع کرد جای
برآمدن و فرو شدن آفتاب را حال دگرگون شد ای باحوال دیگر یافت و در ابیات آینده بیان آن است ؛ ز قطب فلک
روشنایی نمود ؛ درآمد فرو شد بیک لحظه زود ؛ مراد از قطب فلک طرف جنوبی قطب است یعنی چون در منتهای شمال
رسید نه از طرف قطب جنوب یکی روشنی ظاهر شد باز آن روشنایی در یک لحظه فرو شد پس آب بنظر نیامد ؛
خط الاستوا بر افق سر نهاد ؛ سیاهی بقطب شمال اوفتاد ؛ در کتب هیئت مرقوم است که خط معدل النهار در وسط
حقیقی قطب شمالی و جنوبی واقع است و بسبب محاذات آن خط در زمین خط الاستوا تخیل میشود و هرگاه شخصی در
زیر قطب شمالی برسد معدل النهار بر افق جنوبی باشد و مراد از سیاهی راه همین است زیرا که او واسطه میان ما ست و
مقصود است ؛ بجایی رسید از مرکز آفتاب ؛ ندیدند پیش از خیال بخواب ؛ سوی عطف کاه زمین تاختند
دانشانیان رایت افراختند ؛ عطف یک معنی معطف کناره و عطف کاه زمین یعنی منتهای زمین ؛ ز زمین
از سوار و روشنایی ربود ؛ بجای سیاست سیاهی نمود ؛ سیاست بمعنی رعب و دهشت و در بعضی نسخ بجای
سیاست سیاهی واقع شده و سیاهی نمودن یعنی ظاهر شدن است ؛ ز یکسو سیاهی برآورد حرف ؛
دگر سو که زر بسته دریای ژرف ؛ حرف بمعنی طرف ؛ همی برد ره رهبر هوشمند ؛ بیک سو زپرکار چرخ بلند ؛ چو گشت
اندک اندک ز پرکار دور ؛ ... دور تر گشت نور ؛ مراد از پرکار درینجا منتهو فلک اعظم است که عبارت
از معدل النهار ؛ چون بطرف شمال رفتند از معدل النهار دور تر گردند ؛ چنین تا گذر کرد بجایی رسید ؛ که یکباره روشنی
روشنی ناپدید ؛ سیاهی پدید آمد از گنج راه ؛ جهان خوش ز جابت بگرد و سیاه ؛ فرو ماند خسرو که تدبیر چیست
نماینده رسم این راه کیست ؛ نگارش نمودند کارآگهان ؛ که هست این سیاهی حجاب جهان ؛ درون این
شاید بر ساختن که هست ؛ بجا آمدن رهگذار دوده هست ؛ بچاره گری هر کسی می شتافت ؛ در بلغار چاره کری

نیافت ؛ چو آمد شب آن نیم روشن و پاره سیه مشک برعود کرد اختیار ؛ نیم روشن صفت دیار است باعتبار اگر
اندک روشنی داشت و روز آنجا سیاهی مایل بود لهذا در مصرع ثانی روز را عود که مایل بسیاهی باشد و شب
ره مشک که سیاه محض است تعبیر نموده ؛ بر آشفت گردون چو زنجیریان ؛ بزنگی بدل گشت کشمیریان ؛ زنجیریان
بجای نسبت دیوانه و بدانکه هر چند که حسن کشمیر سفید می باشد لیکن اهل ولایت آنرا داخل هند دانند برین جهت
بسیاه تعبیر نماینده و زنگی سیاه مطلق باشد که سفیدی را دخلی نیست لهذا روز را که قدری رو بسپیدی داشت
رو بسیاهی بکشمیری و بزنگی تشبیه داده ؛ شد آن راه از موی باریک تر ؛ ز تاریکی شام تاریک تر ؛ بنگاه خود
رفت باز ؛ در اندیشه آن شغل را چاره ساز ؛ نبرده جوانی جوان مرد بود ؛ که روشن دلش مهر پرورده بود ؛
نبرده مرکب است از نبرد بمعنی جنگ ویای نسبت و مراد ازان سپاهی جنگ آزماست ؛ پدر داشت پیری
نود ساله ؛ ز رنج تنش هر زمان ناله ؛ دران روز اول که فرمود شاه ؛ که نایند پیران کسی سوی راه ؛
جوانمرد بود از پدر ناشکیب ؛ چو بیمار نالنده از بوی سیب ؛ رسم است که در دست بیمار سیب دهند
که از بوی آن تسکین یابد ؛ نگهداشت آن پیر فرتوت را ؛ چو دیگر کسان سرخ یاقوت را ؛ بصندوق زادش
نهان کرده بود ؛ بره توشه آوردش آورده بود ؛ ره آورد بمعنی تحفه یعنی بهیت تحفه گران بها همراه خود آورده بود ؛
دران شب که از راه برگشتگی ؛ باندیشه کشتگی ؛ برگشتگی مراجعت از درون سیاهی و سرگشتگی تردد و
اضطراب ؛ جوان آن در بسته را باز کرد ؛ وزین در سخن با وی آغاز کرد ؛ کزین آمدن شه پشیمان شده ؛
ز سختی کشی گفت پیمان شده است ؛ معنی مصرع دوم آنکه برای سختی کشیدن که عزم مصمم داشت سست پیمان
ز تاریکی آمد دلش در هراس ؛ که منجاره خود را نداند قیاس ؛ تواند درون رفت بی رهنمون ؛ برون آمدن را
نداند که چون ؛ جوانمرد را پیر روشن ضمیر گفت ؛ که هست اندرین پرده رازی نهفت ؛ چو هنگام رفتن رسد
شاه را ؛ بدانان تا باز جوید ره را ؛ یکی مادیان بایدش تندرست ؛ که زادن همان باشد او را نخست ؛
چو زاده شود کره بلو پای ؛ سرش باز برکند حالی بجای ؛ همانجا که باشد بریده سرش ؛ بپوشند تا بنگرد مادرش

وای دیان ز رو تاب آورند ؛ وز آنجا برفتن شتاب آورند ؛ چو آید که باز گشتن ز راه ؛ بود مادیان پیش رو بر
سپاه ؛ بپوید سوی کره نغز خویش ؛ برون آورد رهبجا رپیش ؛ ازان راه بی رهنمون آمدن ؛ بدین چاره
شاید برون آمدن ؛ جوان کین حکایت شنید از پدر ؛ بچاره گری رشته را یافت سر ؛ سحرگه که مشکین پرند
طرازید دیبای عودی بدل گشت باز ؛ شهنشاه بنشست با انجمن ؛ برفتن شدن هر یکی رای زن ؛ ز هر گونه
چاره می ساختند ؛ دگر سان فسون برانداختند ؛ شه انصنون کس را خریداری ؛ در چاره بر کس پدیداری
جوان خردمند آهسته رای ؛ سخن راند زاندیشه رهنمای ؛ حدیثی که از پیر دانا شنید ؛ بچاره گری کرد بر شه
پدید ؛ چو بشنید شه دل پذیر آمدش ؛ به نزد خرد جای گیر آمدش ؛ بدو گفت کای زاد مرد جوان ؛ چنین
از خود زدن چون توان ؛ تو این دانش از خود نیندوختی ؛ بگو راست تا از که آموختی ؛ اگر گفتی آماده کردی گنج
و گرنه بجز گفتن آی مرنج ؛ جوان گفت اگر زینهار م دهی ؛ کنم محل از بار آونج تهی ؛ آونج بمعنی افسوس و این کنایه
است از غم و اندوه ؛ شهنشه چو فرمود زو در خشت ؛ که نا دیده پیر ناسندرست ؛ پدر داشتم پیر
دیرینه سال ؛ ز گردون بسی یافته گوشمال ؛ من از شفقت پیر بابای خویش ؛ فراموش کردم محابای
خویش ؛ بپوشیدگی با خود آوردمش ؛ نه بد بود اگر چه بد آوردمش ؛ سخنهای ره رفتن شاه دوش
رسانیدم او را یکایک بگوش ؛ یکایک بمعنی یک یک ؛ بتعلیم او دل برافروختم ؛ چنین چاره زو در آموختم ؛
شه از رای آن رهنمون در نهفت ؛ برافروخت و این نکته نغز گفت ؛ جوان گر چه شاه و دبیران بود
ز چاره محتاج پیران بود ؛ که گر نو شاخ بازی کند ؛ بشاخ کهن سرفرازی کند ؛ مراد از شاخ باریکی
آوردن شاخها است یعنی که دوی که تازه شاخ برآورد ولی شاخ کهن سرفراز نمیتواند شد چرا که تا بر درخت
ز هر چه بلند نخواهد شد ؛ جوان گر بدانش بود بی نظیر ؛ نیاز آیدش هم بگفتار پیر ؛ درین گفتگو بود شاه جهان
که آن مرد و حشی زن ناگهان ؛ مراد از مرد وحشی همان است که در جنگ روسیان بدست سکندر افتاده
بود ؛ درآمد بناورد نزدیک شاه ؛ تلی بسته وار از سمور سیاه ؛ ازان هر یکی قندزی نام تر ؛ بجو هر یک از یک خوش

اندام تر ✤ نام تر یعنی نامی تر است ✤ چو شد نزل او را نخورد آرکشت ✤ دگر ره زرشه نا پدیدار گشت ✤ بتاریکی اندر نهان
گرو رخت ✤ عجب ماند شاه اندران کار سخت ✤ باندیشهٔ روشنائی نمای ✤ دو اسپه سوی ظلمت آورد رای ✤
بفرمود تا مادیانی چو باد ✤ کز آبستنی باشدش وقت زاد ✤ بیارند زان کو نه کان پیر گفت ✤ شود زاده با او
با خاک جفت ✤ یاد اشارت بهمان مادیان است ✤ چو کردند کاری که فرمود شاه ✤ سوی آب حیوان گرفتند
راه ✤ بیا ساقی آن خاک ظلمات رنگ ✤ که گوئی بیار آب حیوان بچنگ ✤ خاک ظلمات رنگ اشارة
بمینا ✤ بدان آب روشن بصر کن مرا ✤ وزین زندگی زنده تر کن مرا ✤ ✤ ✤ ✤

داستان رفتن سکندر در ظلمات بطلب آب حیوان ✤

درین فصل فرخ ز نو تا کهن ✤ ز تاریخ دهقان سرایم سخن ✤ مراد از فصل درینجا حکایت است ✤ گزارنده
دهقان چنین در نوشت ✤ که اول شب از ماه اردی بهشت ✤ در کتب هیئت مسطور است که در عرض تسعین
شش ماه روز باشد و آن از اول فروردین است تا شهریور و شش ماه شب بود و آن از مهر است
تا اسفندارمذ در ینصورت معنی بیت درست نمیشود مگر آنکه گفته شود که مراد از اردی بهشت اردی قدیمی است
که آن مختلف میشود ✤ سکندر بتاریکی آورد رای ✤ که خاطر بتاریکی آید بجای ✤ یعنی ازان سبب سکندر بتاریکی
ظلمات رفت که بسبب تاریکی دل جمع میشود چنانکه اهل دل در گوشهٔ تاریک نشینند ✤ نه بینی که زین قفل زرین
کلید ✤ بتاریکی آرند جوهر پدید ✤ یعنی حال آسمان نمی بینی که چگونه در تاریکی شب جوهر بیرون می آرند
همین حال سکندر است که در تاریکی ظلمات جوهر مقصود خود را بیرون می آرد ✤ کسی کآب حیوان کند جای خویش ✤
سزد گر حجابی در آرد به پیش ✤ یعنی بجاست که بجهت دفع عین الکمال حجابی در پیش خود آرد ✤ نشینندهٔ
حوضهٔ آبگیر ✤ بلی گر حجابی ندارد گزیر ✤ اضافت حوض بسوی آبگیر اضافت عام است بطرف خاص حجاب
درینجا بمعنی پوشیده شدن خود است از خلق یعنی کسیکه در آب حیوان جا کند البته از چشم مردم پنهان شود و در بعضی
نسخ مصراع دوم یکی از حجابی ندارد گزیر نیز واقع شده و معنی آن واضح است ✤ سکندر چو آهنگ ظلمات کرد ✤ عنان

عنایت بترک جهات کرد ✤ عنان کرد سوی کاسیاهی گرفتار ✤ نهان شد چو مرد روم از دو ماه ✤ چنان داد فرمان کز آن
راه نو ✤ که خضر پیمبر بود پیش رو ✤ ازین بیت خواجه معلوم میشود که خضر در لشکر سکندر حاضر بودند ✤ شتابنده
خنکی کو در زیر داشت ✤ بدو داد و کو تره پیشیه داشت ✤ بدان تا بدو ترکتازی کند ✤ سوی آبخور چاره سازی
کند ✤ یکی گوهرش داد کاندر مغاک ✤ بآب آزمودن شدی تابناک ✤ یعنی گوهری بخضر علیه السلام داد تا بجائیکه
آب حیات باشد آن گوهر تابناک شود ✤ بدو گفت کاین راه را پیش و پس ✤ تو ای ره رو نیست پیشان تو کس ✤
بر دیده بهر سو عنان تاز کن ✤ بهشیار مغزی نظر باز کن ✤ کجا آب حیوان بر آرد فروغ ✤ که رخشنده گوهر نگوید دروغ
کجا بمعنی هر جا و مع آب حیوان شرط است و رابطهٔ آن محذوف و بر آرد فروغ جزای آن و فاعل بر آرد همان گوهر
است که سکندر بخضر علیه السلام داد و کاف در مصرعهٔ دوم تعلیه و میتواند که کاف مناجات بوده و فاعل بر آرد همان
آب حیوان یعنی هر کجا آب حیوان فروغ بر آرد ای روشن شود رخشنده گوهر البته دروغ نگوید و ظاهر کند که این آب حیوان
است نه بخور چون تو نوروزی جهانیک اختری ✤ نشان ده مرا تا زمن برخوری ✤ بفرمان او خضر خضرا خرام ✤ بآهنگ
چشمه بر داشت گام ✤ خضر خضرا خرام یعنی خضری که خرامنده سبزه زار باشد و این ازان جهت گویند که هر جا قدم
مبارک آنحضرت میرسید سبزه زار میشد ✤ ز هنجار لشکر بیکسو فتاد ✤ نظر بازجست بهر سو کشاد ✤ چو بسیار
جست آب را در نهفت ✤ یعنی آن تشنه با آب جفت ✤ فروزنده گوهر ز دستش بتافت ✤ فرود دید خضر آنچه
می جست یافت ✤ پدید آمد آن چشمهٔ سیم رنگ ✤ چو سیمی که پالاید از ناف سنگ ✤ در کتب لغت پالودن
و پالانیدن را بمعنی صاف کردن نوشته اند اما اینجا بمعنی متعدی درست نمیشود لهذا اکثر شارحان بمعنی لازم
که صاف شدن باشد گرفته اند و خان آرزو بجای پالاید بر آید صحیح نوشته ✤ نه چشمه که آن زمین سخن دور
و گر بود هم چشمهٔ نور بود ✤ یعنی آن چشمه چشمه نبود زیرا که اگر چشمه بودی بتعریف مذکور در حق آن صادق می آمد
بلکه اگر بود چشمهٔ نور بود ✤ نه چشمهٔ آب ✤ ستاره چگونه بود صبحگاه ✤ چنان بود کو صبح باشد پگاه ✤ بشب ماه
ناکاسته چون بود ✤ چنان بود که زمه برافزون بود ✤ این هر دو بیت در تعریف چشمه ایست که در ظلمات می نمود و چگونه

بمعنی چنانچه یعنی چنانکه ستاره در صبحگاه تابد بلکه چنانکه صبح از پگاه تا بد و پگاه عبارت از آخر شب است و چنانکه
ماه ناکاسته یعنی ماه تمام در شب باشد بلکه از چنان تا بنیز افزون و بعضی گویند افزون بمعنی افزونی است پس حق
آنست که گویند که حرف بر در برافزون زاید باشد و آن بسیار آمده ✤ ز جنبش نشد یکدم آرام گیر ✤ چو سیماب
در دست مفلوج پیر ✤ مراد از دست مفلوج دست رعشه دار است ✤ ندانم که از پاکی گوهرش ✤ چه مانندگی
سازم از پیکرش ✤ نیاید بر جوهر آن نور تاب ✤ هم آبش توان خواند و هم آفتاب ✤ چو با چشمه خضر آشنائی
گرفت ✤ بدان چشم او روشنائی گرفت ✤ فرود آمد و جامه برکند چست ✤ سر و تن بدان چشمهٔ پاک
شست ✤ وزان خورد چندان که در کار شد ✤ حیات ابد را سزاوار شد ✤ همان خنگ را شست و سیراب
کرد ✤ می ناب در نقرهٔ ناب کرد ✤ درینجا تشبیه خنگ بنقره و تشبیه آب حیوان بمی ناب است ✤ نشست
از بر خنگ صحرا نورد ✤ بهم دید اشت دیده بر آن آبخورد ✤ از بر بمعنی بالاست ✤ که تا چون شه آید بفرخندگی ✤
بگوید که این چشمهٔ زندگی ✤ چو در چشمه یک چشم زد بنگرید ✤ شد آن چشمه از چشم او ناپدید ✤ چشم زدن
بمعنی مژگان بهم بر زدن است و در چشمه متعلق است به بنگرید ✤ بدانست خضر از سر آگهی ✤ که اسکندر از
چشمه ماند تهی ✤ تهی ماندن کنایه از محروم و بی نصیب ماندن است ✤ ز محرومی او نه از خشم او ✤ نهان
گشت چون چشمه از چشم او ✤ فاعل نهان گشت خضر است یعنی بسبب محرومی سکندر آن خضر علیه السلام
از همان چشمه از چشم سکندر غایب شد ✤ درین داستان رومیان کهن ✤ بنوعی دگر رانده اند این سخن ✤ که الیاس
با خضر همراه بود ✤ در ان چشمه کو بر گذرگاه بود ✤ چو با یکدگر هم در رود آمدند ✤ بر آن آب چشمه فرود آمدند ✤
گشادند سفره بران چشمه سار ✤ که چشمه کند خورد را خوشگوار ✤ خورد بمعنی غذا و طعام است و خورد
غذا بر چشمه لطف است خصوص صاحب خوان را ✤ بر آن نان که بویا تر از مشک بود ✤ نمک یافته ماهی خشک بود
زدست یکی زان دو فرخ جمال ✤ در افتاد ماهی بر آب زلال ✤ بپیچیده در آب فیروزه رنگ ✤ بپیچیده تا
ماهی آرد بچنگ ✤ بپیچیده بمعنی قصد کننده اسم فاعل است از پیچیدن و پیچیده دوم ماضی است ✤ چو ماهی

ماهی بچنگ آمدش زنده بود ✤ چه گویم که هنر و در اقبال فرخنده بود ✤ بدانست کان چشمهٔ جانفزای ✤ بآب حیات
آمدش رهنمای ✤ بخورد آب حیوان بفرخندگی ✤ ابد یافت در زندگی ✤ همان یار خود را خبر دار کرد ✤ که او
نیز خورد آب ازان آبخورد ✤ شکفتی شد کآب حیوان گهر ✤ کند ماهی مرده را جانور ✤ آب حیوان بمعنی آب حیات
و گهر مخفف گوهر یعنی آبی که عین گوهر حیات بود ✤ شگفتی بود ان ماهی مرده بود ✤ که بر چشمهٔ زندگی ره نمود ✤ این
بیت در بیان آنست که تعجب ازان نشد که آب حیوان ماهی مرده را زنده ساخت بلکه تعجب ازین معنی شد که ماهی مرده
را چشمهٔ زندگی راه نمود و این از غرائب اتفاقات است ✤ ز ماهی و آن آب کو هر دو شان ✤ دگر راوی تاریخ
تازی نشان ✤ تاریخ تازی تاریخ عربی ✤ که بود آبخور ان دگر جایگاه ✤ مجوسی و رومی غلط کرده راه ✤ که آن آبی
روشن درین تیره خاک ✤ غلط کردن آب خور و ش چه باک ✤ چو الیاس و خضر آبخور یافتند ✤ ازان تشنگان
روی برتافتند ✤ بآن شاه را کام آن سرگذشت ✤ یکی شد جدا یکی شد بدشت ✤ یعنی مورخان مجوسی و رومی
میگویند که خضر بنا بر گم شدن چشمه از نظر پیش اسکندر نیامد غلط نموده اند چنانچه در بیت ثانی میگوید یعنی
اگر آب روشن درینجا باشد از غلط کردن آبخورد باکی نیست چه هر گاه بجوئیم بیابیم و حق آنست که وقتی که
الیاس و خضر بران چشمه رسیدند ازان تشنگان ای مشتاقان آب حیات که اسکندر و همراهیان او
باشند روی برتافتند و از روی اعراض نیامدند ✤ ز یک چشمه دریا شده و انشان ✤ دو چشمه شده
آسیا خانه شان ✤ رو یا بمعنی رو بنده و یعنی از چشمه و انه خضر و الیاس سبز شده و لیکن هر یکی را کار علاحده
در پیش افتاد پس خانهٔ آسیای ایشان دو حصه شده زیرا که یکی بصحرا رفت که الیاس باشد و یکی
بدریا که خضر علیه السلام بود ✤ سکندر بامید آب حیات ✤ بسی کرد در رنج و سختی ثبات ✤ سر خویش را سبز
از چشمه جست ✤ که سیراب تر سبزه از چشمه رست ✤ چهل روز در جستن چشمه راند ✤ بر و سایه
نفکند و در سایه ماند ✤ یعنی اسکندر تا چهل روز در طلب چشمه ماند و عمر گذرانیده آن چشمه بر وسایه نینداخت
ای بدو واصل نشد بلکه اسکندر در سایهٔ ظلمات یا در سایهٔ اندوه و تردد ماند ✤ مگر گرمی حوصله تنگی داشت ✤

کو چشمه و سایه آهنگ داشت ٭ یعنی معلوم شد که اسکندر روز دل تنگ خود گرمی میداشت که طالب چشمه حیات
و سایه که عبارت از ظلمات باشد شده چه طریقه محروران است که بسوی چشمه و آب میل دارند ٭ ز چشمه نه
سایه رسد بلکه نور ٭ ولی کم فتد سایه از چشمه دور ٭ باز میگوید که از چشمه سایه بر کسی نمی افتد زیرا که سایه از
شئ کثیف می افتد پس چشمه که آب لطیف جوشنده است سایه دار نباشد مگر درختان بسبب آب چشمه
سیراب سایه دار اطراف آن می باشند و بواسطه آن درختان سایه از چشمه دور نباشد ٭ اگر چشمه
با سایه بودی صواب ٭ کجا سایه با چشمه آفتاب ٭ درینجا بطریق استدراک میگوید اگر چشمه را سایه
لازم بودی می بایست که چشمه آفتاب نیز سایه میداشت و حال آنکه سایه نمیدارد ٭ چو چشمه ز خورشید شد
خوشگوار ٭ چرا زیر سایه شد آن چشمه سار ٭ بی چشمه را سایه بهتر ز گرد ٭ که آن هست سوزنده وین هست
سرد ٭ در هر دو بیت شاعرانه سوال و جواب است یعنی پنهان شدن چشمه حیوان از اسکندر چرا است
زیرا که هرگاه آب چشمه بسبب تابش خورشید گوارا میشود پس آن چشمه زندگی زیر سایه چرا ماند از جهت
برای آنکه آفتاب سوزنده است یعنی گرم و سایه سرد و چشمه را سایه بهتر از گرد است پس مراد از گرد آفتاب
باشد فتامل ٭ فرو ماند خسرو دران سایه گاه ٭ چو سایه شده روز بروی ... ٭ سایه گاه داشتن
از ظلمات ٭ با میدآن کابحیوان خورد ٭ هر آنکس که بینی غم جان خورد ٭ ازان ره که او عمر پرواز گشت ٭
چو نومید شد عاقبت باز گشت ٭ مراد از عمر پرواز دشمن عمر است ٭ دران غم که تدبیر چون آورد ٭
که زان سایه خود را برون آورد ٭ متعلق دران غم ظاهرا محذوف است یعنی دران بود که چه تدبیر کند که
ازان سایه که عبارت است از ظلمات خود را بر آرد ٭ سروشی دران راهش آمد به پیش ٭ بجالید بر
دست او دست خویش ٭ چنان گفت کیسه گرفتی تمام ٭ نشد سیر مغز از هوسهای خام ٭ بد بود او سنگی
کم از کیمیا پشیز ٭ که این سنگ را دار با خود عزیز ٭ بجانا که آشوب چندین هوس ٭ به هم سنگ این سیر
گرو هی و بس ٭ ستد سنگ از و شهریار جهان ٭ سپارنده سنگ از و شد نهان ٭ شتابنده می شد

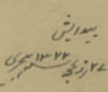
شد و زان تیرگی ٭ خطر دور دل در نظر خیرگی ٭ یکی هاتف از گوشه آواز داد ٭ که روزی بهر کس خللی باز داد ٭ سکندر
چو جست الحیوان ندید ٭ نه چشمه که خضر آبحیوان رسید ٭ سکندر بتاریکی آرو شتاب ٭ نه روشنی خضر یابد بر
آب ٭ دگر هاتفی گفت کای اهل روم ٭ فروزندگی باشد این سنگ بوم ٭ سنگ بوم سنگستان ٭ پشیمان
شد آنکس که ... اردش ٭ پشیمان تر آنکس که بگذاردش ٭ ازان هر کس آگنده در رخت خویش ٭ باندازه عقل
و بخت خویش ٭ شگفتی بسی دید در نهضت ٭ که نتوان ازان ده یکی باز گفت ٭ حدیث سرافیل و آواز
صور ٭ نگفتم که رومی رشد از راه دور ٭ یعنی از غرایبی که سکندر در ظلمات دید حدیث سرافیل علیه السلام است که
صور در دست داشت و حکایت مذکور در شاهنامه مسطور است پس مراد از گوینده فردوسی علیه الرحمه باشد
و نشان آرزو گفته که عبارت رومی شد از راه دور خالی از سقمی نیست پس ظاهرا آنکه دوم رای است یعنی عقل
حدیث و دیدن سکندر اسرافیل را صور در ظلمات نه گفتم که ایمنی از رای و عقل دور می نمود ٭ چو گوینده دیگر آن
کان کشاد ٭ اساسی دگر باز نتوان نهاد ٭ چو با چشمه شاه آشنائی نیافت ٭ سوی چشمه روشنائی
شتافت ٭ یعنی هر گاه که پادشاه چشمه نیافت قصد بیرون شدن از ظلمات نمود ٭ سپه نیز بر حکم
فرمان شاه ٭ بپا آمدن برگرفتند راه ٭ همان پویه در راه نوشد که بود ٭ هم آن مادیان پیشرو شد که
بود ٭ چهل روز دیگر که رفت از شمار ٭ پدید آمد آن تیرگی را کنار ٭ برون آمد از زیر ابر آفتاب ٭ ز ... با
اندام خسرو بتاب ٭ یعنی بسبب نیافتن آبحیوان اعضای پادشاه یعنی در تاب و پیچش بود زیرا که غم و تنگید
در اعضا سرایت میکند ضعف می آرد ٭ دوید از پی آنچه روزی نبود ٭ چو روزی نباشد دویدن چه سود ٭
بدنبال روزی نشاید دوید ٭ قناعت گزین که روزی خود آید پدید ٭ یکی تخم کارد یکی در رود ٭ همایون کسی کان
سخن بشنود ٭ نشاید همه کشتن از بهر خویش ٭ که دهقان خورانند از اندازه بیش ٭ زباغی که پیشینگان
داشتند ٭ پس آیندگان بهره برداشتند ٭ چو گشته شد از بهر ما چند چیز ٭ ز بهر کسان ما بکاریم نیز ٭ چو
در گشت کار جهان بنگریم ٭ همه دهکشاورز کیمیا گریم ٭ ده کشاورز ترکیب مقلوب است یعنی کشاورز ده



پیدائش
۲۷ ذی الحجه ۱۳۲۲ ہجری

خدمت اسلام کا تو کر رہا ہے حق ادا
دے رہے ہونگے دعا تجھکو محمد مصطفے

وصال





یکی کریم باعتبار آنکه انسان القط دار فرع یکدیگر باشد و بهر راه وجه معاش احتیاج است ٭ بپا سیاقی آرکی
که او دلکش است ٭ بمن ده که می در جوانی خوش است ٭ مگر چون بدان می دهان تر کنم ٭ بدو بخت خود را جوان تر کنم ٭

داستان بیرون آمدن سکندر از تاریکی

چو بیداری بخت شد رهنمون ٭ ز تاریکی اسکندر آمد برون ٭ چنان رهبرش کرد آن ...
در میان ٭ بران خط که روزی نخستین گذشت ٭ چو پرگار بود آخرش باز گشت ٭ مراد از خط مبدای خط
است که نقطه باشد و حرکت پرگار نیز همین نمط باشد ٭ چو اقبال شد شاه را ... ساز ٭ بروشن جهان
ره برون برد باز ٭ سوی لشکر آمد عنان تافته ٭ مراد طلب کرد نا یافته ٭ بنفشاو ... تاب دریافتن ٭
که روزی بقسمت توان یافتن ٭ ز ترکیبه اگر ره بحیوان نبرد ٭ که در را حیوان چو حیوان بمرد ٭ مراد از حیوان
درینجا حیات است که عبارت است از چشمه زندگی باشد و حیوان دوم عبارت است از حیوان غیر ناطق ٭
چو اندوهی آید مشو ناسپاس ٭ ز محکم تر اندوهی اندر هراس ٭ برهنه ز صحرا بصحرا شدن ٭ به از غوطه در
لب دریا شدن ٭ بر کنده سر از درو سرهای سخت ٭ بخندانکه از زخم شمشیر و لخت ٭ بسا کار کز کار
مشکل تر است ٭ تن آسان کسی کو قوی دل تر است ٭ چو دید از لشکر ره آورد ... ٭ نهاد ...
آورد پیش ٭ یعنی سنگهائی که از ظلمات آورده بود پیش نهاد ٭ همه سنگها سرخ یاقوت بود ٭
دیده را روشنی قوت بود ٭ یکی راز کم گوهری کاو دل بمرد ٭ یکی را زبی گوهری باد سرد ٭ پشیمان شد آنکس که
باقی گذاشت ٭ پشیمان تر آنکس که خود بر نداشت ٭ چو آسود روزی دو شاه از شتاب ٭ بسند او
دیرینه از خورد و خواب ٭ بیاد آمدش حال آن سنگ خرد ٭ که پنهان بدو آن فرشته سپرد ٭ ترازو
طلب کرد کردش عیار ٭ ز بسیار سنگین فزون بود بار ٭ ... مثقال بیش آمد از من گذشت ٭ بسی
سنگ پرداخت از کوه و دشت ٭ یعنی وزن آن سنگ خرد از مثقال زیاده شد تا آنکه از من تجاوز کرد
و بسیار سنگهای کوه و دشت را تهی ساخت در وزن خود تا هم ... ٭ بعد مرو قپان بر افراختند ٭ در

در متن شرح سکندرنامه نظامی

در حاشیه اول شرح گلستان سعدی

دوم مخزن الفواید

